

ساکنان آسمان

یادنامه شهدای میبد «شهیدیه»

گردآورنده: گروه تحقیقاتی میثاق

۱۳۷۹

سال امام علی(ع) بر امت علی(ع) مبارکباد

ساکنان آسمان (یادنامه شهدای میبد «شهیدیه»)

گردآورنده: گروه تحقیقاتی میثاق

ناشر: نشر شاهد با همکاری اداره کل بنیاد شهید انقلاب اسلامی استان یزد

شمارگان: ۱۳۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول - ۱۳۷۹

لیتوگرافی و چاپ: فیلم گرافیک - سپاه

شابک: ۷ - ۷۳ - ۶۴۸۹ - ۷۹۶۴ - ۷۳ - ۶۴۸۹ - ۹۶۴ - ISBN:

تلفن: ۷ - ۸۳۰۷۲۴۶

بسم رب الشهداء و الصدیقین

حمد و سپاس خدای را که هستی مان را از نیستی اراده نمود و تراب را چنان عزت بخشید که هفت آسمان و هر آنچه در اوست بر مقامش غبطه می خورند. کرنش او را سزاست که وجودمان را زمانی مقدر فرمود که شجره کهنسال عشق به گل نشست ، با شهدی به طراوت و سرخی خون شهید و منت یکتا شاهی که «شهادت» را تنها آرزویمان قرار داد.

قرنهاست که از جلوه عظیم ترین و لطیف ترین صفت خداوند یعنی شهادت، در ضمیر خاص ترین بندگان پروردگار می گذرد. آنگاه که رسول خدا(ص) کلمه اسطوره ای «عشق» را از سینه دریده حمزه (ع) بیرون کشید ، با بصیرت پیامبر گونه اش می دید که فرزند اکبرش ، حسین(ع) چگونه خنجر هیبت را بر حنجره دنیا می فشرد ، که خون را ، کردگار یکتا ، تنها برای حسین(ع) در وجود آدم (ع) جاری ساخت و آنگاه که صوت را در حنجره ی داود(ع) طنین انداخت ، داستان گلوی خشکیده علی اصغر و تیر حرمله را ملائک زمزمه می کردند. آن زمان که موسی (ع) «یدبیضاء» را تمرین می کرد، فاطمه (س) در عرش در رثای دستان عباس (ع) اشک می ریخت و قبل از قصه ماه یوسف و عزلتگاه چاه کنعان ، مرثیه شمس حسین (ع) و ظلمتکده تنور سروده شده بود و ملک از شنیدنش گریبان ها دریده بود و فلک از سنگینی اش لرزش ها دیده بود. آنگاه که فاطمه (س) به خاطر عداوت دشمنان ولایت محسنش را سقط می نمود ، وقتی علی (ع) در محراب ، فر فرار را می شکافت و آن زمان که حسن (ع) پاره های هجر را در تشت وصل می ریخت ، عرش و فرش تحمل ثقل خون حسین (ع) را تمرین می کردند.

و حال که گرمی آفتاب از داغ وداع حسین (ع) است ، بدن هایی به عشق حسین (ع) این گرمی را به خنکای فصل و وصل تحمل می کنند ، فصل تن و وصل جان. اگر زمانی جوانان ما تعزیه گردان عاشورای حسین (ع) بودند ، اکنون نقش خاطرشان را بر علم تعزیه مان می بندیم و اگر آنان لقای خدای حسین (ع) را به زیارت کربلاش ترجیح دادند ما نیز به زیارت حرم محرمان خون حسین(ع) قناعت می کنیم.

اگر تقدیر ما فرقت کربلای حسین (ع) است در عوض زیارت دلیرستان کربلانیان را مرهم زخم های فراقمان می سازیم ، چه «کل یوم عاشورا و کل ارض کربلا»...

و اینک بر ماست که غبار غربت را از نقوش این دلیرستان بزدائیم و آرامگه وجود شیفته این دلیران را میعادگاه حضور تشنه مان کنیم ، میعادگاه حضور تشنگان ظهور و کوتاهی در این امر به خدا، معصیتی بزرگ است. فراموش نکنیم سنگینی وجود و قداست خونشان را و به خاطر داشته باشیم هدف و پیام مشهورشان را که: اسلام، امام، ایران اسلامی

آنچه پیش روی شماست مصحفی است از «خون نامه»ی چندی از عزیزترین و شریفترین مردان عرصه ی محبت ، محبت به ولایت، عاشقان شهادت گردآوری و نشر این صفحات کمترین کاری بود که برای ارج نهادن به رشادت این عزیزان می توانستیم انجام دهیم و بر شماست که عظیم ترین وظیفه وجدانی خویش را عمل کنید.

وصیتنامه شهید ، خواننده نمی خواهد ، «کاونده» می خواهد.
برادر و خواهر ایمانی ! اگر اهل عمل نیستی ترا به خدا سوگند می دهیم حریم حرمتش را مشکن و ساحت غربتش را مکدر مساز و چشمانی را که سالها منتظر «همراه» مانده با غبار «طراری» میازار ، او همراه نیمه راه نمی خواهد.
اینک این راه و شما مدعیان همراه اگر شرافت و لیاقتتان در سلوک این راه بود و منظور و معبود را یافتید این حقیران راه گشای پای مانده در گیل را فراموش نکنید.

برادر ! خواهر ! شهید را حرمتی است ، با وضوی هنگام قرائت این حرمت را پاس دار.

اگر چه خداوند لیاقتمان را به سرحد وصل نرسانید و غم هجرانمان را دو چندان کرد ، هجران رخ یار و درک یار ، و گرچه ماندن و مردن را سزاوارتر بودیم تا رفتن و ماندن ، به خون حسین سوگند آنقدر زمزمه می کنیم :
اگر آه تو از جنس نیاز است ***در باغ شهادت باز باز است
و آنقدر با دست انابه ، کوبه این در را می کوبیم که خداوند از وسع رحمتش «امل»مان را عمل کند. ان شاءالله

التماس دعا
گروه تحقیقاتی میثا

تقدیم به :

ساحت مقدس حضرت صاحب الزمان (عج)

روح بلند و ملکوتی حضرت امام خمینی (ره)

پیشگاه مقام ولایت حضرت آیت الله خامنه ای

شهیدان و الامقام

خانواده های معظم شهدا

و

پویندگان خط سرخ شهادت

شهیدیه

شهیدیه یکی از محلات شهرستان میبد است برای آشنایی بیشتر لازم است شهرستان میبد را بشناسیم. شهرستان میبد یکی از شهرستانهای استان یزد است که در حاشیه شرقی دشت کویر و در ۵۰ کیلومتری شهر یزد واقع است. میبد از شمال به شهر اردکان و از جنوب به بخش رستا و از شرق و غرب به دو دشت پایکوهی محدود می شود. وسعت شهر میبد ۱۸ کیلومتر مربع و وسعت منطقه حدود ۸۴۵ کیلومتر مربع است. با به هم پیوستن محلات پر جمعیت مرکزی میبد، شهر جدید میبد شکل گرفته است. میبد، بشنیغان، کوچک، فیروزآباد، مهرجرد، کوچه باغ، بیده، خانقاه، شمس آباد، جهان آباد، بارجین، محمودآباد، یخدان، امیرآباد، شاه جهان آباد، ده آباد، عشرت آباد از دیگر محلات شهر میبد می باشند. و حسن آباد، بفرویه، بدرآباد، ده شیخی، مزرعه کلانتر، رکن آباد و مهرآباد نیز از محلات روستایی این شهرستان می باشند.

غله، انار و پسته از مهمترین محصولات کشاورزی، گوشت و پشم و مواد لبنی از بیشترین محصولات دامی و سفال، سرامیک سازی، زیلوبافی و صنایع کوچک خانگی از مهمترین صنایع دستی شهرستان میبد به شمار می روند.

جمعیت این شهرستان قریب به ۶۰۰۰۰ هزار نفر است. یافت فرهنگ میبد از ویژگیهای چشم گیری برخوردار است و تعداد باسوادان و محصلان و راه یافتگان به دانشگاه در میبد شاخص و از این لحاظ حتی در سطح کشور موقعیت بارزی دارد. وجود دانشگاه آزاد و دانشکده های علوم قرآنی و الهیات از دیگر مراکز فرهنگی بارز در شهر است. از لحاظ تاریخی، شهر باستانی میبد، بنا بر شواهد موجود در عهد تاریخ افسانه ای ایران یعنی دوره ای که قدما آن را «کیانیان» نامیده اند، بنیان نهاده شده است. هسته ی اصلی شهر یعنی بنای تاریخی «نارین قلعه» متعلق به آن دوران است.

رشیدالدین ابوالفضل میبدی (مفسر و نویسنده کبیر کتاب کشف الاسرار و عده الابرار) و خطیر الملک میبدی (وزیر سلطان محمود سلجوقی) و آیت الله حائری (مؤسس حوزه علمیه قم و استاد حضرت امام خمینی) از شخصیت های تاریخی این شهر می باشند.

محل شهیدیه یکی از پرجمعیت ترین محلات این شهرستان می باشد که در شهر قرار گرفته است و جمعیت آن بر حسب آخرین سرشماری (۱۳۷۵) ۷۸۴۴ نفر بوده است. این محل دو سال قبل به حوزه شهری ملحق شده است و قبل از آن دهستان بوده است.

مردمانی سخت کوش و مذهبی دارد و زادگاه و محل دفن مرحوم حضرت آیت الله حاج شیخ محمد ابراهیم اعرافی امام جمعه فقید میبد می باشد. (لازم به ذکر است که وی یکی از مبارزین علیه رژیم پهلوی در استان یزد بوده است و

خدمات و زحمات ارزشمند وی بر مردم این استان پوشیده نیست). شهیدیه طی هشت سال جنگ تحمیلی بیش از ۶۰ شهید تقدیم انقلاب اسلامی نموده است و سابقاً نیز نام آن «شورك» بوده است که به علت کثرت شهدا به این نام معروف شده است. از لحاظ تاریخی قدمت کمتری نسبت به خود میباید دارد. شغل عمده مردم این محل کشاورزی و کارگری می باشد و جوانان آن اکثراً فرهنگ و دانشگاهی می باشند. همچنین بیش از ۸۰ درصد جمعیت این محل با سواد هستند.

فهرست

- شهید محمدمهدی سیفی... ۱
شهید غلامرضا صادقیان... ۵
شهید حسین کارگر... ۷
شهید یحیی مصلحی... ۱۰
شهید علی رضاکریم زاده... ۱۵
شهید غلامرضا کارگر... ۱۷
شهید سیدمحمدعلی علوی... ۱۹
شهید علی رضا ذوالفقاری... ۲۶
شهید یحیی سیفی... ۲۹
شهید محمدحسین ذوالفقاری... ۳۳
شهید علی فلکیان... ۳۸
شهید خلیل کارگر... ۴۲
شهید مهدی دهقانی... ۴۶
شهید قنبر کارگر... ۵۲
شهید هوشنگ رضائی... ۵۶
شهید محمدابراهیم اسعدی... ۶۰
شهید احمد فاضلی... ۶۵
شهید ابو الفضل رسولی زاده... ۶۹
شهید کریم کارگر... ۷۳
شهید محمد مبینی... ۸۰
شهید کمال فاضلی... ۸۳
شهید محمدرضا علیزاده... ۸۹
شهید علی محمد کارگر... ۹۳
شهید محمدعلی سلمانی... ۹۷
شهید محمدحسن آرامش... ۱۰۱
شهید غلامرضا کارگر... ۱۰۷
شهید مسلم عابدنیا... ۱۱۲
شهید غلامحسین کارگر... ۱۱۶
شهید علی رضا کارگر... ۱۲۰
شهید کاظم بیگ پور... ۱۲۳
شهید یوسف عرب... ۱۲۷
شهید محمدحسین آرامش... ۱۳۱

- شہید علی محمد رسولی زاده ... ۱۳۳
شہید سید ابو القاسم عظیمی دخت ... ۱۳۶
شہید غلامرضا کارگر ... ۱۴۰
شہید محمد علی رضایی ... ۱۴۴
شہید محمد شرف الدینی ... ۱۴۸
شہید حبیب اللہ علیزادہ ... ۱۵۵
شہید محمد ابراهیم جعفری ... ۱۵۸
شہید محمد حسن روستایی زاده ... ۱۶۳
شہید محمد فاضلی ... ۱۶۸
شہید عباس علی طالبی ... ۱۷۳
شہید زین العابدین علیزادہ ... ۱۷۸
شہید محمد شیخی ... ۱۸۳
شہید محمد رضا کارگر ... ۱۸۹
شہید سید علیرضا حسینی نسب ... ۱۹۳
شہید علی رسولی ... ۱۹۸
شہید جمال بیکی ... ۲۰۲
شہید محمد حسن دھقانی ... ۲۰۸
شہید محمد حسن تقی نسب ... ۲۱۳
شہید اکبر اکبرزادہ ... ۲۱۷
شہید محمد رضا کارگر ... ۲۲۲
شہید محمد رضا بیک پور ... ۲۲۷
شہید جواد کاظم خضر ... ۲۳۲
شہید علی مبینی ... ۲۳۵
شہید ذبیح اللہ کارگر ... ۲۳۹
شہید محمد حسن کارگر ... ۲۴۲
شہید محمود آرامش ... ۲۴۶
شہید محمد حسن گل محمدی ... ۲۴۸
شہید محمد قاسم طالبی ... ۲۵۲
شہید اکبر ابوطالب دخت ... ۲۵۴
شہید امر اللہ علی بیکی ... ۲۵۶
شہید غلامرضا رضایی ... ۲۵۸
شہید سید علی رضا حسینی نسب ... ۲۶۱
مفقود حسین علی پور ابراهیمی ... ۲۶۶

شهید محمدمهدی سیفی

متولد: ۱۳۳۸/۱/۱۵

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۵۹/۹/۱۹

محل شهادت: آبادان

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

شهیدیه در فروردین ماه سال ۱۳۳۸ شاهد تولد نوزادی بود که قضا و قدر الهی بر این قرار گرفت تا وی ۲۱ سال بعد یعنی در سال ۱۳۵۹ از اولین مدافعان میهن اسلامی مان در مقابل هجوم رژیم بعث عراق باشد و با حماسه آفرینی، نام خود را به عنوان اولین شهید این محله و شهرستان میبد در تاریخ به یادگار بگذارد. وی را محمدمهدی نام نهادند و چه نیکو نامی، چرا که به اثبات رساند هم از پیروان راستین حضرت محمد (ص) و هم از یاوران حضرت مهدی (عج) است.

مهدی در خانواده ای متدین و زحمت کش متولد شد و چهارمین فرزند خانواده بود. او بعد از گذراندن دوران کودکی که مصادف با قیام تاریخی ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بود، آن هنگام که پا به سن شش سالگی گذارد به مدرسه رفت و از همان ابتدا با رنج و مشقت زندگی آشنا گردید و هم زمان با فراگیری دروس و به خصوص در تعطیلات تابستان برای تأمین هزینه تحصیل خود به انجام کارهای متفاوتی پرداخت. او روزها و سالها را با تلاش و کوشش سپری کرد و در این مدت با دستمزدی که از تلاش خود به دست می آورد، تحصیلات خود را ادامه می داد و بدین ترتیب تحصیلات ابتدایی را در زادگاهش به پایان رساند و با همتی راسخ تر دوره راهنمایی را شروع کرد و باز با تلاش و کوشش و کارهایی چون زیلوبافی دوران راهنمایی را در مدرسه مفید میبد سپری کرد. مهدی دوران متوسطه را در هنرستان، در رشته راه و ساختمان آغاز کرد و به همین علت مجبور شد برای ادامه تحصیل به اردکان برود و به منظور فراهم نمودن هزینه ادامه تحصیل علاوه بر انجام کارهای پاره وقت ضمن تحصیل، در تعطیلات تابستان برای کسب درآمد بیشتر به تهران می رفت. دوران تحصیلات متوسطه شهید مصادف با سالهای قبل از انقلاب بود و وی بارها ناراحتی خود را از محیطی که در آن زمان توسط حکومت برای جوانان و سایر مردم ایجاد شده بود اظهار کرده بود. به هر حال وی در همان سال قبل از انقلاب دیپلمش را گرفت. دوران تحصیلات

شهید را می توان دوران سازندگی وی دانست، چه از همان اوایل کودکی در سایه حمایت مادری مهربان از تبار رسول الله(ص) پرورش یافت و در این مدت اکثراً برای تحصیل مخارج زندگی خود به کارهایی از قبیل زیلوبافی، بنایی و برکشی می پرداخت و بدین طریق بود که وی جوانی مذهبی و رنج دیده و غیرتمند گردید.

پایان تحصیلات وی در هنرستان مصادف با اوج جریانات انقلاب بود و شهید سیفی نیز به عنوان یکی از جوانان مسلمان آن زمان، نقش مؤثری در شکل گیری این وقایع داشت. اهم فعالیت های وی در دوران قبل از انقلاب در تهران بود. او در اغلب تظاهرات و راهپیمایی ها علیه رژیم پهلوی شرکت می کرد و در این جهت نقش اساسی در سازماندهی تظاهرات و راهپیمایی ها ایفاء می نمود، گاهی به پخش اعلامیه ها و عکسهای امام خمینی (ره) نیز می پرداخت. فعالیت های وی بیشتر در نازی آباد تهران بود و او با همکاری سایر برادران در آن محل بر علیه حکومت فاسد پهلوی برنامه ریزی هایی داشت، مثلاً یکی از مشروب فروشی های مهم تهران با همّت او و سایر برادران منهدم گردید.

وی در روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن ماه ۱۳۵۷ در تهران بود و در تسخیر پادگانهای تهران و از جمله پادگان باغ شاه همکاری ثمربخشی داشت و به حق باید گفت که وی در آن زمان نیز حق پاسداری را نسبت به اسلام و میهن ادا نمود.

لازم به ذکر است که چند ماه قبل از انقلاب وی با ضایعه درگذشت مادر مهربانش روبرو گشت ولی با این همه نه تنها از جریان انقلاب کنارگیری نکرد بلکه بر فعالیت خویش افزود. ولی به هر حال از دست دادن مهمترین حامی و پشتیبان خانواده، برای وی بسیار سخت و ناگوار بود. می توان گفت که شهید سیفی یکی از بهترین جوانان مسلمان محله قبل و بعد از پیروزی انقلاب بود. وی به طور کامل یک جوان مذهبی بود، به طوری که در نمازهای جماعت و جمعه شرکتی فعال داشت. حتی در زمان قبل از انقلاب که نماز جمعه به طور عمومی در میبد خوانده نمی شد و فقط در شهیدیه برگزار می شد وی به طور مستمر شرکت می نمود.

شهید، یکی از عاشقان حضرت اباعبدالله الحسین (ع) بود و در اکثر مجالس مذهبی مثل روضه خوانی و عزاداری سالار شهیدان شرکت می نمود. مهدی به علت دارا بودن اخلاص اسلامی و کمک به دیگران در میان مردم محبوب و دوست داشتتی بود و مردم از او به نیکی یاد می کنند. شهید که از همان کودکی عاشق کار بود همیشه با نیروی کار خود در امور خیریه شرکت می نمود و تا حدی که توان داشت برای خدمت به مردم می کوشید. مهربانی و خنده رویی شهید

زبانزد عام و خاص است. خانواده شهید می گویند: «همیشه خنده بر لب داشت و برخورد بسیار خوبی با همه داشت، کوشش می کرد اگر اختلاف در میان افراد بود برطرف سازد». پدر شهید می گوید: «شهید علاقه خاصی به حضرت امام خمینی (ره) داشتند. جبهه رفتن ایشان بیشتر به خاطر حضرت امام (ره) بود و سفارش او بیشتر در رابطه با امام این بود که، هر چه می توانید به امام کمک کنید و پیرو او باشید تا اسلام به پیروزی نهایی برسد». با پیروزی انقلاب اسلامی و شروع جنگ تحمیلی از جانب عراق به ایران، جوانان بسیاری برای دفاع از اسلام و میهن اسلامی عازم مرزها شدند و شهید سیفی که یکی از جوانان غیرتمند این مرز و بوم بود، وظیفه خود می دانست که از اسلام و ایران اسلامی محافظت کند و بدین دلیل به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی یزد درآمد. وی پس از طی دوره آموزش سپاه به همراه برادران دیگر به عنوان آرپی چی زن عازم جبهه های جنوب شد. پدر شهید می گوید: «آخرین دفعه که می خواست برود آمد و به من گفت: پدر جان! مطمئنم که مادر از رفتن من راضی است، می خواهم شما هم راضی باشید و من گفتم برو، امیدوارم خدا از تو راضی باشد و با این خداحافظی از ما جدا شد و عازم جبهه های حق علیه باطل گردید». آری محمد مهدی عازم جبهه شد تا از حریم قرآن دفاع کند. عازم جنگ با دشمن شد تا بگوید جوانان مسلمان در مقابل تجاوزکاران، مردانه می جنگند و در این راه اعطای جان کوچک ترین فداکاری است زیرا که استاد او امام حسین (ع) بود و شاگردان چنین استادی، درس را به خوبی از مولایشان آموخته اند، آموخته اند که مرگ سرخ به از زندگی ننگین است پاسدار شهید محمد مهدی سیفی که از همان آغاز تولد با تربیت پاک کربلا، طعم شهادت را از سرچشمه فیض شهادت چشیده بود سرانجام در تاریخ ۱۳۵۹/۹/۱۹ به هنگام دفاع از میهن اسلامی در جبهه آبادان به درجه رفیع شهادت نایل گردید بیکر مطهرش هفت ماه در زیر آتش دشمن، میهمان خاک تفتیده جنوب بود و بعد از پیدا شدن به میبد منتقل و در يك تشییع جنازه بی سابقه به عنوان مظهر ایثار و از جان گذشتگی به آغوش گرم خاک سپرده شد.

* * *

شهید غلامرضا صادقیان

متولد: ۱۳۴۲/۶/۲

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۵۹/۱۱/۱

محل شهادت: مریوان

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

شهید غلامرضا صادقیان در شهریور ماه سال ۱۳۴۲ در شهیدیه در محفل يك خانواده متدین روستایی و کشاورز پا به عرصه وجود نهاد.

غلامرضا، تحصیلات ابتدایی خود را در شهیدیه به پایان رساند و بعد از آن به علت فقر مادی از ادامه تحصیل باز ماند و به کار بنایی پرداخت تا به این وسیله یاری دهنده ای برای خانواده باشد.

شهید در دوران کودکی بسیار باهوش و در عین حال با ادب بود. او فردی مذهبی بود و به نماز، به ویژه نماز جماعت اهمیت زیادی می داد و تا حد توان در نماز جماعت شرکت می کرد. غلامرضا در جریان انقلاب نقش فعالی ایفاء کرد و اعلامیه های امام را به هر وسیله ممکن به دست می آورد و در معابر و مساجد پخش می کرد. او با وجودی که مجبور بود کار کند، تمام وقت اضافی خود را در تظاهرات بر علیه رژیم معدوم شاه و یا برپایی مجالس ارشاد می گذراند. شهید در کمک و یاری همسایگان نیز کوشا بود. شهید صادقیان در جریان دستگیری امام جمعه فقید میبد، آیت الله اعرافی، (توسط ساواک) به یزد رفته و تا آزادی ایشان در آنجا بود و سپس همراه با امام جمعه به محل بازگشته بود. وی همچنین در جریان تشریف فرمایی حضرت امام خمینی (ره) از پاریس به ایران، به تهران رفت و چند روز در فرودگاه مهرآباد منتظر امام ماند، تا این که امام به ایران تشریف آوردند و او در آن مراسم باشکوه شرکت کرد و سپس چند روز بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به میبد مراجعت نمود. او پس از مراجعت به میبد در تمامی تظاهرات و راهپیمایی ها و همچنین انتخابات فعالیت داشت و به طور جدی با ضد انقلاب برخورد می کرد.

با شروع جنگ تحمیلی شهید صادقیان فعالیت های خود را دنبال می کند و عزم نبرد با دشمنان اسلام و انقلاب می نماید. بدین دلیل با پدر و مادر مشورت می کند. پدر شهید نقل می کند: «که غلامرضا به من گفت: پدر می خواهم به جبهه بروم، گفتم پسرم حالا نرو، و او در جواب گفت: پس شما هم ضد انقلاب هستید و

من گفتم، خیر من ضدانقلاب نیستم و اگر می‌خواهی برو». شهید در تصمیم خود جدی بود و لذا در تاریخ ۱۳۵۹/۹/۱۴ به جبهه غرب عزیمت نمود. پدر شهید می‌گوید: «هنگام خداحافظی به او گفتم: حالا که تو به جبهه می‌روی پس ما چه کنیم؟ در جواب گفت: شماها خدا دارید و او شما را تنها نخواهد گذاشت و ما این روحیه شهید را فراموش نمی‌کنیم». شهید بسیار به امام خمینی (ره) علاقه مند بود. پدر همچنین می‌گوید: «چندین بار به وی پیشنهاد ازدواج کردیم و او هر بار می‌گفت که بعد از پیروزی کامل انقلاب و غلبه بر کافران بعثی ازدواج می‌کنم». شهید به جبهه "مریوان" در غرب اعزام و در آنجا به عنوان خدمه خمپاره انداز مشغول نبرد با دشمنان شد. او در تاریخ ۱۳۵۹/۱۱/۱ در حین نبرد با مزدوران ضدانقلاب در مریوان به درجه رفیع شهادت نایل آمد. اولین شهیدی که جسد مطهرش در شهیدیه به خاک سپرده شد، شهید غلامرضا صادقیان بود و با به خاک سپردن بدن مطهر این شهید، گلزار شهدای شهیدیه شکل گرفت.

* * *

شهید حسین کارگر

متولد: ۱۳۴۲/۶/۱

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۲/۳

محل شهادت: سرپل ذهاب

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

طلبه شهید حسین کارگر در اولین روز از شهریور سال ۱۳۴۲ در یک خانواده متدین که روزی شان از کشاورزی حاصل می شد، در شهیدیه چشم به جهان گشود.

دوران کودکی خود را در کنار والدین و دیگر بچه های محل طی کرد تا این که وارد دبستان شد. حسین در دبستان «دهستانی» سابق تحصیلات ابتدایی خود را آغاز نمود و فقط تا سال چهارم ابتدایی به درس ادامه داد و اگر چه در طول این دوران از شاگردان ممتاز و نمونه بود ولی به جهت علاقه ای که به تحصیل در علوم اسلامی داشت دبستان را رها نمود و وارد «مدرسه علمیه مصلاهی یزد» شد و به مدت دو سال در آنجا به کسب علوم دینی پرداخت.

تقریباً سال ۱۳۵۵ بود که برای ادامه تحصیل وارد حوزه علمیه قم شد. حسین در آنجا کوشش زیادی در زمینه تحصیل علوم اسلامی و ادبیات عرب کرد و خیلی سریع پیشرفت نمود. حسین از هوش و استعداد خوبی برخوردار بود و زمینه پیشرفت در او هویدا بود یکی از استادانش نقل می کرد: «هنگامی که از جبهه به مرخصی آمد، به تحصیل شرح لمعه و اصول فقه اشتغال داشت و در ضمن کتاب شرح تجرید علامه را نیز که کتابی است فلسفی و سنگین مطالعه می کرد. برآستی که عمیقاً این کتاب را درک می کرد و گاهی در زمینه بعضی از مسائل فلسفی از قبیل اصالة الوجود و غیره سوالاتی را مطرح می کرد که نشانگر توان و برد فکری و استعداد فو العاده او بود». استادش در ادامه گفت: «یک دفعه که حسین از جبهه آمده بود، به او گفتم با توجه به استعداد و زمینه آماده ای که در توست لازم است که به درس خود ادامه دهی، چراکه اسلام در آینده نیاز به شخصیت های علمی و اجتماعی دارد و شهید در پاسخ گفت: ما باید فدای اسلام شویم تا آینده باشد و دیگران به درس و تحصیل بپردازند ما باید از خودمان و استعدادمان در این راه مایه بگذاریم تا مشعل راه آیندگان باشیم و دیگران به

علم و تحصیل بپردازند».

فعالیت های سیاسی شهید از هنگامی آغاز شد که وارد مدرسه آیت الله العظمی گلپایگانی (ره) شد. شهید در تمامی تظاهرات شرکت می کرد و در پخش اعلامیه و جزوات نقشی فعال داشت.

شهید از اخلاقی خوبی برخوردار بود و به والدینش بسیار احترام می گذاشت پدرش نقل می کند که: «هر وقت از قم می آمد فوراً برای یاری من به صحرا می آمد. روزگار را به سختی می گذراند تا بتواند ادامه تحصیل بدهد و روزه استیجاری می گرفت و با مزد آن دوران تحصیل خود را سپری می کرد».

با آغاز جنگ تحمیلی، شهید نیز وظیفه خود دانست که برای نبرد با دشمن عازم شود. به همین جهت به مدت دو ماه جهت فراگرفتن تعلیمات نظامی به پادگان آموزشی ابوذر قم رفت و پس از آن به جبهه اعزام شد و به مداوای مجروحین پرداخت پس از چندی به قم بازگشت و دوباره پس از گذشت چند روزی مجدداً از طرف سپاه پاسداران قم به جبهه غرب اعزام شد و در آنجا به مدت دو ماه به نبرد با دشمنان پرداخت بر مورد آخرین اعزام شهید، پدر بزرگوارش این چنین می گوید: «روز دهم فروردین سال ۱۳۶۰ بود که عزم رفتن کرد. به او گفتم صبر کن تا روز سیزده فروردین و بعد برو و حسین در پاسخ گفت: «از قرآن استخاره می گیرم هر چه آمد عمل می کنم» و بعد از آن من به باغ رفتم وقتی بازگشتم، مادرش گفت: حسین استخاره کرد و این آیه از سوره توبه آمد: «ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة...» و بعد رفت من رفتم و قرآن را باز کردم، دیدم در همان صفحه ای که آن آیه است علامتی گذاشته است تا من هم آن را ببینم.» شهید، یکبار در گفتگویی با مرحوم آیت الله اعرافی (ره) به ایشان گفته بود: «در زمانی که دشمن نابکار به میهن اسلامی ما تجاوز کرده است و زنان و کودکان ما را بمباران می کند من چگونه راحت بخوابم». طلبه شهید شیخ حسین کارگر برای سومین بار در تاریخ ۱۳۶۰/۱/۱۷ از طریق سپاه پاسداران قم به جبهه "سرپل ذهاب" اعزام شد و در سومین روز از اردیبهشت سال ۱۳۶۰ درحین تصرف ارتفاعات "بازی دراز" بر اثر اصابت ترکش خمپاره به درجه رفیع شهادت نایل آمد بدن پاکش به میبد انتقال یافت و از آنجا بر روی دستهای امت مسلمان تا شهیدیه تشییع شد و به عنوان سومین شهید این دیار به خاک سپرده شد.

شهید یحیی مصلحی

متولد: ۱۳۴۱/۲/۹

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۲/۲۶

محل شهادت: آبادان

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

در شناسنامه اش تاریخ تولدش را ۱۳۴۱/۲/۹ ثبت کرده اند، امامی گویند که در هشتم آبان ماه ۱۳۴۱ دیده به جهان گشوده است. شهید یحیی مصلحی در همان لحظه تولد نشان شهادت را به همراه داشت و از مرحوم مادرش نقل است که: «یحیی به هنگام تولد چشم هایش باز بود». محل تولدش کانون گرم خانواده ای کشاورز و مذهبی در شهیدیه میبد بود و به همین دلیل به محض سپری کردن دوران طفولیت، آن هنگام که پا به سن پنج سالگی گذاشت، وی را جهت فراگیری قرآن مجید به مکتب خانه می فرستند. او در مدت سه سالی که به مکتب خانه رفت، قرآن و خط را آموخت و منقول است که استاد بارها از او تمجید کرده و گفته است: «در میان شاگردانم یحیی را بیشتر از همه دوست دارم».

یحیی پس از گذراندن دوران مکتب و آشناسدن با قرآن مجید، به مدرسه می رود و تا سال چهارم دبستان تحصیل می کند ولی به علت علاقه زیادی که به علوم دینی دارد از شهیدیه به یزد می رود و وارد مدرسه علمیه می شود. به مدت دو سال در مدرسه علمیه مصلائی یزد به تحصیل علوم دینی می پردازد. از او در این دوران به عنوان يك طلبه نمونه یاد می کنند. شهید پس از آن که به سن چهارده سالگی می رسد، با شور و هیجان بیشتر و برای پیشرفت سریع تر در تحصیل به حوزه علمیه قم می رود. در قم چند سالی به تحصیل علوم دینی اهتمام می ورزد.

از آنجا که جریانات انقلاب اسلامی مصادف با دوران جوانی یحیی بود وی نیز مانند هزاران جوان مسلمان، یکی از فعالان این جریانها بود. او به طور جدی در تظاهرات و راهپیمایی ها شرکت می نمود، همچنین اعلامیه های امام را همراه با نوارهای سخنرانی از قم به شهیدیه می آورد و در تکثیر و توزیع آن کوشش فراوانی به خرج می داد. از اقدامات دیگر وی نوشتن شعار بر دیوارها بود. وی از

استعداد زیادی در زمینه خوشنویسی برخوردار بود و جهت فراگیری این امر چند ماهی هم به اصفهان رفته بود. این شهید عزیز در تسخیر ادارات میبد که بنا به امر امام جهت پاک سازی انجام شد، شرکت فعال داشت.

از نظر اخلاقی، وی نمونه يك انسان والا بود. خانواده شهید می گویند: «از سفارشات او به ما این بود که نماز شب را به پا دارید زیرا در این نماز شب است که چیزهایی دستگیر انسان می شود». او نسبت به مسجد جمکران بسیار علاقه مند بود و دوستان شهید تعریف می کنند در مدتی که در قم به تحصیل مشغول بود بارها (۴ بار) با پای پیاده از قم به این مسجد رفته بود و دائماً به ما سفارش می کرد که ارتباط خود را با این مسجد حفظ کنید زیرا که در این محل است که می توانید امام زمان (عج) را با چشم دل ببینید.

می گویند هنگامی که در قم تحصیل می کرد زندگی اش به گونه ای بود که تداعی کننده زندگی اولیاء بود یکی از برادرانش نقل می کند: «سه روزی که در قم در حجره وی مهمان بودم، غذای بسیار مختصری میل می نمود».

با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه جمهوری اسلامی، وی نیز مانند جوانان دیگر این مرز و بوم، احساس می کند که باید برای دفاع عازم جبهه شود. مرحوم مادر شهید نقل می کرد: «موقعی که عازم جبهه بود می خواستم او را ببوسم ولی او گفت: مادر جان! ما برای خدا می رویم، مرا نبوس و گریه نکن که با گریه ات اجرمان را ضایع می کنی». در راه، به برادر خود سفارش می کند: «که هر چه شما کردید و مستضعفین و تا می توانید به آنها کمک کنید». وی همراه جمعی از طلاب حوزه علمیه قم به جبهه آبادان می رود. پس از مدتی برای چند روزی به قم مراجعت می کند و دوباره به جبهه آبادان باز می گردد و به سپاه آبادان می رود و در آنجا پنجاه روز آموزش نظامی می بیند و بلافاصله به خط مقدم می رود. طلبه پاسدار، شهید یحیی مصلحی به مدت ۳ ماه در جبهه های آبادان بود تا این که در فتح "تپه های مودنی" شرکت نمود و عاشقانه و فعالانه در این فتح بزرگ تلاش کرد و پس از آن، برای محافظت تپه ها از حمله مجدد دشمن، در تپه همراه با گروهی دیگر از رزمندگان مستقر بود و درحالی که به گفته دوستش می خندید و یاد شهیدان می کرد با بر زبان داشتن کلمه "یاالله" بر اثر انفجار در تاریخ ۱۳۶۰/۲/۲۶ به آرزوی دیرینه خود رسید.

از آنجا که در هنگام آخرین اعزام بر درب خانه برادرش نوشته بود: «بسم الله الرحمن الرحیم، برادر حاج علی، خداحافظ. مرا پهلوی قبر حسین حاجی محمد رسولی "شهید شیخ حسین کارگر" به خاک بسپارید»، پس از آن که به درجه رفیع شهادت نایل آمد، در میان دستهای انبوه تشییع کنندگان در گلزار

شهدای شهیدیه و در نزدیکی آرامگاه سومین شهید محل، " شهید شیخ حسین کارگر " به خاک سپرده شد تا چهارمین شهید این دیار باشد.

* * *

وصیت نامه شهید یحیی مصلحی

بسم الله الرحمن الرحيم

«انا لله و انا اليه راجعون»

«همه چیز از خداست و همه بسوی او باز می گردند.»

نامه ام را با نام خدا آغاز می کنم. سلام بر امام امید مستضعفان، سلام بر پدر و مادر چشم انتظارم. سلام بر پدر و مادرم که به من درس ایثار و فداکاری آموختند. سلام بر شهدای زنده نام. سلام بر آزادی.

پدر و مادر عزیزم! سلامی که از جبهه جنگ برای شما می فرستم بپذیرید. اکنون که اسلام نیاز به خون دارد - و باید از این خونها خشکیده اسلام آبیاری شود - بدین جهت فرصت را غنیمت شمرده و همراه با جمعی از طلاب حوزه علیمه قم حرکت کردم به جنوب کشور تا دین خود را به اسلام ادا نمایم و اکنون در آبادان همراه و همگام و همدوش، سلاح بر کف با برادران ارتشی و پاسداران در جبهه مشغول جنگ هستم و امیدوارم به همین نزدیکی مژده پیروزی اسلام بر کفر برای شما بیاورم، مشروط بر این که از فیض شهادت محروم نباشم و اگر به درجه رفیع شهادت نایل گشتم، ملاقات در بهشت باشد و اگر زنده بودم و پیروز شدیم قصد دارم به کربلا بروم تا شاید حضرت حسین بن علی (ع) سردار شهدا، گوشه چشمی به من بیندازد.

پدر و مادر عزیزم! چشم از سیئات من بپوشید، می دانم سیئاتم بر حسناتم فزونی داشت. من از شما تقاضای عفو و اغماض دارم و از زحمات شما سپاسگزارم. پدر عزیزم! امیدوارم ناراحتی هایت در زیر چین های پیشانییت مخفی نمائی و نگذاری حتی ستارگان سحری هم اشک تو را ببینند و با تمام گرفتاری ها و حزن و غم و اندوهت لب به تبسم گشایی، امیدوارم خداوند شما را از صابرين قرار دهد.

و اما وصیتم را آغاز می کنم:

پدر جان! مادر جان! خواسته من از شما این است که هر موقع بدن مرا آوردند، هر جا که شما صلاح دانستید به خاک بسپارید و هیچ گریه ای برایم نکنید.

دوم اینکه، کسی از بستگانم به شما تسلیت نگوید و اگر خواستند بگویند تبریک بگویند.

سوم اینکه، هر چه شما کردید، اخوی قاسم، جهت ادامه تحصیل.
چهارم اینکه، کتب اخلاقی موقوف به کتابخانه شورك و کتب درسی موقوف
به کتابخانه میبد کنید.

دیگر چیزی ندارم که به اسلام هدیه کنم، امیدوارم که خداوند این هدیه قلیل
از من قبول کند.

دیگر به تمام دوستان سلام گرم تقدیم می کنم و یکوصیت ونصیحت به اخوی
قاسم دارم، اخوی جان! هر چه شما کردید درس - درس - درس، دیگر این که
اخوی جان من دیگر در بین شما نیستم که دست ابوی و والده را ببوسم، شما به
جای من دست آنها ببوس و در خدمت به آنها کوتاهی نکن، می دانم من که رفتم
قلب آنها نزدیک به تزلزل است، مبادا به آنها اف بگویی، امیدوارم موفق باشی و
راه برادرت یحیی را ادامه دهی، اخوی جان! سلام مرا به همشیره ها برسان.

و این است پیام من به صدام خائن، صدام! مرا بکش و خون مرا بر زمین بریز
ولی از هر قطره خونم "زنده باد خمینی" خواهی شنید و از ذرات و سلول بدنم
بانگ تکبیر و لاله الا الله می جوشد و نمی توانی جلوی جوشش آن را بگیری
همان طور که نمی شود جلوی وزیدن باد را گرفت.

یحیی مصلحی

تاریخ: ۱۳۵۹/۷/۱۲

شهید علی رضا کریم زاده

متولد: ۱۳۴۵/۳/۶

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۷/۲۹

محل شهادت: —

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

شهید علی رضا کریم زاده در سال ۱۳۴۵ در خانواده ای مذهبی و زحمت کش چشم به جهان گشود. در پنجمین بهار زندگی اش برخوان پربرکت قرآن نشست و در محضر معلم قرآن در مکتب خانه، زانوی تلمذ به زمین زد و همنشین آوای ملکوتی قرآن شد. در سن هفت سالگی هنگامی که ره توشه ای، از کلام خدا برگرفته بود پا به مدرسه نهاد.

شهید عزیز در حین تحصیل، از کار و تلاش هم بازمی ماند. هشت ساله بود که برای تأمین مخارج خانواده خویش و جهت تحصیل، به کار در کارگاه زیلوبافی پرداخت. تنگی معیشت و دوری پدر خانواده از شهر و دیار خود، مزید بر مشکلات این نوجوان کم سن و سال شده بود. دانش آموزی که در تعطیلات باید به تفریح و سرگرمی بپردازد مجبور بود برای تأمین مخارج خانواده به کار در کارگاه های زیلوبافی و یا به بنایی مشغول شود.

مشکلات زندگی در دوران طفولیت از این نوجوان مردی سخت کوش و پرتلاش ساخته بود. بعد از اتمام دوره ابتدایی به علت تنگی معیشت و وضع نامطلوب اقتصادی به ناچار ترك تحصیل کرده به کار روی آورد.

با آغاز جنگ تحمیلی در سال ۱۳۵۹ در حالی که هنوز چهارده بهار از عمرش نمی گذشت، با ثبت نام در بسیج محل یکی از اعضای فعال بسیج شد. نگرهبانی های ممتد و مستمر شبانه او در پایگاه از وی چهره ای درخشان و فعال ساخته بود.

شهید عزیز در بین خانواده و فامیل به سخت کوشی معروف و زبانزد خاص و عام بود. حضور فعال و خستگی ناپذیرش در تظاهرات و دیگر صحنه های انقلاب چیزی نیست که از خاطره ها فراموش شود. عشق وافر وی جهت اعزام به جبهه ها هنوز از خاطر اهل خانواده نرفته است. روزی در باغ پسته به مرحوم پدرش گفته بود: «خدا کند که سال دیگر باغ محصول ندهد تا من برای رفتن به جبهه مشکلی

نداشته باشم» آری سال دیگر آمد، او به آرزویش رسیده بود و باغ هم محصولی نیاورده بود.

شجاعت و شهامت شهید از دیگر ویژگی روحی و اخلاقی وی بود. شهید در بین دوستان و همکلاسی های خود به شهامت و جسارت معروف بود، به طوری که نام وی مرادف شهامت و دلیری بود اما این شهامت و شجاعت همراه با عطوفت و رقت قلب بود، به نحوی که حاضر به دیدن منظره ذبح گوسفند نیز نمی شد، اما شهید سعید خود قربانی عقیده و ایمان راستین شد. آری آن شب که شهید، چشم در چشم ستارگان با آسمان نجوا می کرد و غم و اندوه خود را با تاریکی شب در میان می گذاشت، آن شب غر در رؤیا و خیال حضور در جبهه های جنگ در سنگر دفاع از آرمان و هدفش به پاسداری ایستاده بود، خویش را غریق دریای شهادت و ایثار دید، در حالی که بدن مطهرش آغشته به خون سرخش بود. آری شهید جاوید در آن شب همراه با ماه و ستارگان به ابدیت پیوست در حالی که به پیروی از مولای خویش، زمزمه «فزت و رب الكعبه» را بر لب داشت.

شهید غلامرضا کارگر

متولد: ۱۳۴۰/۱۲/۹

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۹/۵

محل شهادت: دهلاویه

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

زندگی شهیدان افتخار آفرین هشت سال دفاع مقدس، سراسر خاطره است و آنچه در سطور بعد می خوانید فقط شمه ای است از زندگی نامه سرباز شهید غلامرضا کارگر که چگونگی سپری شدن دوران زندگی وی را برای ما روشن می کند.

شهید غلامرضا کارگر در نهم اسفندماه سال ۱۳۴۰ هجری شمسی در محله شهیدیه در جمع يك خانواده مذهبی و متدین چشم به جهان گشود. غلامرضا دوران کودکی را در دامن مادری مهربان و پدیری با ایمان سپری کرد و از همان کودکی آرسته به اخلا حسنه شد.

شهید کارگر هنگامی که به سن قانونی می رسد، جهت یادگیری دانش راهی تنها دبستان شهیدیه می شود. او دوران دبستان را در مدرسه دهستانی سابق سپری می کند و پس از آن مجبور می شود درس را رها نموده به کسب درآمد بپردازد. غلامرضا چندی به زیلوبافی مشغول می شود و بدین وسیله به اقتصاد خانواده خود کمک می کند و پس از آن به يك کوره آجرپزی می رود و در آنجا به کار مشغول می شود. مدتی نیز به کار بنایی روی می آورد.

از خصوصیات اخلاقی شهید می توان به موارد زیر اشاره کرد: او بسیار مهربان بود و به والدین و اقوام و دیگران احترام فراوان می گذاشت. هنگامی که پسر خاله اش (شهید شیخ حسین کارگر) به شهادت رسید، هر وقت از خدمت مرخصی می گرفت، اول به دیدار خاله اش می رفت. غلامرضا بسیار صبور بود و مشکلات و سختیهای زندگی را با صبر و مقاومت تحمل می کرد و خم به ابرو نمی آورد.

از لحاظ مذهبی می توان گفت که او نمونه يك انسان با ایمان بود. نمازهای خود را به موقع بجا می آورد و از انجام فرایض دینی غافل نمی شد. او عاشق امام خمینی (ره) بود و عکس و اعلامیه های امام را نگه می داشت و

در صورت امکان توزیع می کرد. در جریان انقلاب نیز در حد توان حاضر بود و در راهپیمایی ها و تظاهرات شرکت فعالانه داشت.

هنگامی که شهید به سن هیجده سالگی رسید، جهت انجام خدمت مقدس سربازی به عضویت ارتش جمهوری اسلامی ایران در آمد. ورود او به خدمت مصادف با اولین ماههای حمله تجاوز رژیم عراق به خاک عزیز ایران بود. شهید کارگر دوره آموزش نظامی را چندی در کرمان و مدتی در مشهد گذراند و سپس به عضویت لشکر ۷۷ خراسان درآمد.

او با عضویت در این لشکر به جبهه های غرب و جنوب می رود. به نیردبادشمنان می پردازد و بالاخره در تاریخ ۱۳۶۰/۹/۵ در منطقه عملیاتی فتح "بستان" در حالت پدافندی بر اثر اصابت ترکش خمپاره به فیض عظیم شهادت نایل می گردد.

پیکر پاک و مطهر این سرباز امام زمان (عج) چندی بعد به شهر میبد منتقل می شود و در یک روز پاییزی تا زادگاهش شهیدیه تشییع و به عنوان ششمین شهید این دیار به خاک سپرده می شود.

شهید سیدمحمدعلی علوی

متولد: ۱۳۳۷/۴/۲۵

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۹/۸

محل شهادت: سوسنگرد

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

به تاریخ ۱۳۳۷/۴/۲۵ در خانواده ای روحانی و اهل علم و فرهنگ در شهیدیه، پنجمین فرزند خانواده متولد شد. از آنجا که انتساب خانواده به سادات علوی بود این فرزند را محمد علی نام نهادند تا اسمی در خور نسب هم داشته باشد.

اینجا سخن از زندگی فرزندی پاک از سلاله رسول الله (ص) است. به حق سید محمد علی بدنیا آمد تا اثبات کند که از فرزندان دلیر و رشید علی بن ابیطالب (ع) است، سید محمد علی قدم به عرصه وجود نهاد تا از یاری دهندگان جدش حسین بن علی (ع) باشد.

شهید دوران طفولیت را مانند هر کودک دیگری در دامن مادر و پدری پر هیزگار سپری کرد و پس از طی دوران طفولیت آن هنگام که به سن مدرسه رسید پا به محوطه علم و دانش نهاد. دوران دبستان را در محل زندگی خود گذرانید، در این دوران وی یکی از شاگردان نمونه مدرسه از لحاظ درس و اعتقادات مذهبی بود.

اخلا بسیار خوب وی در دوران کودکی نظر همه را به خود جلب کرده بود و از همان سنین بیش از هر چیز به خواندن قرآن و نماز اهمیت می داد. شهید در اواخر دوران دبستان، گاهی اوقات برای فراگیری دروس دینی در مجلس درس یکی از روحانیون مبارز محل حاضر می شد. از آنجا که هنوز در آن زمان مقطع تحصیلی راهنمایی و دبیرستان در محل وجود نداشت، وی پس از طی دوران دبستان در مدرسه مفید میبد ثبت نام نمود. او هر روز این مسیر سه کیلومتری خانه و مدرسه را جهت فراگیری علم و دانش طی می کرد و بدین طریق به تحصیل خود ادامه می داد و به تایید اولیای مدرسه شهید در این دوران نیز یکی از شاگردان ممتاز و خوب مدرسه بود. شهید با دیگر دوستانش در مدتی که در

دبیرستان تحصیل می نمود چند نمایشنامه (ابوذر غفاری، حمیدابن قطبه، حجرین عدی) که به طور غیرمستقیم حاکی از ظلم و جور رژیم پهلوی بود به روی صحنه آورد.

شهید علوی پس از اتمام دوران دبیرستان جهت ادامه تحصیل وارد انستیتو تکنولوژی یزد شد و موفق به اخذ فو دیپلم ساختمان گردید. در همان سال بود که فرزند برومند امام شهید حاج آقا مصطفی توسط عمال رژیم به شهادت رسید، او در همان روز به زادگاه خود آمد و خبر شهادت ایشان را به بعضی افراد محله خود داد. سید محمد علی در تشکیل مجالس عزاداری و پخش اعلامیه های امام کوشش به سزایی نمود. شهادت مردم قم توسط عمال رژیم، چهره دیگری به مبارزات مردم داد و از این به بعد فعالیت های شهید علوی نیز وارد مرحله جدیدی شد و علاقه شهید نسبت به امام خمینی (ره) بیشتر شد و از همان زمان با کمک دوستانش به پخش نوارها و اعلامیه های امام (ره) به طور گسترده دست زد.

زمانی که انقلاب به اوج خود رسید و امام از فرانسه به ایران بازگشت، شهید علوی نیز برای دیدار امام به تهران و بهشت زهرا رفته، امام را در شلوغی از داخل ماشین دیده بود و این دیدار برای شهید بسیار ارزشمند و خوشحال کننده بود.

شهید در محرم ۱۳۵۷ مغازه کوچکی برای فروش کتب عقیدتی - مذهبی و نوارهای انقلابی باز کرد. با فرارسیدن ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ و سقوط حکومت پهلوی شهید علوی جهت تأمین امنیت و آرامش شهر و محله، شبها را با دیگر دوستان به نگهبانی می پرداخت.

وی در تمام امور سراپا گوش به فرمان امام خمینی (ره) بود. می گویند پس از ۱۳ آبان ۱۳۵۸ که لانه جاسوسی امریکا به دست دانشجویان تسخیر شد، در جریان محاصره اقتصادی آمریکا علیه ایران از سوی امام خمینی (ره) اعلام شده بود که مردم روزه بگیرند، بدین جهت شهید حدود چند ماه، هفته ای سه روز را روزه داشت تا بدین وسیله بر علیه امریکا مبارزه کرده باشد و حرف امام را نیز اطاعت کرده باشد.

از آنجا که شهید علوی خدمت به مردم مستضعف را وظیفه خود می دانست، پس از انقلاب، مدتی در جهاد سازندگی مشغول به خدمت شد تا بهتر بتواند به افراد محروم خدمت کند. از جمله خدمات وی آسفالت کوچه ها و احداث حمام و حداقل پنج دبستان در دور افتاده ترین نقاط منطقه بود.

خانواده وی می گویند: «دو اتقا مهم در زندگی وی رخ داد که تا حد مرگ پیش رفته بود، ولی سالم ماند تا در راه خدا شهید شود، اول این که با ماشین

جهاد سازندگی به طرف شهیدیه در حرکت بوده که سر يك پيچ ناگهان ماشین و ازگون می شود، ناظرین می گویند حتماً راننده و سرنشینان آن از بین رفته اند ولی به لطف الهی نه شهید که راننده بود و نه مسافرین که خواهرزاده هایش بوده اند هیچ کدام آسیبی نمی بینند و دوم این که از پشت بام همسایه که ارتفاع قابل توجهی داشته به پایین می افتد ولی آسیبی به او وارد نمی شود».

وی حدوداً يك سال و نیم در جهاد خدمت می کند و چندی نیز با عده ای از دوستانش در يك شرکت تعاونی ساختمانی فعالیت می کند برادر شهید نقل می کند که : «اوایل انقلاب که کشور با کمبود شدید سوخت روبرو بود. شهید با تعدادی از دوستانش در توزیع عادلانه سوخت بین مردم فعالیت می کرد».

اخلاً خوش، خنده رویی و مهربانی از خصوصیات بارز شهید علوی بود که خانواده پیوسته از آن یاد می کنند، علاقه شدیدی به روحانیت داشت و بدین علت در مواقع بیکاری نزد امام جمعه میبید، مرحوم آیت الله اعرافی (ره)، می رفت. کتابخانه مجهزی هم در خانه داشت. وی فردی اجتماعی بود و برخوردش با مردم بسیار خوب بود بدون اذن والدین کاری انجام نمی داد. مطالعه نهج البلاغه و سایر کتب در اوقات فراغت از کارهای او بود.

شروع جنگ تحمیلی مصادف بود با احضار شهید به خدمت سربازی و او که شیفته امام بود، خدمت در سپاه پاسداران را برگزید و بدین ترتیب در سپاه میبید ثبت نام نمود پس از طی دوره اولیه و قبول شدن در این نهاد انقلابی دوره آموزش نظامی را در قم طی نمود. شهید پس از بازگشت از آموزش نظامی خواهان اعزام به جبهه بود که به علت کثرت نیروی او را اعزام نکردند و او از این که اعزام نشده بود بسیار ناراحت بود. مدت زمانی گذشت تا این که نام او برای رفتن به جبهه از طرف سپاه اعلام شد و خوشحالی او از این واقعه وصف ناپذیر بود. مادر شهید می گوید: «او خود داوطلب جبهه بود. هنگام رفتن با خوشحالی تمام حرکت نمود، به او گفتم که خیلی از رفقاییت به جبهه نرفته اند، و او جواب داد: آنها کار درستی نمی کنند که نمی روند ما باید برویم و شهادت در میدان جنگ از ماندن در خانه و از مرگ با ذلت بهتر است، مادر می گوید به او گفتم: «اگر می توانی برو و او در جواب گفت که اسلام در خطر است و برای یاری اسلام باید رفت. به او گفتم: اگر کشته شوی من چکار کنم؟ جواب داد: نگویید کشته، بگویید شهید و مادر جان این را بدان که شیر هر مادری شیر مادر شهید نمی شود و من فکر نمی کنم شیر شما شیر مادر شهید بشود و غیر از این مگر من عزیزتر از علی اکبر امام حسین (ع) هستم. به او اجازه دادم و صبح هنگام بعد از خداحافظی از اقوام به سپاه میبید رفت تا اعزام جبهه ها شود».

سپس از میبد به جبهه سوسنگرد در خوزستان اعزام می شود. در آنجا نامه هایی به خانواده می نویسد و در نامه ها مخصوصاً تأکید می کند که دعا برای امام و رزمندگان اسلام یادتان نرود. پس از ۴۵ روز اقامت در آنجا، هنگام مرخصی وی فرامی رسد، ولی چون عملیات رزمندگان اسلام در پیش است وی از رفتن به مرخصی سر باز می زند و خود را آماده شرکت در عملیات می کند. او به جای دیدار با خانواده به بستان می رود تا در عملیات طریق القدس و فتح بستان شرکت نماید.

لحظه موعود فرامی رسد، رزمندگان اسلام با رمز "یا حسین (ع)" بر قوای کفر حمله می برند و از آنجا که تنها آرزوی سید محمد علی شهادت بود، در این حمله و در تاریخ ۱۳۶۰/۹/۸ به درجه رفیع شهادت نایل می شود.

مادر شهید می گوید: «شبی در خواب دیدم که کسی آمد و از سه لامپ اتاقمان یکی را خاموش کرد، گفتم چرا خاموش کردی در جواب گفت که اتا شما بیشتر از دو لامپ نمی خواهد و وقتی بیدار شدم متوجه شدم که فرزندم شهید خواهد شد».

پس از عملیات مدتی بود که خانواده از وی بی خبر بودند. برادرش برای دیدار او به جبهه می رود، اما در آنجا با دیدن ساک برادرش که پر از گرد و غبار بوده حدس می زند که سید محمد علی شهید شده و هنگامی که نامه های دست نخورده برادر که از طرف خانواده برای او ارسال شده می بیند حدسش به یقین نزدیک می شود و در آنجاست که توسط همسنگران مطلع می شود مدتی از شهید خبری نیست. برادر شهید علوی پس از آن که از جبهه باز می گردد، به مادر خبر می هد که سید محمد علی زخمی شده است اما مادر طبق خوابی که دیده می گوید: «من می دانم که سید محمد علی شهید شده است».

از صحبت های شهید با یکی از همسنگران این است که: «من خانه ساخته ام و تصمیم به ازدواج هم داشتم، اما به این نتیجه رسیدم که چیزهایی بهتر از ازدواج است و آن شهادت است. من دل از دنیا کنده ام، اگر توفیق پیدا کردم و شهید شدم می خواهم شهید گمنام باشم».

آری او به آرزوی دیرینه اش رسید و مدت پنجاه روز بدن مطهرش چون پیکر مطهر جدش حضرت سیدالشهدا (ع) زیر آتش دشمن بود. پس از پنجاه روز با پیشروی رزمندگان اسلام پیکر وی به دست می آید و پس از انتقال به میبد در يك تشییع جنازه بی سابقه در میان انبوه مردم عزادار به خاک سپرده می شود و امروز مردم محل از تربت پاکش تبرک می جویند.

وصیت نامه شهید سید محمد علی علوی

بسم الله الرحمن الرحيم

«الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم
اعظم درجه عندالله و اولئک هم الفائزون»

انقلاب اسلامی ما می رود تا به قدرتها بفهماند نیروی ایمان است که بر همه چیز پیروز می شود و در پی آن است که پوزه ابرقدرتها را به خاک بمالد و انقلاب اسلامی را در سراسر دنیا گسترش دهد و با آنان در ستیز است. آمریکا که دستش از همه جا کوتاه شده بود بر آن شد تا به وسیله رژیم دست نشانده اش، عراق، انقلاب ما را از بین ببرد زهی خیال باطل! آنها بدانند ما تا آخرین قطره خونمان از اسلام و میهن اسلامی خودمان دفاع خواهیم کرد.

حال که عملیات نزدیک است و شاید خداوند نظر لطفی به ما کرده و به درجه رفیع شهادت که منتهای آرزویم است برسیم و با توجه به این که شاید آخرین نامه ای باشد که می نویسم سخنی چند با پدر و مادرم دارم:

بار خدایا! خودت آگاهی و می دانی که من مشتاقاً شهادت هستم و نیز می دانی که هدفم شهادت نیست بلکه پیروزی راه توست، اگر توانستیم می گشیم و اگر نتوانستیم کشته می شویم. در این لحظه سخنی از امام به خاطر آمد، زندگی ام که به اسلام خدمت نکرد شاید مرگم موجب خدمتی شود.

ای ملت مسلمان ایران! این سخن را از برادر کوچکتان به خاطر داشته باشید که خدا را از یاد نبرید و در همه حال خدا را در نظر داشته باشید پشتیبان و لایت فقیه و روحانیت باشید سخنان امام را با جان و دل عمل کنید.

و اما تو ای پدرم! درود بر تو که مرا به جبهه فرستادی. بدان و آگاه باش که اسماعیلت از فرمان خدایت سرپیچی نمی کند و تو ای مادرم! ای عزیزترین عزیزها و ای کسی که بعد از خدا مهربانترین مهربانها هستی، سلام بر تو که چنین فرزندی در دامن پروراندی و چنان او را تربیت کردی که آمادگی شهادت در راه خدا را داشت. تقاضایم این است در مرگم عزاداری نکنید، صبر و بردباری پیشه کنید زیرا شهید عزاداری نمی خواهد، شهید پیرو می خواهد، شهید کسی را می خواهد که رسالت حکومت الله را بر دوش بکشد.

در پایان چنانچه دوستانم را آزرده ام تقاضای بخشش دارم چنانچه کسی طلبکارم بود از پدرم می خواهم بدهی ام را بپردازد و اگر از کسی طلب داشتم به پدرم بدهد. ضمناً دو سال نماز و روزه برایم بخوانید. مقداری کتاب و نوار در منزل دارم آن مقدار که برادرم لازم دارد در خانه باشد و بقیه را به سپاه میبد تحویل دهید.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

سید محمد علی علوی ۱۳۶۰/۹/۸

h

شهید علی رضا ذوالفقاری

متولد: ۱۳۳۲/۱/۲

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۹/۹

محل شهادت: سوسنگرد

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

به سال ۱۳۳۲ در شهیدیه و در يك خانواده مذهبی و متدین، شهید علی رضا ذوالفقاری دیده به جهان گشود.

علی رضا از همان اوایل کودکی به آموختن قرآن پرداخت و پس از آن به دبستان رفت و مشغول تحصیل شد. نظر به جوّی که در آن زمان حاکم بر جامعه بود، علی رضا درس را رها کرد و جهت کمک به پدرش به کار کشاورزی مشغول شد، او چندی نیز به کار در يك نانوایی پرداخت. سپس به خدمت سربازی رفت و در اردیبهشت ۱۳۵۷ ازدواج کرد که حاصل این ازدواج دو فرزند به نامهای زکیه و غلامرضا بود.

شهید علی رضا ذوالفقاری یکی از جوانان پر شوری بود که به طور فعال در اکثر تظاهرات و راهپیمایی هایی که بر علیه رژیم منحوس پهلوی برگزار می شد شرکت می کرد و حتی یکبار در جریان یکی از راهپیمایی ها در شهر مقدس مشهد توسط مزدوران پهلوی مجروح شده بود و چندی در بیمارستان بستری بود و خانواده اش از او بی خبر بودند. در بهمن ماه ۱۳۵۷ پس از سالها تلاش انقلاب اسلامی ایران به پیروزی رسید و علی رضا نیز از این واقعه عظیم بسیار خوشحال بود زیرا نتیجه تلاش خود و سایر جوانان مبارز میهن اسلامی خود را می دید.

در سال ۱۳۵۹ که صدام مزدور به کشور عزیزمان حمله کرد، بار دیگر غیرت جوانان این مرز و بوم به جوش آمد و خود را مکلف دانستند تا در مقابل مزدوران عراقی به مبارزه برخیزند و علی رضا نیز یکی از افرادی بود که از همان ابتدای جنگ به جبهه ها شتافت. او چندین بار به جبهه رفت و نسبت به کسانی که از رفتن به جبهه خودداری می کردند، ناراحت بود و همیشه می گفت: «انسان

هر کجا که باشد مرگ به سراغ او خواهد آمد». علی رضا چندبار در جبهه مجروح شده بود و پس از بهبودی مجدداً عازم جبهه می شد. روحیه شهادت طلبی وی قابل تحسین بود. شجاعت شهید قابل توصیف نبود و به همین دلیل بود که وی به آرزوی دیرینه خود رسید و در تاریخ ۱۳۶۰/۹/۹ در حال فتح یکی از سنگرهای دشمن در عملیات طریق القدس در منطقه "سودانیه سوسنگرد" مورد اصابت رگبار مسلسل دشمن بعثی قرار گرفت و به خیل شهیدان اسلام پیوست و در يك تشییع جنازه کم نظیر از اردکان تا شهیدیه بر روی دستهای مردم تشییع و سپس در گلزار شهدای شهیدیه به عنوان هشتمین شهید این دیار به خاک سپرده شد تا شاهدهی باشد بر شجاعت دلیر مردان ایران اسلامی.

* * *

وصیت نامه شهید علی رضا ذوالفقاری

بسم الله الرحمن الرحيم

«انا لله و انا اليه راجعون»

سلام عرض می کنم به تمام بازماندگان عزیزم. ان شاء الله خدا صبر به همه شما بدهد. و ان شاء الله در طول عمر کوتاه مدت بنده اگر بد کردم، ان شاء الله همه شما می بخشید مرا و ان شاء الله راضی هم هستید از من، دیگر عرضی برای بازماندگان ندارم. و حال برای ملت عزیز ایران چند کلمه ای - برای ملت مسلمان - می گویم ان شاء الله که هیچ کدام ناراحت نمی شوید ما ایرانی ها مثل مردم بی وفای کوفه نیستیم که در کوفه حضرت مسلم (ع) و در صحرای کربلا امام حسین (ع) را تنها گذاشتند، اکنون وقت انجام وعده ای که من برای خود داده ام فرا رسیده است با حسین زمان خمینی کبیر، دیگر نتوانستم طاقت بیاورم، برای احیای اسلام عزیز و انجام وعده خود، داوطلبانه به جبهه آمدم.

و ای ملت مسلمان! شما فراموش نکنید که دنیا به آخر می رسد، سعی کنید به دنیا دل نبندید و خود را مهیای سفر آخرت کنید. فراموش نکنید امام زمان شماها حضرت مهدی (عج) است، لحظه ای از دعا برای سلامتی و ظهور ایشان غفلت نکنید، گرفتاری ها و مشکلات خود را به واسطه آن حضرت حل و رفع کنید.

و امیدوارم این انقلاب زمینه ساز انقلاب حضرت مهدی (عج) باشد.

ان شاء الله

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

امضاء: علی رضا ذوالفقاری (رجب تراب)
تاریخ: ۱۳۶۰/۶/۲۶

شهید یحیی سیفی

متولد: ۱۳۴۱/۷/۲۱

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۱۰/۵

محل شهادت: شوش

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

شهید یحیی سیفی در مهرماه ۱۳۴۱، در یک خانواده مذهبی و کشاورز چشم به جهان گشود. در سنین کودکی جهت فراگرفتن قرآن به مکتب خانه پا نهاد، پس از آن تحصیلات خود را تا سال پنجم ابتدایی در شهیدیه ادامه داد و بعد از آن برای کمک به خانواده درس را رها نموده، ابتدا به زیلوبافی پرداخت و سپس خیاطی را به عنوان شغل خود انتخاب نمود.

با شروع جریان انقلاب، شهید سیفی که تقریباً پانزده سال داشت به طور فعال در این مبارزات شرکت می جست. او که در آن زمان مغازه خیاطی داشت، اکثراً کار را تعطیل می کرد و در فعالیت های انقلابی شرکت می نمود. نوشتن شعارهای انقلابی بر روی دیوارها از جمله فعالیت های وی بود. خانواده شهید نقل می کنند که: «شهید در این فعالیت ها شرکت جدی داشت و به ما می گفت: اگر کسی سراغی از من گرفت نگویند که من کجا هستم، زیرا ممکن است که مأموران ما را تعقیب کنند، و با دانستن این که ما چکار می کنیم دستگیرمان نمایند. علاوه بر این شهید در اکثر تظاهرات و راهپیمایی هایی که جهت پیروزی انقلاب برگزار می شد شرکت داشت. وی از نظر مذهبی فردی مؤمن و متدین بود، رفقایش را همیشه به نماز شب و دعای کمیل سفارش می نمود. شهید به مطالعه کتاب نیز علاقه داشت و اکثر پولش را برای خرید کتاب مصرف می نمود.»

با پیروزی انقلاب اسلامی وی یکی از کسانی بود که در تشکیل پایگاه شهیدیه نقش فعالی داشت و اکثر اوقات خود را در آنجا می گذرانید. با شروع جنگ تحمیلی فعالیت های شهید سیفی نیز چند برابر شد و همیشه جهت تقویت جبهه ها کمک می کرد. از مرحوم پدر شهید نقل است که: «روزی چند جعبه انار برای کمک به جبهه پر می کردم و یحیی بهترین انارها را برمی داشت و در جعبه می گذاشت و می گفت که مسلمان باید هر چیزی که در راه خدا می هد بهترین باشد.»

یحیی در سال ۱۳۶۰ به بسیج میبید می رود تا جهت اعزام به جبهه ثبت نام کند ولی به علت کوچکی جثه از ثبت نام او خودداری می کنند تا این که با اصرار زیاد آنها را وادار می کند تا بارفتن او به جبهه موافقت کنند. وی در تاریخ ۱۳۶۰/۸/۱۰ به جبهه اعزام می شود. خانواده شهید می گویند: «هنگامی که می خواست به جبهه برود از همه حلالیت طلبید و گفت: مبادا در شهادت من لباس سیاه بپوشید و مبادا بگویید که من مادر یا خواهر شهیدم و با روحیه خیلی شاد اعزام جبهه شد». او برای اولین بار به جبهه شوش اعزام می شود و در تاریخ ۱۳۶۰/۱۰/۵ مطابق با سالروز شهادت حضرت امام رضا (ع) بر اثر اصابت ترکش به درجه رفیع شهادت نائل می شود. چند روز بعد جسد مطهر شهید به میبد انتقال داده می شود و در میان دستهای امت شهید پرور تا شهیدیه (زادگاهش) تشییع و در کنار همزمانش به خاک سپرده می شود.

* * *

وصیت نامه شهید یحیی سیفی

حضور محترم پدر و مادرم سلام عرض می کنم و امیدوارم از این راهی که من در پیش دارم همگی راضی باشید. برادرهایم و خواهرهایم مخصوصاً از من راضی باشند و مرا حلال کنند. برادر کوچکم مهدی سیفی! به درس خواندن ادامه بده و از برادرهایم می خواهم راه من را ادامه بدهند. از من راضی باشید و مرا ببخشید اگر به حرف شما گوش ندادم در کارها.

من از این که دفعه سوم در آموزش قبول شدم - به خدا - خیلی خوشحال شدم. همگی از من راضی باشید و من اگر لیاقت شهید شدن داشته باشم به آرزوی خود رسیده ام. و من هم مثل برادرانی که به آرزوی خود رسیده اند می خواهم به آرزویم برسم. اهالی شهیدآباد همگی از من راضی باشید خصوصاً برادرانی که در پایگاه شهیدیه هستند اگر به شما بدی کردم مرا ببخشید. همگی از من راضی باشید.

خدا می داند روزی که از شورک بیرون رفتم - می رفتم برای جبهه - به خدا خیلی خوشحال بودم پیش خود می گفتم چنان سیلی به گوش صدام یزید کافر بزنیم که خودش را به گورستان بفرستد. مرگ بر صدام یزید کافر، مرگ بر آمریکا و اسرائیل غاصب، و مرگ بر گروهکها و منافقین و از برادرها و خواهرهایم و از والده ام می خواهم در تشییع جنازه ام عوض آن که گریه کنند، لبخند بزنند. من همیشه در سنگر به یاد پسر خاله هایم هستم و امیدوارم که از من راضی باشند. روزی که من از شورک بیرون رفتم فقط از یکی از خاله هایم خداحافظی کردم. خاله ها و پسر خاله هایم و پسر عمه هایم همگی از من راضی باشید و در آخر

نامه ام با درود به روان پاک شهدا از هموطنان خودم می خواهم خصوصاً جوان نگذارید خون شهدا پایمال شود. اگر يك اسلحه ای از دست جوانی افتاد شما جوان ها راه آن جوان را ادامه دهید. و در پایان نامه و وصیت نامه ام از تمامی شما برادران و خواهران که در تشییع جنازه ام شرکت کرده اید تشکر و خداحافظی می کنم.

آقای اعرافی ان شاء الله خدا شما را حفظ کند و موفق باشید و از برادرهایم خصوصاً محمد حسین می خواهم اگر شهید شدم نگذارد سنگرم خالی بماند راه مرا ادامه دهد تا منافقی دیگر روی زمین نباشد.

تاریخ: ۱۳۶۰/۱۰/۵

شهید محمدحسین ذوالفقاری

متولد: ۱۳۴۸/۱/۲

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۱۰/۲۸

محل شهادت: شوش

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

آنچه در سطور بعد می خوانید نگاهی گذرا به زندگی کوچک ترین شهید دارالعباده است. بزرگ مرد خردسالی که اینک یاد و نامش جلوه گر حماسه دلآوری ها و از جان گذشتگی های شیرمردان هشت سال دفاع مقدس است و شهادتش بیانگر این مهم است که در راه به استقلال رسیدن این مملکت عزیزان بزرگی جان خود را فدا کردند و حتی دوازده ساله های عزیز نیز عازم نبرد با دشمن متجاوز شدند. هر چند در توان ما نیست با این قلم شکسته مان از رادمردان بزرگی چون شهدای عزیز هشت سال دفاع مقدس بنویسیم، اما اشاره ای مختصر به زندگی این عزیزان لازم است.

شهید محمدحسین ذوالفقاری در فروردین سال ۱۳۴۸ در یک خانواده مذهبی به دنیا آمد. محمد حسین، کوچک ترین ولی شجاع و جسورترین فرزند خانواده بود. محمد حسین شانزده سال از برادر شهیدش (شهید علی رضا ذوالفقاری) کوچکتر بود و کمتر از دو ماه بعد از به شهادت علی رضا به فوز عظیم شهادت نایل آمد.

آنچه در سطور بعد می خوانید گفته های پدر دو شهید (حاج رجب ذوالفقاری) در مورد محمدحسین می باشد: «فروردین سال ۱۳۴۸ مصادف با ایام محرم و عاشورای حسینی بود که خداوند پسری به ما عنایت کرد و ما نیز به یمن این که وی در این ایام متولد شده است نامش را محمدحسین گذاشتیم. محمدحسین در سنین کودکی قرآن را نزد خود من آموخت و از رفتارش برمی آمد که علاقه ی زیادی به قرآن و نماز و اعمال معنوی دارد. شهید در سن شش سالگی وارد دبستان شد و طی پنج سال تحصیل موفق شد، دوره ابتدایی را به پایان برساند. او در حین تحصیل به کارکردن نیز می پرداخت. هنگامی که او دوران تحصیل در دبستان را به اتمام رساند جنگ تحمیلی عراق بر

علیه ایران نیز آغاز شد.

مهرماه سال ۱۳۶۰ بود که جهت ادامه تحصیل به مدرسه راهنمایی رفت، ولی عشق و علاقه وافر او به جنگیدن باعث شد تا درس را رها کند و به جبهه برود، علاوه بر این او طی این زندگی کوتاهش موفق شده بود تا دو بار به کربلا برود و قبور مطهر امام حسین (ع) و یارانش را زیارت کند که همین خود باعث اشتیاق بیشتر او برای جنگ با دشمن می شد. خلاصه این که درس را رها کرد و جهت دیدن دوره آموزش نظامی شهیدیه را ترک نمود و پس از این که دوره به پایان رسید نزد من آمد و گفت می خواهم به جبهه بروم، به او گفتم: درس واجب تر است و محمدحسین در جوابم گفت: «بعداً هم می شود درس خواند». من به او گفتم: تو خیلی کوچک هستی و هنوز دوازده سال بیشتر نداری به جبهه می روی تا چه کار کنی؟ و او گفت: «آیا می گویند نروم؟ آیا نمی توانم برای رزمندگان اسلام آب هم ببرم» و من در جوابش گفتم: تو می توانی این کار را بکنی و او گفت: «پس من می روم» و بدین طریق بود که عازم جبهه ها شد. با این که در آن زمان برادر شهیدش، علی رضا هم در جبهه بود ولی ما نتوانستیم مانع رفتن او بشویم یک روز خبر آوردند که علی رضا شهید شده است، او را با افتخار تشییع کرده و به خاک سپردیم، برای تشییع جنازه علی رضا، محمدحسین هم از جبهه برگشته بود و ما هرگز تصور نمی کردیم که بعد از شهادت برادرش دوباره به جبهه برود ولی درست بر خلاف تصور ما سه روز بعد از شهادت علی رضا عازم جبهه ها شد و به ما گفت: «من باید برگردم و نباید اسلحه علی رضا و امثال او به روی زمین بماند» و این بار بود که با شو و احساس عجیب تری عازم جبهه شد.

گرچه محمدحسین دوازده سال بیشتر نداشت اما به راستی شجاع و جسور بود، او دو، سه بار به جبهه رفت و سرانجام در تاریخ ۱۰/۲۸/۱۳۶۰، هنگام برگزاری مراسم چهلمین روز شهادت علی رضا به ما خبر دادند که محمدحسین نیز در منطقه شوش بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسیده است. جسد مطهر این فرزندم را نیز همراه با سایر مردم تشییع کردیم و در کنار آرامگاه برادرش و در جوار سایر شهیدان این خطه به عنوان دهمین شهید این محله به خاک سپردیم».

وصیت نامه شهید محمدحسین ذوالفقاری

بسم الله الرحمن الرحيم
«بسم رب الشهداء والصدیقین»
«انا لله و انا اليه راجعون»

سلام بر امام زمان (عج) و سلام بر امام خمینی و سلام بر ملت شریف ایران.
به نام خدای در هم کوبنده ستمگران و به نام خدای یاری دهنده مستضعفان.
ای دشمن! بدان که ملت ما همیشه بیدار و پیروز خواهد بود. ای منافق! ای ستون پنجم! بدان که اگر اسلام در کشوری ریشه نهد (کند) دیگر جای تو نیست. ای دشمن! به من نگاه کن ببین که چگونه آزادانه به جنگ با کفار می روم و جانم را در راه اسلام و قرآن و خدا فدا می کنم، خودت فکر کن ای منافق! که تو در راه چه کسی کشته می شوی، به خاطر احساسات نفسانی و درونیت یا به خاطر شخص و اشخاص، یا برای خدا، معلوم است تو برای شخص و برای احساسات نفسانی و شیطانیت کشته می شوی، چه بیهوده. درود بر آن کسانی که راه حق را پیمودند و در آن راه يك قدم عقب نگذاشتند و جان خود را نثار راه حق کردند.

ای ملت ایران! هرگز نگذارید فرزندانان در دامن این منافقین یا ستون پنجم گرفتار شوند. ای ملت ایران! از کودکی فرزندانان را خودساخته سازید که آینده فرزندانان خوب باشد. ای مردم! هرگز فرزندانان را به خاطر مال اندوزی و طمع دنیا بزرگ نکنید، که دنیا شما و فرزندانان را در کام خود فرو می برد و از خدا دور می کند و بازگشت آنها را ناهموار می کند. ای مردم! به خدا خمینی را رها نکنید که حسینی است و اگر خمینی را رها کردید از اهل کوفه و شام هستید و از یزیدیان زمانید، اگر رهایش نکردید و پیرو او بودید از حسینیان و از پیروان خطر راستین او هستید و «هل من ناصر ینصرنی» حسین (ع) را از زمین گرم کربلا لبیک گفته آید، به امید این که چنین باشد.

ای کارمند! ای کشاورز! ای کارگر! ای بازاری! ای مردم ایران! کوچك كاری که به نفع این مملکت می کنید برای اسلام است، به خدا که چنین است. ای مردم ایران! همه مسلمان شوید که مسلمان هستید، شما هم مسلمان واقعی شوید زیرا این مملکت حکومت امام زمان (عج) در آن استقرار خواهد یافت، زیرا ظهور امام زمان (عج) در این مملکت است و شما برای استقبال او هر لحظه آماده باشید.
خداحافظ

به امید پیروزی اسلام بر کفر.
(محمد حسین ذوالفقاری)

وصیتم به پدر و مادرم: مادر عزیزم! هر چه شما کردید، دو تا بچه برادرم علی رضا. سلام بر شما ای پدر و مادرم، سلام بر تو که شب و روز از کوچکیم خواب

نکردی تا من بزرگ شدم، سلام بر تو ای پدری که بازوانت را شب و روز به کار بردی تا من رشد و نمو کنم و تا این حد برسم و برای زندگی آینده شما پر ثمر باشم، ولی چه کار کنم که نه مال شما هستم نه مال خودم بلکه هر عضو از اعضای بدن من امانت است و باید آن امانت را قربانی کنم و زودتر آن امانت را به او برسانم، پس شما نباید غصه بخورید و از مرگ من بگریید و به زاری بپردازید. زیرا که خدا در قرآن می فرماید: «وَلَاتَحْسَبِنَ الَّذِینَ قَتَلُوا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ اَمْواتًا بَلْ اَحِیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ» و میپندارید کسانی که در راه خدا کشته شده اند، مرده اند، بلکه زنده اند و نزد خدا روزی می خورند. ان شاء الله که این آیه قرآن به شما و دیگر کسانی که در سوگ من نشسته اند قوت و نیرویی عطا کند. ای پدر و مادر! از دوستان و آشنایان بخواهید که اگر به آنها اذیت و آزاری کرده ام و آنها از من ناراضی هستند مرا ببخشند، که خدای مهربان مرا ببخشد.

* * *

شهید علی فلکیان

متولد: ۱۳۴۴/۹/۱۰

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۱۲/۲۸

محل شهادت: شوش

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

شهید علی فلکیان در تاریخ ۱۳۴۴/۹/۱۰ در يك خانواده مذهبی دیده به جهان گشود. به محض این که به سن قانونی تحصیل رسید وی را به دبستان فرستادند، علی علاقه زیادی به درس خواندن نشان می داد به طوری که در پنج سال دبستان دانش آموز ممتاز کلاس بود.

او در حالی که درس می خواند به کار نیز مشغول بود و از این طریق هزینه تحصیل خود و دیگر برادرانش را تأمین می کرد.

شهید پس از اتمام دوره دبستان به دلیل فقر و تنگ دستی نتوانست ادامه تحصیل دهد و لذا ترك تحصیل کرده، به بنایی مشغول شد. او کار می کرد و با پول آن زندگی خود را اداره می کرد. پس از چندی شهید برای کار به تهران رفت و بعد از دو سال دوباره به زادگاهش برگشت.

در آغاز دوران انقلاب اسلامی شهید در بیت امام جمعه فقید میبد به همراه تتی چند از شهدای عزیزی که در جریان انقلاب و جنگ تحمیلی به شهادت رسیدند فعالیت های سیاسی خود را آغاز کرد. از جمله این فعالیت ها، پخش اعلامیه ها در زمان انقلاب بود. همچنین وی در تمامی راهپیمایی ها و نمازهای جمعه شرکت می کرد یکی از مهم ترین ویژگی های شهید علاقه زیاد او به نماز جماعت بود و در اکثر نمازهای جماعت تا آنجا که می توانست شرکت می کرد.

پس از آغاز جنگ تحمیلی، شهید از اولین کسانی بود که در پایگاه محل ثبت نام کرد. او پس از گذراندن دوره آموزش نظامی ضمن حفاظت از بیت امام جمعه، در پست های نگهبانی پایگاه نیز شرکت داشت. وی به شدت با گروهکهای الحادی مخالف بود و علاوه بر این که در بحث هایش آنها را می کوبید، عملاً نیز در کردستان با آنها جنگید.

او پس از گذراندن دوره آموزش نظامی برای اولین بار به کردستان اعزام شد و

در آنجا به مدت سه ماه با منافقین و دشمنان اسلام جنگید. وی پس از این مأموریت سه ماهه به شهیدیه بازگشت.

نقل می کنند: روحیه ی وی پس از پایان این مأموریت عجیب شده بود و پس از گذشت چند روز نتوانست در خانه بماند و دوباره عزم جهاد با دشمنان کرد و این بار نیز به کردستان عزیمت نمود.

شهید حتی چند روزی هم که در محل بود اکثر وقتش را در پایگاه می گذراند و در آنجا خاطرات خود را از جنگ برای دوستان جوان خود تعریف می کرد و آنها را برای رفتن به جبهه تشویق می نمود و نتیجه آن نیز در اعزام بعدی مشهود بود، چه این بار همراه با چند تن از دوستان جوان خود به جبهه عزیمت نمود.

شهید مدتی در کردستان بود و در مناطق مختلفی چون مریوان، بانه و سقز به نبرد با دشمن پرداخت. او پس از بازگشت از غرب (کردستان) در تاریخ ۱۳۵۹/۱۲/۲۵ به جبهه جنوب (سوسنگرد) اعزام شد و این بار نیز سه ماه علیه صدامیان جنگید.

مدتی پس از بازگشت شو جبهه رفتن، دوباره طاقت از کف شهید فلکیان می رباید، وی در هنگام رفتن به خانواده قول می دهد، این بار که برگشتم از دواج خواهم کرد شاید می دانست که این بار بازگشتی در کار نیست، چرا که به یکی از دوستانش گفته بود: «ما با هم به میبد برمی گردیم ولی تو بر سر مزار من خواهی آمد».

در آخرین روزهای سال ۱۳۶۰ هزاران جوان غیرتمند، آماده شروع عملیات بودند و شهید علی فلکیان نیز یکی از این جوانان بود. نبرد فتح المبین آغاز شد و رزمندگان اسلام امان از دشمن گرفتند.

آخرین روز سال ۱۳۶۰ بود. جبهه شوش بود و شهید علی فلکیان نیز در حال نبرد با دشمن، که ناگهان بر اثر اصابت نارنجک تفنگی به درجه رفیع شهادت نایل آمد و شهید سال نو را در جوار رحمت حضرت باری تعالی آغاز کرد.

وصیت نامه شهید علی فلکیان

«انا لله و انا الیه راجعون»

«یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدح فملاقیه»

«ای انسان غافل مشو از آن روزی که به نزد پروردگار خویش حاضر می شوی».

با درود به رهبر کبیر انقلاب، امام خمینی و یاران با وفایش از خداوند متعال می خواهم شهادت را که نزدیک ترین راه رسیدن به اوست به من عطا فرماید و مرا

زیر لطف و پوشش خود قرار دهد، هر چند بنده هایی هستیم ناچیز، ولی از رحمت خداوند چه می دانیم که رحمت او تا چه اندازه است؟
 برادرانم! محکم باشید و در راه خدا جهاد کنید و همیشه و در هر لحظه خدا را به یاد داشته باشید، چه در همان لحظه که خدا را فراموش کردید به اشتباه نزدیک شده اید. تنها باید کارهایتان برای رضای خدا باشد و تصمیمتان برای رضای خدا باشد و فکرتان برای رضای خدا باشد، حرفهایتان برای رضای خدا باشد و سخنانتان برای رضای خدا باشد و خلاصه لحظه به لحظه عمرتان برای رضای خدا باشد.

و اما تو ای مادر! که خودت به من «انالله وانا الیه راجعون» را آموختی، آموختی که همه مان از آن خداییم و بسوی او باز می گردیم، پس از شهادت من نگران مباش و شکر خدا را بجا آور که همچون نعمتی رابه تو داده است. و تو ای پدر! که برای من زیاد زحمت کشیدی از تو می خواهم که پس از شهادت من این (به اصطلاح) که روشن فکر و مترقی هستید وقتی به نزد تو می آیند به آنها اعتنائی نکنی چون همه این ها منافق هستند و یا کافرند. و ای برادرم کاظم فلکیان! وقتی که بچه ها در مسجد گرد هم می آیند از آنها استقبال نکن و به آنها بگو که شهیدان همیشه در قلب ما زنده هستند و به تو وصیت می کنم، که بدهکاریهایم را بپرداز و چون من جز آن زمین چیز دیگری ندارم آن را بردار و بدهکاریهای مرا بپرداز، و ای برادر! به هیچ وجه درس را ترک نکن و به برادران و خواهران و پدر و مادرم سلام می رسانم. دیدارمان در روز قیامت.

والسلام علیکم

علی فلکیان ۱۳۶۰/۱۰/۲

شهید خلیل کارگر

متولد: ۱۳۴۴/۸/۱

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۱۲/۲۹

محل شهادت: شوش

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

در آبان ماه سال ۱۳۴۴ در خانواده ای مذهبی نوزادی متولد شد که نام او را خلیل نهادند. خلیل پنجمین فرزند خانواده بود.

خلیل دوران کودکی را پشت سر گذاشت و پس از رسیدن به سن قانونی تحصیل وارد دبستان شد. او تا کلاس پنجم ابتدایی ادامه تحصیل داد و اگر چه علاقه زیادی به مطالعه و ادامه تحصیل داشت اما به دلایلی نتوانست به تحصیل ادامه دهد و در نتیجه ترك تحصیل کرده، شغل آزاد را انتخاب نمود. نقاشی ساختمان و قالی بافی از جمله کارهایی بود که جهت کسب درآمد به آنها مبادرت ورزید. او در کار سخت کوش و جدی بود.

تقریباً سیزده سال بیشتر نداشت که انقلاب شکوهمند اسلامی به پیروزی رسید و اگر چه در سالهای قبل از انقلاب هنوز از سن کافی برخوردار نبود ولی در مبارزه با رژیم پهلوی از هیچ کوششی دریغ نمی کرد. او همراه با دوست شهیدش علی فلکیان، اعلامیه های حضرت امام را در بین مردم پخش می کردند و در راهپیمایی ها نیز شرکت فعال داشتند، تا این که در ۲۲ بهمن ماه ۱۳۵۷ انقلاب به پیروزی رسید و او به آرزوی دیرینه اش که پیروزی مردم بود رسید.

خلیل از اخلا بسیار خوبی برخوردار بود، خانواده شهید می گویند: «در کارهای خانه کمک می کرد، رفتاری صمیمانه با دوستان و رفقای خود داشت و در زمینه انجام دستورات مذهبی بسیار جدی بود».

شهید خلیل کارگر یکی از پشتیبانان واقعی انقلاب بود. او تا آنجایی که توان داشت در برابر مخالفین انقلاب جبهه گیری می کرد. می گویند يك روز هنگامی که از پایگاه شهیدیه به طرف خانه می آمد يك نفر به او می گوید: «خلیل به جبهه نرو زیرا اگر دوباره به جبهه بروی گلوله دشمن به سرت می خورد و کشته می شوی» و شهید پاسخ می گوید: «من به جبهه می روم تا ثابت کنم که در منطقه ای که ما در آنجا زندگی می کنیم طرفدار انقلاب هم وجود دارد» يك روز

که یکی از بچه های محل به شهادت می رسد، يك نفر به شهید خلیل کارگر برخورد می کند و می گوید دیدی که فلانی هم مرد و شهید در پاسخ می گوید: «او زنده است و ما هستیم که باید بمیریم».

آری او عاشق اسلام بود. او عاشق نبرد با دشمنان اسلام بود. او عاشق جبهه و جنگ بود و حقیقت را او و امثال او درک کردند. همین جهت پس از شروع جنگ و تقریباً در سال ۱۳۶۰ آن هنگام که کمتر از شانزده سال سن داشت، جهت شرکت در جبهه به عضویت بسیج سپاه میبید در می آید و جهت آموزش نظامی به مدت دوازده روز به کرمان می رود و بعد از آن عزم رفتن به جبهه می کند.

هنگامی که می خواهد به جبهه برود، برادر بزرگترش به او می گوید: «حالا که من می خواهم به سربازی بروم تو دیگر به جبهه نرو» و شهید پیشنهاد برادر را نمی پذیرد. مادر شهید می گوید: «هنگامی که می خواست به جبهه برود به من گفت: مادر جان! می خواهم در شهادت من صبر داشته باشی و استقامت کنی، چون اگر صبر داشته باشی و گریه نکنی فردای محشر زمانی که حضرت فاطمه (س) می آید و می گوید که من حسینم رادر راه اسلام دادم، تو هم می توانی ادعا کنی که خلیلی داشتی و او را در راه قرآن فدا نمودی و اگر صبر نداشته باشی این ادعا را نمی توانی بکنی».

او برای اولین بار که به جبهه می رود به مدت ده ماه و پانزده روز در "بانه" به جنگ علیه دشمن می پردازد و بعد به میبید باز می گردد و در مدت کوتاهی دلتنگ جبهه و همزمانش می شود و دوباره به جبهه می رود، اما این بار به جنوب می رود. خلیل نامه هایی به خانواده می نویسد و در یکی از نامه ها خطاب به مادرش می گوید: «تا چند روز دیگر يك فیض بزرگ نصیب مردم ایران می شود (منظور شهید عملیاتی بوده است که قرار بوده به وقوع بپیوندد) و تو ای مادر! اگر شیرت پاک و با ارزش باشد باید دعا کنی که من در این عملیات به آرزوی خودم برسم».

آری، آخرین روزهای سال ۱۳۶۰ نزدیک است و جمهوری اسلامی ایران در تدارک يك عملیات بزرگ و هزاران دلیر مرد نیز منتظر شرکت در این عملیات هستند و خلیل نیز یکی از این منتظران است. او همراه با چند تن از دوستانش به منطقه عملیاتی (جبهه شوش) اعزام می شود و بالاخره عملیات بزرگ فتح المبین آغاز می شود و در نبردی بی امان، در اولین روز از سال ۱۳۶۱ خلیل در حمله ای که با رمز یا زهرا (س) آغاز شد، به فیض بزرگ شهادت نایل می آید و سال نو را با زندگی نو آغاز می کند، زندگی ای که بسیاری از همزمانش در حسرتش ماندند. پس از شهادت، جسد مطهرش را به میبید می آورند و در میان دستهای انبوه

تشییع کنندگان با شکوه خاصی در کنار سایر همزمانش در گلزار شهدای شهیدیه به آغوش گرم خاک می سپارند.

* * *

وصیت نامه شهید خلیل کارگر

بسم الله الرحمن الرحيم

با عرض سلام و درود فراوان به رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران امام خمینی. حضور محترم پدر و مادر عزیزم سلام عرض می کنم و امیدوارم که از پسر خودتان راضی باشید. ای مادر عزیزم! چند نکته است که باید توجه کنی؛ اولین عرض من این است که مبادا پشت جنازه پسرت گریه کنی که دشمن شکست خورده خیلی خوشحال می شود، به جای آنکه گریه کنی لبخند بزن و بگو خدایا شکر که پسرم در راه تو شهید شده است.

و عرض دیگرم این است به بچه ها که در پایگاه هستند بگو از من راضی باشند. پدر و مادر جان! به شما می گویم که بسیار خوشحال باشید که پسران در راه خدا شهید شده است، فردای قیامت که می شود وقتی حضرت زهرا (س) می گوید من پسرم، حسین (ع) را برای اسلام و قرآن فدا کردم، شما هم می توانید بگویید، آری پسر ما هم در راه خدا جان داد.

و خواهش من از برادرانم و خواهرانم این است که از من راضی باشید و من را ببخشند. من روزی که از شهیدیه بیرون رفتم بسیار خوشحال بودم و با خودم می گفتم می روم به جبهه چنان ضربه ای به دشمن می زنم که نتواند از جای خودش بلند شود.

و می گویم مرگ بر کشورهای شر و غرب که شیطان بزرگ آن آمریکا می باشد.

مرگ بر آمریکا.

درود بر اعرافی مجاهد کبیر شهیدیه (شورك)

۱۳۶۰/۸/۹ * خلیل کارگر

«والسلام علی عباد الله الصالحین»

شهید مهدی دهقانی

متولد: ۱۳۴۴/۹/۲۱

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۱۲/۲۹

محل شهادت: شوش

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

بسیجی شهید مهدی دهقانی به سال ۱۳۴۴ در خانواده ای مذهبی چشم به جهان گشود. مهدی پنجمین و آخرین فرزند خانواده بود.

وی دوران کودکی را سپری کرد و آن هنگام که پا به سن هفت سالگی نهاد برای کسب علم و دانش راهی مدرسه شد. در ایام تابستان که موقع تعطیلی مدارس بود، جهت یادگیری قرآن به مکتب خانه می رفت پس از اتمام دوره دبستان مهدی را جهت ادامه تحصیل به مدرسه راهنمایی فرستادند. شهید فقط تا کلاس اول راهنمایی به تحصیل ادامه داد و پس از آن برای تأمین زندگی خود و کمک به خانواده درس را رها نموده، به کار بنایی پرداخت.

در روزهایی که ملت ایران بر ضد رژیم پهلوی اقدام به راهپیمایی و تظاهرات می کردند، شهید دهقانی نیز دوشادوش مردم در این مراسم شرکت می جست، تا در این انقلاب سهمی داشته باشد. سرانجام انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) به پیروزی رسید و بنا به امر امام که «ملت ایران همه اش باید نظامی باشد» مهدی نیز کوشش نمود تا آموزش نظامی را فرا بگیرد تا در مواقع لزوم و اضطراری به دفاع از اسلام برخیزد، لذا با شور و شو فراوان در کلاسهای آموزش نظامی که از طرف بسیج سپاه میبد در مسجد محل برگزار می شد فعالانه شرکت می کرد. با این حال از آنجا که وی شاگرد بنا، بود مدتی در جهاد سازندگی میبد به عنوان شاگرد بنا به کار پرداخت.

شهید نسبت به انجام فرایض دینی و مذهبی جدی بود و سعی می کرد اعمال مذهبی خود را به خوبی و کامل انجام دهد. قرآن را با صوت زیبایش می خواند. مهدی یکی از طرفداران و حامیان واقعی انقلاب اسلامی بود و به طور جدی با مخالفان برخورد می کرد.

با شروع جنگ تحمیلی، وی نیز خود را به عنوان یک جوان مسلمان ایرانی

مسئول می دانست و بدین جهت پس از ثبت نام، مدتی در کرمان آموزش نظامی دید. پس از اتمام دوره آموزشی به شهیدیه بازگشت و آمادگی خود را جهت اعزام به جبهه اعلام نمود. مهدی پس از اخذ رضایت والدین برای اولین دفعه به جبهه ها قدم گذاشت و به مدت ۱۰۰ روز در کردستان (بانه) بر علیه منافقین جنگید و سپس به میبد بازگشت. وی ناراحت بود که چرا در این مدت، شهادت نصیبش نشده است.

شهید دهقانی بعد از مدتی دوباره عزم جبهه می کند و با ثبت نام در بسیج سپاه میبد آمادگی خود را اعلام می نماید و در تاریخ ۱۳۶۰/۱۰/۲۰ به جبهه جنوب اعزام می شود.

مهدی در آنجا نامه هایی به خانواده می نویسد که در تمامی آنها خانواده را از شهادت خود مطلع می کند و از آنها می خواهد که صبر داشته باشند. شهید در آخرین نامه این گونه نسبت به شهادت اظهار علاقه می کند: «هنگامی که از گلزار شهدا می گذشتم از خدا خواستم تا مرا هم مانند شهدای اسلام بپذیرد». و همچنین می نویسد: «شما جواب نامه مرا ندهید، شاید این آخرین نامه من باشد». وی در نامه ای دیگر این چنین می نویسد: «اگر به درجه رفیع شهادت رسیدم، خواهشی که از برادرم و خواهرانم دارم این است که، در مرگ برادرشان مهدی، به پدر و مادر که این افتخار نصیب آنها شده است، تبریک بگویند و رسالت برادرشان مهدی را به پایان برسانند».

پدر شهید می گوید: «مادر شهید همیشه به من می گفت، من اگر شهید نداشته باشم نسبت به کسانی که شهید دارند احساس شرمندگی می کنم، پس من هم حتماً باید شهید داشته باشم». همچنین می گفت: «انسان چه طور در مقابل پدر و مادری که دو شهید تقدیم خدا کرده اند، بایستد و با آنها صحبت کند».

شروع عملیات فتح المبین مژده وصالی است برای مهدی تا به آرزوی خویش برسد. پس از شروع عملیات طی یک نبرد خاطره انگیز، مهدی عزیز در جبهه شوش به شهادت می رسد. تاریخ شهادتش را ۱۳۶۰/۱۲/۲۹ رقم زدند و او نیز چون شهید فلکیان اولین روز از سال نو را در کنار معبود خویش آغاز نمود. آنچه در ادامه می خوانید خاطراتی از زبان برادر شهید (یوسفعلی مهدی پور) می باشد:

* تنفر از منافقین

مهدی اکثر اوقات در منزل از منافقین سخن می گفت و تنفر خود را از آنها اظهار می کرد. لازم به ذکر است که در آن زمان منافقین نسبت به شهید بزرگوار

رجایی بد زبان بودند و راجع به ایشان سخنان ناپسندی می گفتند و شهید مهدی طاقت شنیدن آن سخنان را نداشت .

* اولین رأی

بعد از فرار بنی صدر از ایران مردم برای انتخاب دومین رئیس جمهور به پای صندوقهای رأی رفتند و شهید مهدی از این که الان می تواند برای اولین دفعه رأی بدهد بسیار خوشحال بود و به شهید رجایی رأی داد.

* اگر می خواهی به بهشت بروی ...

روزی به مادرش می گوید اگر می خواهی به بهشت بروی باید من شهید شوم و مادرش به او می گوید که بهشت زیر پای مادر است ، مهدی می گوید الان (زمان جنگ) با شهادت پسر ، مادر به بهشت می رود او همچنین به مادرش می گفته است اگر می خواهی به مکه و کربلا بروی باید من شهید شوم.

* آنها شهید شوند و ما ...

بعد از این که یاران صدیق امام بهشتی و رجایی و باهنر و هم سنگران بهشتی به شهادت رسیدند مهدی گفت : «آیا آنها کشته شوند و به شهادت برسند و ما زنده باشیم و آیا دیگر انسان می خواهد بعد از شهادت آنها زنده بماند» و از همین زمان بود که او عاشق شهادت شد و راه جبهه را در پیش گرفت.

* سرزمین مقدس

در حالی که در زمان جنگ بعضی از مردم ناآگاه با جنگ و جبهه مخالف بودند رزمندگان اسلام جبهه را سرزمین مقدس می نامیدند مهدی می نویسد: «پدر و مادر عزیزم سلام گرم مرا که از راهی بسیار دور و سرزمینی مقدس برمی خیزد بپذیرید».

* با التماس به خط مقدم رفتم

فرزندان امام و فدائیان اسلام و انقلاب در جبهه خود را فراموش می کردند و برای حفظ انقلاب با التماس از فرمانده به خط مقدم می رفتند مهدی که الان پانزده ساله است می نویسد «تاکنون (که به جبهه آمده ایم) يك دفعه به درگیری رفته ام آن هم با التماس زیادی که از فرمانده سپاه کردم».

* * *

وصیت نامه شهید مهدی دهقانی

بسم الله الرحمن الرحيم

حضور محترم والدین گرامیم، مادر عزیزم سلام عرض می کنم. پس از تقدیم عرض سلام سلامتی شما را از درگاه خداوند متعال خواهانم. به خواهران و برادر عزیزم سلام عرض می کنم و تمام خویشان را سلام می رسانم.

پدر گرامیم! مادر جبهه شوش با بعثی های مزدور عراقی می جنگیم و هیچ ناراحتی نداریم. چند جمله به عنوان وصیت به شما بگویم که وقتی در شورک بودم یادم رفت به شما بگویم: پدر گرامیم! اگر پسر شما لیاقت آن را پیدا کرد که در راه خدا و احکام اسلام شهید شود بعد از شهید شدن پسرت، همان طور که در نامه های پیش گفتم این زحمات را بکش:

۱- بعد از آن که خبر شهادتم را شنیدید خونسردی خود را حفظ کنید و صبور باشید.

۲- ۱۳۰ روز روزه قضای مرا بجا آورید.

۳- در حدود ۵ الی ۶ ماه نماز قضای مرا بجا آورید.

امیدوارم که این گفته فرزند حقیرتان را بشنوید پدر عزیزم سلام گرم مرا به مادر برسان و به او بگو که به امید مهدی نباشد همان طور که من امید برگشتن را ندارم و به او بگو که شاید خدا عنایتی کرده و مرا نیز در شمار شهدای دیارمان قرار دهد وقتی که من از شورک بیرون آمدم دیگر امید برگشت به شورک را نداشتم. وقتی از کنار قبرستان گذشتم با خودم گفتم که حتماً این دفعه جای من اینجا خواهد بود ولی هنوز نمی دانم که مادرم و پدرم و خواهرانم و برادرم از من راضی هستند یا نه، امیدوارم که از من یعنی پسر حقیرتان راضی شوید تا خدا از من راضی شود. ولی الان که به سرزمین مقدسی یعنی به جبهه آمده ام شرمنده ام و از شما و اقوام و خویشان می خواهم که مرا ببخشند و پیام مرا به گوششان برسانند، البته بعد از آن که به آرزوی خود رسیدم.

و اما يك حرفی دارم که باید بزنم اگر چه من قابل آن نیستم که به شما این حرف را بزنم ولی گفتن آن ضرری ندارد و آن این است که مادر عزیزم و خواهرم! نماز خود را سبک نشمارید و بعد از نماز برای رزمندگان دعا کنید، پیغمبر اسلام فرمود: کسی که نماز خود را سبک بشمارد از امت من نیست. خدا حافظ دیگر عرضی ندارم.

مهدی دهقانی

شهید قنبر کارگر

متولد: ۱۳۴۴/۸/۲۰

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱/۲

محل شهادت: شوش

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

شهید قنبر کارگر به سال ۱۳۴۴ در خانواده ای مذهبی و زحمت کش پا به عرصه وجود گذاشت. او دوران کودکی را سپری کرد و سپس جهت کسب دانش در سال ۱۳۵۰ به دبستان رفت و تا سال پنجم ابتدایی به تحصیل ادامه داد. قنبر به دلیل ضعف مالی خانواده درس را رها نموده، به کار مشغول شد. او روزها به بنایی می رفت و شبها به قالی بافی (درخانه) مشغول می شد. قنبر چندی نیز به زیلوبافی پرداخت. شهید با کارکردن به اقتصاد خانواده کمک می کرد، چراکه پدرش به دلیل بیماری قادر به کارکردن نبود. او علاوه بر کار اصلی خودش در انجام کارهای خانه نیز کمک می کرد.

در جریان پیروزی انقلاب، قنبر نیز فعالیت مؤثری داشت. او در اکثر راهپیمایی ها و سخنرانی ها شرکت می کرد و بر دیوارهای محل شعار می نوشت. قنبر پس از پیروزی انقلاب به عضویت بسیج درآمد و شبها را با نگرانی به صبح می رساند.

از لحاظ اخلاقی می توان گفت که قنبر دارای اخلا و رفتار نمونه ای بود. به والدین احترام می گذاشت. وی از لحاظ مذهبی نیز بسیار معتقد به مبانی دینی بود. در نیمه های شب به پا می خاست و با خدای خود به راز و نیاز مشغول می شد و در به جا آوردن سایر اعمال عبادی نیز جدی بود. شهید با همان اندک سواد که داشت برای مطالعه از کتابخانه کوچک محل کتاب به امانت می گرفت و برای خانواده و برادران دیگرش بازگو می کرد. او تا آنجا که برایش مقدور بود سعی می کرد تا در مجالس قرآن و دروس دینی که تشکیل می شد شرکت کند.

شهید کارگر پس از شروع جنگ تحمیلی تصمیم به دفاع از میهن اسلامی گرفت. او چند روز قبل از اعزام به جبهه، به واحد پذیرش سپاه مراجعه، و خواستار عضویت در سپاه شد، که در پاسخ به او گفتند: باید آزمون ورودی بدهی تا بتوانی به عضویت سپاه درآیی و به جبهه اعزام شوی، سپس شروع به مطالعه

شبانه روزی کرد و بعد از آن در امتحان شرکت نمود و قبول شد، اما قبل از عضویت در سپاه به طور داوطلبانه در تاریخ ۱۳۶۰/۱۱/۲۲ با ثبت نام در بسیج سپاه میبد به جبهه اعزام شد.

شهید کارگر روزی که می خواست به جبهه اعزام شود به منزل آمد و سه دفعه دور خانه گشت و به مادرش گفت: «مادر جان! هر چه می خواهی مرا ببین شاید من شهید شوم، دیگر نگو که قنبر را ندیده ام». او با این حرف از خانواده خداحافظی کرد و عازم جبهه شد.

شهید قنبر کارگر پس از چهل روز نبرد، در عملیات پر افتخار فتح المبین شرکت می کند و در دومین روز از فروردین ماه سال ۱۳۶۱ در منطقه شوش بر اثر اصابت ترکش، به فیض عظیم شهادت نایل می آید. بیکر مطهرش به میبد منتقل و از آنجا بر روی دستهای امت شهیدپرور تا شهیدیه تشییع و در کنار دیگر شهدای این دیار به خاک سپرده می شود.

وصیت نامه شهید قنبر کارگر

بسم الله الرحمن الرحيم

«اللهم اجعلنی من جنك فان جنك هم الغالبون و اجعلنی من حزبك فان حزبك هم المفلحون و اجعلنی من اولیائك فان اولیائك لاخوف علیهم و لا هم یحزنون اللهم اصلح لی دینی فانه عصمة امری و اصلح لی آخرتی فانها دار مقری و الیها من مجاورة اللئام مفری و اجعل الحیوة زیاده لی فی کل خیر و الوفاة راحة لی من کل شر، اللهم صل علی محمد و آل محمد».

به نام خداوند بخشنده مهربان

«خدایا! مرا از سپاهیان قرار ده که سپاه تو پیروز است و مرا در حزب خود قرار ده که همانا حزب تو همیشه رستگار است و قرار بده مرا از دوستانت که همانا دوستان تو هیچ ترس و غم و اندوهی ندارند، خدایا! دینم را اصلاح کن که دین نگهدار کار من است و آخرتم را اصلاح کن که خانه دائمی من است و بسوی تو از مجاورت لئیمان، گریزگاه من است و زندگی مرا مایه فزونی در هر خیری و مرگ مرا وسیله آسایش من از هر شری قرار ده، بارالها! بر محمد و آلش درود فرست».

«الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة عندالله و اولئك هم الفائزون».

به نام خدا و یاد خدا و درود بر رهبر کبیر انقلاب، خمینی کبیر و روحانیت مبارز و امت حزب الله و همیشه در صحنه.

این جانب قنبر کارگر فرزند محمد از شهیدیه میبد این وصیت را در حالی

می نویسم که ظاهراً مدت کمی به حمله مانده است، بنابراین چند جمله را جهت وصیت به برادران مسلمان می نویسم باشد که مورد قبول خدا قرار گیرد.

برادران! انقلاب ما، انقلاب اسلامی و رهبران آن روحانیت که در صدر آن امام خمینی بوده و هست، در صورتی انقلاب به مسیر اصلی خود ادامه می هد که همیشه روحانیت پیشرو باشد بنابراین مبادا که لحظه ای از این قشر متعهد و محترم قدمی فاصله بگیرد که نمی گیرد.

دوستان عزیزم! هرگز امام را فراموش نکنید، منظورم این است که همیشه و در همه حال فرامین و دستورات او را نصب العین خود قرار دهید که سعادت دنیا و آخرت شما فقط در این راه تضمین شده است و ان شاء الله استقامت و مقاومتی که تاکنون کرده اید ادامه دهید و خسته نشوید تا فردای قیامت در پیشگاه خدا و رسوایش سربلند باشید، متأسفم که نمی توانم احساسی که دارم به قلم بیاورم ولی تا آنجا که می توانم بیان کنم همین توصیه مهم من که هر چه کردید روحانیت، روحانیت، روحانیت...

در خاتمه از پدر و مادر مهربانم و برادران و خواهران دلسوزم ضمن حلالیت طلبیدن و طلب عفو از پیشگاهشان از خطاها و ناراحتی هایی که از من دیده اند، از آنها می خواهم که در غم از دست دادن من زیاد بی تابی نکنند زیرا راه حق است و این راه شهیدان زیادی از صدر اسلام تاکنون داده است و خواهد داد و خداوند چنین مقدر کرده که شما نیز در این راه حقی داشته باشید که اجری بزرگ و اندوخته ای برای آخرتتان باشد و همچنین از تمام برادران طلب بخشش و عذرخواهی از خطاهایی که از من دیده اند می کنم و ان شاء الله راه شهیدان که همان ادامه راه انبیاء و ولایت فقیه است ادامه دهند.

«پیمان نهاده ام که تو را بندگی کنم***استادگی به عهد و به پیمانم آرزوست
بهتر ز یاد خدا نیست بهر مرد***یاد خدا به دیده و پیمانم آرزوست»
قنبر کارگر از شهیدیه

شهید هوشنگ رضائی

متولد: ۱۳۴۱/۹/۱

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱/۲

محل شهادت: دشت عباس

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

شهید هوشنگ رضائی به سال ۱۳۴۱ در یک خانواده مذهبی و کشاورز پا به عرصه وجود نهاد و پس از رسیدن به سن قانونی تحصیل جهت کسب علم و دانش راهی دبستان شد.

دوران ابتدایی را در مدرسه شهید سیفی (دهستانی سابق) سپری کرد و سپس جهت ادامه تحصیل پا به مدرسه راهنمایی شهید شرف الدینی نهاد. دوره راهنمایی را پس از سه سال تحصیل به پایان رساند و سپس تحصیل در مقطع متوسطه را آغاز نمود. او فقط یک سال در دبیرستان مفید (شهید بهشتی فعلی) و در رشته علوم تجربی درس را ادامه داد و سپس به دلیل مشکلات مادی و برای کمک به پدرش در امر معاش ترك تحصیل نمود و به کشاورزی مشغول شد. پس از مدتی چون کشاورزی را به عنوان شغل آینده اش مناسب نمی دید، به کار بنایی روی آورد. او چندی در تهران به کار بنایی پرداخت و سپس به زادگاهش بازگشت. لازم به ذکر است که شهید در مدت تحصیل به زیلوبافی اشتغال داشت تا با مزد آن بتواند درس بخواند.

شهید در رابطه با مسایل مذهبی نیز بسیار جدی بود. او در جریان انقلاب در اکثر مجالس و راهپیمایی ها شرکت می کرد. برخورد بسیار خوب او با دوستان و اهالی محل جالب توجه بود. از روحیه شاد و اخلاقی خوبی برخوردار بود. یکی از خصوصیات بارز شهید هوشنگ رضایی، زیربار زور نرفتن بود، او به هیچ وجه حرف زور را از هیچ مقامی قبول نمی کرد. شهید رضایی از همان اوان کودکی پیرو راه امام حسین (ع) بود و در اکثر مجالس مذهبی و عزاداری و مخصوصاً برنامه های ماه مبارک رمضان و محرم شرکت می جست.

شهید هوشنگ رضایی آن هنگام که به هیجده سالگی می رسد، آماده رفتن به خدمت مقدس سربازی می شود. مادر شهید نقل می کند: «به هوشنگ گفتم،

حالا که برادر بزرگترت سرباز است، صبر کن تا او بیاید و بعد تو برو» ، ولی او قبول نکرد و عازم خدمت شد. او در هنگام رفتن بسیار شاد و خندان بود. شهید دوره آموزش نظامی را در پادگان خرم آباد لرستان گذراند و هنگام تقسیم، همه دوستان و همشهریانش در گردان " ۸۴ خرم آباد" تقسیم شدند و تنها او در گروهان ماند. دوستان شهید نقل می کنند که: «او از دفتر گردان بیرون نیامد تا این که به فرمانده گردان اطلاع دادند که یکی از بچه ها مریض شده، بنابراین فرمانده به جای آن سرباز بیمار، شهید رضایی را به گردان ۸۴ منتقل می کند». او خیلی خوشحال و هیجان زده همراه با دوستانش عازم منطقه می شود.

شهید برای خانواده نامه می نوشت و در نامه هایش این سه جمله نیایش را ذکر می کرد:

- ۱- بارها! ما را از مردمی عطاکن که در آن خواری و ذلت نباشد.
 - ۲- بارها! ما را از توصیه کنندگان به حق و توصیه کنندگان به صبر قراربده.
 - ۳- بارها! ما را ندگی علی گونه، مرگ علی گونهورباخاستن علی گونه عنایت فرما.
- شهید رضایی در همان دفعه اول اعزام به جبهه با شروع عملیات فتح المبین در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۲ بر اثر اصابت تیر مستقیم به ناحیه سر وی در منطقه "دشت عباس" به درجه رفیع شهادت نایل می شود. پیکر مطهرش به میبد منتقل و از آنجا بر روی دستهای امت شهیدپرور تا شهیدیه تشییع و به عنوان سمبلی از دفاع در برابر متجاوزان به آغوش گرم خاک سپرده می شود.
- * * *

وصیت نامه شهید هوشنگ رضائی

این وصیت نامه را با قلبی سرشار و پر از عشق و آن هم عشق رسیدن به خداوند متعال در حالی که گلوله های دشمن خدا از هر طرف بر من فرود می آید، به فضل خدا شروع می کنم.

به نام خداوند پرورش دهنده خون شهدا و در هم کوبنده ستمگران.

«و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم یرزقون»

«گمان نبرید آنهایی که در راه حق شهید شده اند مرده اند، آنها زندگانی هستند که نزد پروردگارشان روزی می خورند».

با تقدیم سلام به محضر مقدس مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه الشریف و نائب بر حقش امام خمینی و بر شهدای صدر اسلام از تاریخ حسینی تا تاریخ خمینی.

سلام بر تو ای پدر! نه، بهتر بگویم ای پدران عزیز از دست داده که زندگی

حضرت امام حسین (ع) را سرمشق زندگی خود قرار دادید و آن را چه نیکو به مآموختید ما دعوت حسین را لبیک گفته و سینه خود را سپر گلوله های دشمن اسلام کردیم و چه زیبا فرمود حسین (ع) که، (تربت ما را در مزار ما جوید) و (سینه های مردم عاشق مزار ماست) آری به خدا قسم سینه ام را دریدم و حسین (ع) را درون سینه ام زیارت کردم. ای مشتاقان کربلای حسین! به خدا حسین تنها در کربلا نیست در هر جا که عاشقی است، درون سینه عاشق مزار اوست.

و سلام بر شما ای مادران عزیز از دست داده، درود بی پایان خدا و رسولش بر شما باد که زندگی زهرا (سلام الله علیها) را سرمشق خود قرار دادید و در دامان پاک تان چنین شیردلانی را پرورش دادید و هنگامی که فرزندان دیده بر این جهان پهناور گشود، با هر چیز کلمه شهادت را در قلب کوچک و پاکیزه اش نهادید و شیریه جان خود را به او خوراندید تا به سنین بلوغ رسانیدید، هر مادری وقتی جوانش به سنین بلوغ می رسد رخت دامادی و حجله ای برای او آماده می کند تا پسرش را درون حجله گاه نو عروسش ببیند، با دیدن چنین صحنه ای می گوید که به آرزویم رسیدم و پسر من نیز به آرزویش رسید. و اما شما ای مادران پسر از دست داده! به جای رخت دامادی شاهد پوشیدن کفن سفید بر تن عزیزانتان هستید و چه خوب حجله ای برپا کردید که در آن حجله رسول الله (ص) و امیرمؤمنان (ع) و همسر عزیزش فاطمه (سلام الله علیها) و دو فرزند عزیزشان حسن و حسین (ع) حضور دارند و فکر نمی کنم که شما مادران بتوانید آرزویی بهتر از این داشته باشید.

و اما ای خواهران برادر از دست داده! نپندارید بی برادر شده اید بلکه آنها شهدای زنده و مهمان خداوند عزّ و جلّ اند و شما نیز نباید غم و اندوه به خود راه دهید و در عزایشان بنشینید لکن باید رسالت سرور زنان، زینب (س) را به دوش گیرید و به سرمنزل مقصود که همان پیروزی اسلام هست برسانید.

والسلام علیکم
هوشنگ رضائی

شهید محمدابراهیم اسعدی

متولد: ۱۳۳۷/۱۰/۱

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱/۲

محل شهادت: شوش

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

در اولین روز دی ماه سال ۱۳۳۷ در شهیدیه و در خانواده ای متدین و کشاورز و از پدری به نام احمد و مادری به نام معصومه ششمین فرزند آنها پا به عرصه وجود گذاشت که نام او را محمدابراهیم گذاشتند. تولد او برای خانواده بابرکت بود، چرا که بعد از تولد، پدر و مادرش به سفر حج و زیارت خانه خدا مشرف شدند.

شهید اسعدی دوران شیرین نوزادی و کودکی خود را در کانون مذهبی خانواده خود و همسایگان مهربان و صمیمی سپری کرد و همین امر باعث به وجود آمدن انس و الفتی بین او و بچه های همسایه هایشان مانند شهید سید محمدعلی علوی شد. هنگامی که شهید اسعدی به سن پنج سالگی رسید او را جهت فراگرفتن قرآن به مکتب خانه فرستادند و شهید در مدت کوتاهی توانست قرائت قرآن را به خوبی فراگیرد. سپس هنگامی که به سن ۶ سالگی رسید، وی را جهت فراگیری علم و دانش راهی مدرسه کردند و شهید به خاطر ضعف بینائی فقط دوره دبستان را به اتمام رساند و از آن پس درس را رها نموده، به شغل نجاری روی آورد. او پس از مدتی با کمک پدر خود مغازه ای را فراهم کرد و به کار مشغول شد و در این کار مهارت زیادی کسب نمود و در این خلال با دستمزد خود موتورسیکلتی را هم خرید. در سال ۱۳۵۵ آن هنگام که به سن تکلیف رسید، مقلد حضرت امام خمینی (ره) شد و از همان زمان بود که در مجالس و محافل به سخنرانی ها و مواعظ آیت الله اعرافی (ره)، آیت الله خاتمی (ره) و شهید آیت الله صدوقی (ره) گوش می داد و از محضر آن بزرگواران کسب فیض می کرد. در سال ۱۳۵۶ با علنی شدن انقلاب، شهید اسعدی یکی از جوانانی بود که بر ضد نظام حاکم قیام کرد و با موتورسیکلتی که خریداری کرده بود به پخش اعلامیه ها و نوارهای حضرت امام (ره) اقدام می کرد و به خاطر همین فعالیت های بود که

چندین مرتبه نیروهای نظامی (ژاندارمری) برای دستگیری وی به شهیدیه آمدند ولی موفق نشدند شهید اسعدی هنگامی که به سن سربازی می رسد، به دلیل ضعف بودن چشم از خدمت سربازی معاف می شود ولی در حقیقت خدمت برای انقلاب را انتخاب می کند و در همان زمان که جو حکومت طاغوتی است، سرباز مخلصی برای اسلام می شود و با فعالیت های خود این را اثبات می کند. وی که شیفته امام خمینی (ره) بود جهت استقبال از وی به تهران می رود.

پس از پیروزی انقلاب وی یکی از جوانان غیور این مرز و بوم است که به دفاع از انقلاب و ارزشهای اسلامی می پردازد. طولی نمی کشد که رژیم بعث عراق به کشور عزیزمان حمله می شود و جوانان این مرز و بوم دلیرانه به دفاع از میهن برمی خیزند. شهید اسعدی که عاشق مبارزه با دشمن است قصد عزیمت به نبرد را می کند، اما مشکل اصلی او ضعف چشم است که بدین دلیل او را از نبرد بازمی دارند ولی او به هر ترتیبی که شده دوره آموزش نظامی را طی کرده و به جبهه عزیمت می کند.

بعد از شهادت شهید علوی، شهید اسعدی برای چهارمین و آخرین مرتبه در تاریخ ۱۳۶۰/۱۰/۲۰ عازم جبهه می شود، ولی می داند که این بار برنخواهد گشت و لذا به مادرش می گوید: «من دیگر نمی آیم شاید مرا بیاورند، اگر خداوند چنین فیضی را نصیب من کرد شما را به صبر و تقوی سفارش می کنم، مبادا ناراحت شوید، چون کسی باید از شهادت فرزندش ناراحت شود که اهداف شهادت و مقام شهید را درک نمی کند. آیا اگر سعادت به فرزند شما روی کند و او را در لباس خوشبختی ببینید برایش گریه می کنید یا خوشحال می شوید؟ آیا اگر فرزندتان يك آرزو داشته باشد و به آرزویش برسد شما ناراحت می شوید یا خوشحال؟...» شهید اسعدی از مرحوم پدرش نیز خداحافظی می کند و حالیت می طلبد و سفارش می کند که اگر کسی از وی طلبی داشت به او بپردازد و با این خداحافظی عازم جبهه می شود. شهید اسعدی در عملیات فتح المبین شرکت می کند و در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۲ طی این عملیات و در منطقه شوش به آرزوی دیرینه خویش می رسد و به سیل خروشان شهدای اسلام پیوند می خورد و در يك تشییع جنازه با شکوه در گلزار شهدای شهیدیه در کنار دوستانش شهید علوی و شهید مهدی سیفی به خاک سپرده می شود.

وصیت نامه شهید محمد ابراهیم اسعدی

بسم الله القاسم الجبارین
 «ان الله اشترى من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة
 یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون».
 «خدا، جان و مال اهل ایمان را به بهای بهشت خریداری کرد و آنها
 در راه خدا جهاد می کنند که دشمنان دین را به قتل رسانند و
 یا خود کشته شوند، این وعده خداست»

اولاً از ملت ایران خصوصاً مردم انقلابی و شهیدپرور میباید می خواهم هم
 چنان که بوده اند و می باشند سخنان گهربار این امید مستضعفان جهان و این
 نائب بر حق امام زمان یعنی خمینی را با گوش و دل بشنوند و عمل کنند. مبادا
 کسی بشنود و خدای نکرده عمل نکند به قولی هی شعار بدهد و عمل
 نکند، امیدوارم که شعار با عمل باشد. ان شاء الله

ثانیاً، پشستیان ولایت فقیه و روحانیت مبارز باشید، اگر پشستیان روحانیت
 نباشید شکست ما حتمی (است) و یک جمله ای از امام به یادم آمد که فرمود:
 «روحانیت بودند که شما را آزاد کردند و حالا شما بر ضد آنها قلم فرسائی
 می کنید، بشکنند آن قلمی و بریده باد آن دست و زبانی که علیه روحانیت تبلیغ
 می کند».

و اما تا به حال من مرده بودم و این لحظه آغاز جهاد و شهادت است، این
 احساس را در خودم می بینم که تازه دارم متولد می شوم و زندگی جاویدان خود
 را آغاز می کنم. شهادت، انسان را به درجه اعلاى ملکوت می رساند و چه قدر زیبا
 است شهادت در راه خدا، مانند گل محمدی که وارثان خون پاک شهید از آن
 می بویند و خدایا! شهادتم را در راه اسلام و قرآن که خاری در چشم دشمنان
 است، بپذیر.

و اما ای پدر و مادر عزیزم! بدانید هر کس امانتی به شما داد از شما می خواهد،
 خداوند امانتی به شما داد و باز امانتش را پس گرفت، پدر و مادر عزیزم! خدا را
 شکر می کنم که لیاقت داشتم به ندای «هل من ناصر ینصرنی» حسین زمان
 خمینی بت شکن پاسخ دهم و جان ناقابل خودم را فدای اسلام و قرآن کنم.

و ای آمریکا و صدامیان کافر! شماها کور خوانده اید که می خواستید دو روزه
 ایران را بگیرید، این خیال باطل را باید با خود به گور ببرید و باز سخنی از امام به
 یادم آمد که در پانزده خرداد ۴۲ فرمود: «من قلبم را برای گلوله های شما آماده
 کرده ام ولی هرگز برای تسلیم زورگویی های شما آماده نکرده ام» همه باید درس
 از رهبران بیاموزیم. و اما تو ای مادر عزیزم! از شما بیشتر طلب عفو می کنم
 چون شما بیشترین زحمت را برایم کشیدید و بعد از خدا و پیامبران مادر بهترین

مقام را دارد و بیشتر حق به گردن فرزندش دارد ، مادرم اگر شمارا آزردم، شما را ناراحت کردم، شیرت را حلالم کن و شما را به خدا قسم می دهم در مرگ فرزندت گریه نکن، شهید گریه نمی خواهد، پیرو می خواهد.مادر عزیزم! هر چه شما خوشحالتتر باشی خاری است در چشم دشمنان اسلام و قرآن و از شما می خواهم به دیگر مادران شهیدپرور روحیه بدهید.و از رفیقان و همسایگان و قومان طلب عفو می کنم و اگر کسی از بنده طلب دارد از ابوی بنده بگیرد و از هرکس که طلب دارم به ابوی بنده بدهد و مدت يك سال نماز و دو ماه روزه برآیم بگیرید و از قول بنده سلام گرم مرا به آیت الله اعرافی امام جمعه محترم میبد برسانید و آخرین سخنم آن است که اول گفتم، مبادا مثل اهل کوفه حسین زمان را تنها بگذارید. در هر مکان و در هر حال دستها را به آسمان دراز کنید و از خدا بخواهید تا انقلاب مهدی صاحب الزمان خمینی را برای ما نگهدارد.

۱۳۶۰/۱۰/۲۰

محمد ابراهیم اسعدی

شهید احمد فاضلی

متولد: ۱۳۴۳/۲/۴

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱/۶

محل شهادت: شوش

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

در نخستین روزهای سال ۱۳۴۳ آن هنگام که هنوز شادی آغاز سال نو بر کانون گرم خانواده حاکم بود، تولد نوزادی بر شمع و شور خانواده افزود و فرزندی چشم به جهان گشود که به یمن اسم مبارک احمد مصطفی او را احمد نام نهادند.

چون در محل رسم بر این بود که فرزندان را در مکتب خانه ها برای فراگیری علم قرآن اسم نویسی می کردند، احمد را نیز به محض رسیدن به سن مناسب برای فراگیری قرآن به مکتب خانه سپردند. او به مدت سه سال در این مکتب خانه قرآن را به نحو احسن آموخت.

شهید بعد از فراگیری قرآن به تنها مدرسه شهیدیه رفته، در آنجا به تحصیل علم پرداخت و این دوره را با موفقیت کامل پشت سر نهاد. پایان یافتن دوره دبستان احمد مصادف با اوج گیری انقلاب اسلامی ایران بود و احمد نیز به دلایل متعدد ترک تحصیل نموده، به دنبال کار رفت.

احمد از همان اوان کودکی به مجالس مذهبی و مجالس عزاداری امام حسین (ع) می رفت و علاقه زیادی به این مجالس داشت. بالاخره در اسفند ماه ۱۳۵۷ در مدرسه راهنمایی شهید صادقین (شهید شرف الدینی کنونی) مشغول به ادامه تحصیل شد. در این مدرسه نیز درس را با جدیت تمام دنبال نموده، این دوره را نیز با موفقیت پشت سر گذاشت و برای گذراندن دوره متوسطه در هنرستان شهید چمران ثبت نام نموده، مشغول به تحصیل شد تا این که در ۲۲ بهمن سال ۱۳۶۰ نیرویی او را به سوی جبهه سو داد.

اگر بخواهیم اخلا شهید را از زبان پدر و مادر شهید گفته باشیم باید بگوییم: «شهید از نظر اخلا نمونه یک انسان مسلمان بود. او با همه، اخلا و رفتار خوبی داشت. نسبت به همه مهربان بود و از ویژگی های اخلاقی وی این بود که در هر مجلسی بود همه را می خنداند و همه را شاد نگه می داشت و نسبت به انجام دستورات دینی هم بسیار جدی بود و نماز خود را به وقت می خواند و روزه می گرفت، او به تمام معنی یک فرد مذهبی بود.»

شهید با وجود کمی سن، مراسم راهپیمایی و مجالس عزاداری و نماز جماعت را ترک نمی کرد و در تمام مراسم شرکت می کرد. شهید با این که درس می خواند شبها در بسیج محله خدمت می کرد. او در همان پایگاه آموزش نظامی را فراگرفت و چون علاقه زیادی به جبهه و جنگ داشت، قصد عزیمت به جبهه های نبرد حق علیه کفر و نفاق را کرد.

شهید در ۲۲ بهمن سال ۱۳۶۰ با روحیه ای تحسین برانگیز برای اولین بار عازم جبهه های حق علیه باطل شد. شهید در دو عملیات پی در پی شرکت کرد و بالاخره در صبح روز جمعه ۶/۱/۶۱ در عملیات فتح المبین، هنگامی که مشغول تحویل پست به یکی از همزمانش بود با اصابت تیر مستقیم دشمن به آرزوی دیرینه خود که همان لقاءالله بود نایل شد. بدن مطهرش بر روی دست های مردم همیشه در صحنه میبید تشییع و در کنار همزمان شهیدش در گلزار شهدای شهیدیه به خاک سپرده شد.

* * *

وصیت نامه شهید احمد فاضلی

بسم الله الرحمن الرحيم

«و لاتحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون».

به نام الله پاسدار حرمت خون شهیدان و با درود و سلام فراوان به پیشگاه ولی عصر (عج) امام زمان و نایب برحقش امام خمینی یاری (دهنده) مستضعفان و درود بر شهیدان گلگون کفن و رزمند (گان) در جبهه های حق علیه باطل.

وصیت نامه ام به برادران و خواهران رزمنده و مسلمان این آب و خاک این است، کسی که در راه خدا کشته می شود هرگز نمی میرد بلکه زنده است و نزد خدا روزی می خورد و کسی که به جبهه حق علیه باطل می رود، از روی آگاهی و ایمان قوی به آنجا می رود و هیچ زوری او را به جبهه نفرستاده است، بلکه خود آن فرد است که به حرف خدا گوش داده و ایمان به الله را انتخاب کرده و به سوی آن پرواز می کند و زور در مورد ایمان معنا ندارد، پس من وظیفه شرعی خود دانستم که با ایمانی که به خدا و روز قیامت داشتم پای به عرصه جهاد گذاشته و در راه خدا جهادکنم، که شاید خدا یاری مان کرد و توانستیم از گناهان پاک شویم و به وعده خودمان عمل کرده باشیم. خدایا! ناامید نیستم، من در خود به هیچ وجه لیاقت شهادت نمی بینم ولی آگاه هستم و می دانم که تو توبه پذیر هستی...

ای برادران و دوستان! شهادت يك انتخاب است، انتخابی آگاهانه و مشتاقانه، حرکتی است شتاب دار به سوی معشوی که نصیب هرکسی نمی شود، شما باید خود شهید شوید تا فرزندان شهادت طلب به بار آورید و بر شهید گریه

جایز نیست و شما نیز گریه نکنید بر شهید تسلیت جایز نیست، تسلیت نگوید و تسلیت نپذیرید بلکه تبریک بگوید و فقط به تبریک ها پاسخ بگوید تا روح شهادت طلبی مسلمین هر چه بیشتر و بیشتر شکوفاتر شود. چه قدر دورند از حقیقت، کسانی که دین را سپر جانانشان ساخته اند در حالی که سنت پیامبر و عترت به ما می آموزد که جان را سپر دین قرار دهید. عزیزانم! تنها شهادت طلبی نمی تواند کارا باشد بلکه در کنار آن روح، باید که فکری اسلامی و منسجم و مترقی و قوی وجود داشته باشد و این چیزی نیست بجز خط امام، خطی است کلی برای حرکت دائمی مسلمین و بر شماست که این فکر را که فکری مستقل و جدا از فکر احزاب و گروهها است، افزایش دهید و قوانین امام را بدون چون و چرا بپذیرید که سعادت ابدی در آن نهفته است و جهاد را فراموش نکنید که جهاد فی سبیل الله شکل تکامل مبارزاتی است.

و اما وصیتم به پدر و مادرم این است که از من راضی باشید، چون در زندگی خیلی به شما اذیت کردم و از کارهایی که من کردم و باعث ناراحتی شما شد چشم پوشی کنید و از آن بگذرید و در مرگ من گریه نکنید که گریه شما مرا آزرده می کند. پس شاد و خوشحال باشید تا روح من شاداب باشد و خواهرانم، همگی از من راضی باشید و در مرگ من همچون زینب استوار و پایدار باشید و زینب وار عمل کنید.

و اما شما دوستان و رفقا! امیدوارم که از بدیهای من بگذرید و مرا خوشحال کنید و از من راضی باشید. دیگر عرضی ندارم.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

احمد فاضلی

شهید ابو الفضل رسولی زاده

متولد: ۱۳۴۴/۴/۱

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۲/۱۸

محل شهادت: خرمشهر

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

در اولین روز تیرماه ۱۳۴۴ در خانواده ای مذهبی و مستضعف اولین فرزند چشم به جهان گشود. نظر به عشق و علاقه ای که به خاندان عصمت و طهارت (ع) داشتند او را ابو الفضل نام نهادند. پدر بزرگ ابو الفضل مؤذن مسجد جامع محل و پدرش یکی از قاریان و مشتاقان ادعیه و مادرش زنی مؤمنه بود و شهید ابو الفضل در دامن چنین خانواده پاک و دینداری رشد نمود.

پس از گذراندن دوران کودکی هنگامی که به سن پنج سالگی رسید وی را جهت آموزش قرآن مجید به مکتب خانه فرستادند و نظر به استعداد خوبی که داشت به زودی قرائت قرآن را فراگرفت. شهید از همان زمان کودکی مشتاقانه همراه با پدر به مسجد و مجالس مذهبی می رفت. در سال ۱۳۵۰ که شهید شش ساله شد، وی را جهت آشنایی با علم به دبستان دهستانی (شهید سیفی) فرستادند. شهید علاقه خاصی به تحصیل و درس از خود نشان می داد و در کلاس همیشه از شاگردان ممتاز بود. پنج سال ابتدایی را باموفقیت گذراند و نظر به فقر مالی خانواده از ادامه تحصیل منصرف شد و جهت کمک به خانواده به کار مشغول شد. در سال ۱۳۵۶ روانه تهران شد و در يك مغازه نانوايي مشغول به کار شد و ماحصل درآمد را برای خانواده می فرستاد. وی در سال ۱۳۵۷ به زادگاهش بازگشت و به کار بنایی روی آورد.

بازگشت شهید مصادف با جریانات انقلاب بود و شهید نیز از همان اوایل به طور فعال در تظاهرات شرکت می کرد. او علاقه زیادی به حضرت امام (ره) پیدا کرده بود و از آنجا که عاشق بیانات و سخنرانی امام بود، خانواده را تشویق به خرید رادیو و تلویزیون نمود. شهید به محض رسیدن به سن بلوغ با تهیه رساله حضرت امام (ره) مقلد آن حضرت شد. با صدور فرمان حضرت امام (ره) مبنی بر تشکیل بسیج، شهید نیز از جمله جوانانی بود که به عضویت بسیج محله درآمد و از همان بدو تشکیل اکثر شبها را در پایگاه جهت نگهبانی به سر می برد. با آغاز جنگ

تحمیلی، شهید لحظه ای آرام و قرار نداشت و بسیار مشتاقاً جهاد بود. او در خانه می گفت که «هم سن سالهای من به جبهه می روند و شهید می شوند و آن وقت من با خیال راحت بروم دنبال کار دنیا و غافل از جنگ باشم.» به همین جهت چند بار جهت ثبت نام به بسیج میبرد، ولی به خاطر کمی سن از ثبت نام او خودداری می کردند و بالاخره موفق به ثبت نام شد. شهید در اواخر سال ۱۳۶۰ جهت تعلیم فنون نظامی راهی پادگان آموزشی شهید بهشتی یزد شد و پس از اتمام دوره آموزش در تاریخ ۱۳۶۱/۱/۹ بدون خداحافظی با خانواده، راهی جبهه شد. شهید دائم از رزمندگان و امام (ره) تعریف می کرد و می گفت: «در آینده درك خواهید کرد که خداوند چه نعمت بزرگی را نصیب ما کرده، نعمت وجود حضرت امام (ره) در جمع ملت ایران و نعمت جنگ که راهی است بسوی ابدیت و جاودانگی، کم نعمتی نیست.»

شهید در یکی از نامه هایش خطاب به مادرش می نویسد: «مادر جان! مرگ حق است و چه بهتر است که انسان در میدان مبارزه و در راه خدا کشته شود، هیچ غمگین نباش و خداوند به شما اجر عظیم و صبری جمیل عطا می فرماید.» و نیز در نامه ای دیگر این چنین می نویسد: اگر در این عملیات افتخار شهادت داشتم، در این راه که راه خدا است هیچ ناراحت نباشید و هرگاه خواستید گریه کنید به یاد حضرت سیدالشهدا (ع) گریه کنید که شهادت سعادت است که خداوند به همه کس عنایت نمی کند، امام را دعا کنید و نماز جمعه و دعای کمیل را فراموش نکنید.

شهید رسولی زاده در تاریخ ۱۳۶۱/۲/۱۸ طی عملیات بیت المقدس در منطقه "دارخوین" به آرزوی دیرینه خود رسید. جسد مطهرش هفت روز در زیر آتش دشمن بود و سپس به میبد منتقل شد و از آنجا بر روی دستهای مردم شهیدپرور تا شهیدیه تشییع و سپس به آغوش گرم خاک سپرده شد تا شهادی باشد بر هشت سال دفاع مردانه دلیر مردان عرصه جهاد علیه دشمنان اسلام و میهن اسلامی.

وصیت نامه شهید ابوالفضل رسولی زاده

بسم رب الشهداء

«ربنا افرغ علينا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین.»

«خدایا! به ما صبر و بردباری عطاکن و ما را بر قوم کافرین پیروزگردان.»

به نام خداوند بخشنده و مهربان که سعادت آمدن به این جای مقدس (را)

به ما عطا فرمود و ما را همواره یاری کرده و یاری می نماید.
و هرگز دست از خدا و امام برنندارید، هر چه شما کردید دست از روحانیت
برنندارید. من روزی که از شهیدیه بیرون می رفتم خیلی با شو و ذو بیرون
می رفتم و خیلی خوشحال بودم که خداوند چنین لیاقتی را نصیب من کرده
است.

و اما ای پدر و مادر! من امیدوارم که ان شاء الله از من راضی باشید و هیچ
ناراحت نباشید، باید شکر خداوند بزرگ بکنید که چنین افتخار بزرگی نصیب
شما کرده است، مبادا ناراحت باشید که دشمن سوء استفاده می کند.

و سلام مرا به همه مردم شهیدیه برسانید و طلب مغفرت می کنم و
امیدوارم که اگر بدی از من دیدید مرا ببخشید.

و از پدرم می خواهم که اگر از کسی طلب دارم بگیرد و اگر کسی از من طلب
دارد بدهد و از همسایه ها می خواهم که اگر همسایه آزاری کردم مرا ببخشند و
مرا عفو کنند. من دیگر عرضی ندارم. خدا نگهدار شما باشد.

برادر شهید : ابوالفضل رسولی زاده

این وصیت نامه به تاریخ ۱۳۶۱/۲/۷ نوشتم.

و دیگر عرض من این است که به برادرم برسانید که مبادا سنگر من خالی بماند.

شهید کریم کارگر

متولد: ۱۳۴۲/۱۲/۲۲

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۴/۲۳

محل شهادت: شلمچه

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

شهید معظم کریم کارگر به سال ۱۳۴۲ در خانواده ای مذهبی و مستضعف پا به عرصه وجود گذاشت.

آنچه پیش رو دارید زندگی نامه و خاطرات شهید از زبان یکی از برادرانش (غلامرضا) است: «زیرکی و هوشیاری شهید از همان کودکی آشکار بود. کریم پنج ساله بود که از اینجا کوچ کردیم و رفتیم گنبدکاووس و چهار سال آنجا ماندیم و موقعی که از آنجا برگشتیم با هم برای فراگیری قرآن به مکتب خانه رفتیم. دوران تحصیل در مقطع ابتدایی و راهنمایی را در شهیدیه گذراند.

در اوج انقلاب که در مدرسه راهنمایی شهیدیه درس می خواند جزء اولین کسانی بود که اطلاعیه امام را در مدرسه شهید شرف الدینی فعلی پخش می کرد. یادم است روزی مدیر مدرسه به من گفت که دیگر برادرت (کریم) نباید به مدرسه بیاید و بعد هم تلفن زد به ژاندارمری آن زمان که بیایند و بچه ها را بگیرند. کریم هم دیگر مدرسه نیامد و هرچه اصرار کردیم که بیا و درس بخوان می گفت درس به درد من نمی خورد، امیدوارم که تو درس بخوانی تا برای آینده ات مفید باشد.

او در تمامی مجالس و راهپیمایی ها شرکت می کرد تا این که انقلاب به پیروزی رسید. کریم از همان اوائل جنگ، به بسیج میبد رفت تا برای عزیمت به جبهه ثبت نام کند. اما به علت کمی سن می گفتند تو نمی توانی بروی و شهید با اصرار زیاد به آنها گفته بود، مرا به آموزش نظامی بفرستید اگر دیدید توان نبرد با دشمن ندارم، نگذارید بروم. او به آموزش نظامی رفت و در میان تمام بچه های دیگر نمرات بسیار خوبی آورد و با همان سن کمی که داشت به جبهه رفت. اولین بار او با شهید علی رضا ذوالفقاری برای نبرد با دشمن به جبهه سرپل ذهاب رفتند و حدود ۵- ۴ ماهی آنجا بودند. بعداً چند روزی به مرخصی آمد و دوباره به سرپل ذهاب رفت و در عملیاتی که شد شرکت داشت. دوباره برگشت بعد از چند

روز برای پاکسازی سرپل ذهاب دوباره عازم شد و همان موقع بود که بر اثر اصابت ترکش به پایش مجروح شد و به زادگاهش بازگشت و با عصارا راه می رفت و با وجود این که هنوز خوب نشده بود خیلی اصرار داشت به جبهه برود ولی دکتر اجازه نمی داد. او خیلی دعا می کرد که پایش خوب شود و دوباره برگردد، تا این که طولی نکشید بهبودی نسبی پیدا کرد و چون از طریق بسیج میباید از رفتن او به جبهه ممانعت بعمل می آوردند به یزد رفت و از طریق بسیج یزد عازم جبهه شد. (چون آن زمان جبهه بودم و برادر بزرگترم هم سرباز بود، بسیج میباید نمی گذاشت که کریم هم برود.) این دفعه هم به جبهه سرپل ذهاب اعزام شد و پس از اتمام مأموریت به شهیدیه بازگشت و چندی طول نکشید که با شهید ذوالفقاری به سوسنگرد رفتند و با هم در عملیات فتح بستان شرکت کردند و در همان عملیات بود که برادر ذوالفقاری به شهادت رسید. من آن موقع در شوش زخمی شده بودم و در بیمارستان بستری بودم. کریم هم به خاطر من به بیمارستان آمده بود. او خیلی اصرار داشت به جبهه برود ولی پدر به او گفت: تو باید در کنار غلامرضا بمانی تا او خوب شود و او هم ماند. یک روز به من گفت برادر فکر نکنی که من برای تو اینجا مانده ام من فقط برای رضای خدا اینجا مانده ام. او در بیمارستان نماز شب را ترک نمی کرد و دائماً قرآن را تلاوت می کرد. حالات معنوی بسیاری در بیمارستان به او دست می داد. در حین نماز و دعا مثل باران اشک می ریخت. همیشه به من توصیه می کرد که نماز را سر وقت بخوان و چندین بار گفت: مبادا به خود مغرور شوی و بگویی در عملیات مختلفی شرکت کرده ام. من تا حالا در سه، چهار تا عملیات شرکت کرده ام ولی به زبان نمی آورم. موقعی که من از بیمارستان مرخص شدم، کریم گفت من همراه تو به یزد نمی آیم. تو با هواپیما بیا و من جلوتر از تو با ماشین می روم. او با ماشین رفت و در آنجا به مادر گفته بود که خدا خواست غلامرضا بهتر بشود و من فقط وظیفه ام را انجام داده ام.

او پس از بازگشت به سپاه رفت و دوباره جهت عزیمت به جبهه ثبت نام کرد. من به تهران رفتم و در آنجا به من خبر دادند که کریم به جبهه رفته است. شب ۲۳ ماه مبارک رمضان بود، در خواب دیدم که من و کریم در جبهه هستیم و عملیات شروع شد. در حال پیشروی بودیم که به میدان مین رسیدیم و کریم در حال خنثی کردن مین زخمی شد و گفت: من به آرزویم رسیدم، و هرچه شما کردید و مادر. آن روز، روز قدس بود و ما رفتیم به راهپیمایی، وقتی برگشتیم به ما خبر دادند که کریم شهید شده است. شهید نامه هایی به ما می نوشت، در یکی از نامه ها نوشته بود: خداوند اگر بخواهد فقط انسان را با تار عنکبوت در غار، یا

حضرت ابراهیم را در آتش نمرود حفظ می کند. در نامه دیگری نوشته بود: اگر مرا بکشید و خونم را بر زمین بریزید از هر قطره خونم نام مقدس خمینی خواهید یافت.

روزی که می خواست به جبهه برود، مادر به او گفته بود: تو باید بروی و ترکش پایت را بیرون بیاوری و شهید در جواب گفته بود که ترکش پایم را امام حسین(ع) در جبهه در خواهد آورد و شما به خاطر ترکش ناراحت نباشید. علاوه بر این ها کریم ورزشکار خوبی هم بود و در یکی از مسابقات کشتی مقام دوم را کسب نموده بود. « شهید کریم کارگر که روز ۱۳۶۱/۳/۲۷ برای آخرین بار به جبهه اعزام شد، در تاریخ ۱۳۶۱/۴/۲۳ طی عملیات غرور آفرین رمضان در منطقه "پاسگاه زید" واقع در شلمچه به درجه رفیع شهادت نایل آمد. جسد مطهرش به میبد منتقل و از آنجا بر روی دستهای امت همیشه در صحنه تا شهیدیه تشییع و سپس به خاک سپرده شد.

وصیت نامه شهید کریم کارگر

بسم الله الرحمن الرحيم

سلام، سلام به امام زمان و نائب بر حقش امام خمینی کبیر، سلام به امت شهید پرور ایران.

من چند سطر وصیتم را برای ملت حزب الله می نویسم:

و سلام به خانواده های شهدا و مجروحین و معلولین و اسرای جنگ حق علیه باطل که با نثار جان خود در راه اسلام ایستادگی کرده اید و می کنید و تا آخرین نفر و تا آخرین نفس در راه اسلام خواهید ایستاد و سلام به شما ملت میبد که خوب نشان دادید در راه اسلام ایستادگی می کنید. من نمی دانم چه جور به خانواده شهدا بگویم که این طور از خود گذشتگی نشان داده و جوانانشان را تقدیم خدا می کنند ولی شما با دادن این جوان ها به جهانخواران دنیا فهمانیدید که ما پیروزیم و با دادن این خونها لرزه بر اندام شیطان بزرگ افکندید و در صحنه بودن شما نشان داد که از هیچ کوششی در راه اسلام دریغ نمی کنید و اگر لازم شد فرزند دیگری نیز تقدیم اسلام می کنید و من از خداوند می خواهم که به شما صبر و تحمل و اجر جزیل عنایت گرداند.

ولی ای مردم میبد و شهیدیه! بدانید که این انقلاب از دست شما مردم رنج کشیده و روستاییان و آن ملت زاغه نشین بود که به پیروزی رسید. همانطوری که امام محبوبمان، خمینی کبیر فرمودند: «که من يك توصیه مهم به شما ملت

حزب الله دارم که هرگز از روحانیت جدا نشوید» و پیوسته از آنها و در رأس آن امام امت پیروی کنید و پشتیبان اصل ولایت فقیه باشید که اساسی ترین اصل قانون اساسی است.

و ای خواهران و برادرانی که نمی توانستید به دلایلی در صحنه نبرد شرکت کنید به نبردتان در پشت جبهه ادامه دهید که نبردتان پشت ابرقدرتها را خرد می کند و من در آخر می خواهم به شما بگویم شما هیچ وقت این مرد خدا آیت الله اعرافی دامت برکاته را تنها نگذارید. خدا نکند گاهی به واسطه ناراحتی دیگران گوش به فرمان ایشان نباشید و شما بدانید که به واسطه بزرگی و عظمت اوست، که ما را روشن کرد و ما را به این جبهه ها فرستاد و به راه اسلام هدایت کرد و ای مردم! شما هم به این راه بیاوید که شهدا و سربازان امام زمان (به این راه) می روند این راه، راه خدا و اسلام است.

پدر و مادر عزیزم! من هر چقدر بخواهم از شما تشکر کنم، به هیچ عنوان نمی توانم آن حقی که شما به گردن من دارید، يك هزارم آن را بیان کرده، تشکر و سپاسگزاری کنم خدا به شما اجر دهد.

سلام پدر عزیزم! سلام به دستهای پینه بسته ات، ای پدر بزرگوارم! ای مرد خدا! که با عر پیشانیت کار کرده و رز و روزی حلالی به من داده تا شایستگی شرکت در جهاد مقدس و شهادت در راه خدا داشته باشم و نیز مادر عزیزم! که چقدر به تو زحمت دادم، واقعاً که بهشت زیر پای مادرهاست. در دوره حیات هر چه زحمت است از آن مادر است و بعد از مرگ نیز مادر داغدار دائمی فرزند است. خلاصه از زحمات شما من نمی توانم با زبان قاصر سپاسگزاری کنم که خدا از شما تقدیر می کند. خیلی خوشحال باش که به خاطر شیر پاکت من لیاقت سرباز امام زمان شدن را پیدا کردم و مادرم و پدرم! این را هم بدانید که شما يك آبرومند نزد خدايید، چرا؟ برای این که خودتان می دانید که چه جوان هایی در راه اسلام فدا و شهید می شوند و به لقاءالله می پیوندند و چه جوان های از خدا بی خبری که به راه شیطان می روند و دستهای کثیفشان را به خون مطهری ها و صدوقی ها و رجایی ها و باهنرها آغشته می کنند، ولی ما به راه خدا رفته و به ندای «هل من ناصر ینصرنی» حسین لبیک گفته و در راه خدا شهید می شویم.

پدر و مادر عزیزم! این را هم بدانید که من فقط به خاطر رضای خدا به جبهه رفتم. ان شاء الله خدا هم از من راضی شده باشد و از راه دور، دست پاك شما را می بوسم. به امید این که در آخرت پیغمبر اسلام هم به دست شما بوسه بزند. بنابراین از شما انتظار دارم که اصلاً خودتان را مانند جوان از دست داده ها نشان ندهید، بلکه لباس شادی بر تن کرده و روحیه شاد داشته باشید.

در خاتمه عاجزانه از شما می‌خواهم ضمن این که مرا به خاطر اذیت‌ها و آزارهایی که کرده‌ام ببخشید، از مردم شهیدیه بخواهید که مرا عفو کنند. چون می‌دانم که خیلی آنها را اذیت کرده‌ام. از خدا می‌خواهم که بهشت را به من نشان دهد تا این که جهنم را به من نشان دهد، که از ترس آتش دوزخ بجنگم و آنوقت به خاطر عشق به دین بجنگم و اسلام را یاری دهم و سپس وارد بهشت شوم. من طبق حدیثی از شما والدین محترم می‌خواهم که افتخار کنید که فرزندان در راه خدا شهید شده‌اند و شکرگزار باشید که فرزندان به بیراهه نرفته‌اند (طبق حدیث قدسی) و دستش به خون پاکانی همچون بهشتی‌ها، منتظری‌ها، باهنرها، دستغیب‌ها، مدنی‌ها، صدوقی‌ها و مفتاح‌ها آغشته نشده‌اند، بنابراین هیچ ناراحت نباشید و در غم از دست دادن من غصه نخورید، خداوند به شما صبر بیشتری عطا فرماید.

ای مردم روزگار نباید عقب افتاده باشیم و سرداری همچون برادرمان دلاک این مرد خدا که سالها در جبهه فعالیت می‌کرد حقش را پایمال کنیم و من وظیفه داشتم که رهرو خون پاکش باشم ولی ما باید اول خودمان را بسازیم، باید قیامت را قبول داشته باشیم و باید شهادت را سعادت بدانیم تا اسیر شیطان و زورگویان نشویم. ما باید عاجزانه از دوستان و برادران دیگر تقاضا نماییم که سنگر مساجد را که مکان نماز و نیایش مخصوص خداست، حفظ کنیم تا خون شهیدان را پاسداری نماییم.

«والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته»

برادر حقیر شما: کریم کارگر

شهید محمد مبینی

متولد: ۱۳۴۰/۲/۱۷

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۴/۲۵

محل شهادت: شلمچه

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

شهید محمد مبینی در ظهر عاشورای سال ۱۳۸۲ هجری قمری مطابق با سال ۱۳۴۰ هجری شمسی چشم به جهان گشود. قبل از تولد، پدرش در خواب می بیند که زنی با نقاب به او می گوید که خداوند فرزندى به شما عطا خواهد کرد و شما نامش را "محمد" بگذارید. نوزاد در شهیدیه به دنیا می آید و پدر که در تهران است چون برای دیدن فرزند می آید متوجه می شود که نامش را محمد گذاشته اند. خانواده از همان دوران به تهران رفتند و در آنجا سکنی گزیدند. شهید در پنج سالگی به مرض سختی دچار می شود و سپس بهبودی می یابد. در سن شش سالگی جهت تحصیل دانش وارد مدرسه ای در شمیران به نام مولوی می شود و پنج سال ابتدایی را با نمرات بسیار خوب و عالی سپری می کند. شهید پس از اتمام این دوره جهت ادامه تحصیل وارد مدرسه راهنمایی فردوسی می شود و سه سال راهنمایی را نیز با موفقیت به پایان می رساند. دوره دبیرستان را نیز با ثبت نام در رشته علوم تجربی آغاز می کند و سه سال را در یک دبیرستان و سال چهارم را در دبیرستان مرتضوی به اتمام می رساند و موفق به اخذ دیپلم در این رشته می شود.

در دوران انقلاب شهید در تهران زندگی می کرد. او در جریان انقلاب نقش چشمگیری داشت و در پخش اعلامیه ها و شرکت در راهپیمایی ها کوتاهی نمی کرد. پدر شهید نقل می کند که «در جریان نماز عید فطر که در تپه های قیطریه به امامت استاد شهید دکتر مفتاح برگزار شد با شهید جهت ادای نماز به آنجا رفتیم هنگام مراجعت متوجه شدم که شهید نیامد و فردا که به خانه آمد از او سؤال کردم کجا بودی؟ و او در جواب گفت، جهت پخش اعلامیه رفته بودم».

پس از پیروزی انقلاب شهید به عضویت کمیته انقلاب مسجد قبا در منطقه چهار تهران درآمد. وی همچنین شبهای جمعه در جلسات قرآن مسجد تهرانی

که زیر نظر آقای همدانی برگزار می شد نیز شرکت می کرد. در سال ۱۳۵۹ محمد کارت آماده به خدمت خود را می گیرد و در تاریخ ۱۳۵۹/۱۱/۱۵ عازم خدمت می شود. شهید دوران آموزشی را در پادگان لشکرک تهران سپری می کند و سپس جهت تکمیل آموزش وی را به پادگان زرهی شیراز اعزام می کنند. شهید یک ماه و نیم در این پادگان آموزش می بیند و سپس عضو لشکر ۷۷ خراسان می شود. مسئولیت شهید در خدمت، رساندن مهمات به رزمندگان اسلام بود. شهید بجز در عملیات فتح المبین در تمامی حملاتی که طی سالهای خدمتش (۶۰ و ۶۱) انجام می گیرد شرکت می کند. او در موقع عملیات فتح المبین در مرخصی بود و بسیار ناراحت از این که نتوانسته بود در این عملیات شرکت کند.

پدر شهید نقل می کند که: «محمد به کارهای فنی خیلی علاقه داشت و مخصوصاً در کار برکشی مهارت داشت و می خواست که در رشته کامپیوتر تحصیل کند اما اول خدمت را انتخاب نمود». پدرش ادامه می دهد: «سوم رمضان بود که در خواب دیدم، محوطه ای بود مملو از درخت ناگهان درختان محو شدند و آن محوطه به صورت چمن زاری در آمد و یک پارچه سبزی به روی چمن ها کشیده شد که روی آن نوشته بود یا صاحب الزمان ادرکنی و در آنجا عکس های زیادی بود که یک مرتبه عکس محمد را دیدم و ناگهان از خواب بیدار شدم. هفتم ماه مبارک رمضان بود که او از مرخصی آمد و روز بیستم ماه مبارک رمضان بود که دوباره به جبهه رفت. شهید در رمضان سال پیش هم طی حمله ای مجروح شده بود». آری شهید محمد مبینی در حالی که مشغول حمل مهمات به جبهه بود در تاریخ ۱۳۶۱/۴/۲۵ در حمله رمضان بر اثر اصابت گلوله "کاتیوشا" به کامیون حامل وی، همان طور که به خانواده اش نیز گفته بود به فوز عظیم شهادت نایل آمد و به خیل دیگر هم رزمان شهیدش پیوست بدن مطهرش به شهیدیه منتقل و در کنار دیگر گلگون کفنان این دیار به خاک سپرده شد.

شهید کمال فاضلی

متولد: ۱۳۳۹/۶/۹

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۴/۲۷

محل شهادت: شلمچه

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

شهید کمال فاضلی در سال ۱۳۳۹ و مطابق با شب پانزدهم ماه مبارک رمضان در خانواده ای مذهبی بدنیا آمد.

دوران طفولیت را در کنار پدری بزرگوار و مادری مهربان و پرهیزگار سپری کرد. به محض رسیدن به سن شش سالگی طبق سنت معمول بین روستاییان وی را جهت پرورش کمالات روحی و معنوی برای فراگرفتن قرائت قرآن به مکتب خانه فرستادند و طی يك سال با قرآن آشنا گردید.

پس از آن که پا به سن هفت سالگی نهاد به دبستان رفت و طی پنج سال تحصیل دوره ابتدایی را به پایان رساند. پس از آن دوره راهنمایی را آغاز نمود و این دوره را نیز به پایان رساند. سپس جهت ادامه تحصیل در مقطع متوسطه، به یزد رفت و در رشته ساختمان ثبت نام نمود. سال دوم تحصیلش در هنرستان بود که پدرش جهت زیارت به مکه معظمه مشرف شد و در آنجا در اثر يك سانحه تصادف جان به جان آفرین تسلیم نمود و او را در قبرستان بقیع در کنار بارگاه ملکوتی حضرت محمد(ص) و در جوار ائمه بقیع دفن کردند. فوت پدر برای خانواده ضایعه ای سنگین بود. بعد از فوت پدر، کمال تحصیل در یزد را رها کرده، به زادگاهش باز می گردد و برای ادامه تحصیل به هنرستان اردکان می رود. لازم به ذکر است طی حادثه ناگوار دیگری و در جریان يك تصادف دو خواهر کمال و يك خواهرزاده اش از دنیا می روند و این حادثه نیز بعد از داغ سنگین پدر بر خانواده تأثیر می گذارد.

شهید کمال فاضلی به حق نمونه و سمبل يك جوان مسلمان بود. تعهد به اسلام، تواضع، تقوا و سایر صفات حسنه از خصوصیات روحی او به شمار می رفت. چنان که به گفته مادرش در عمر خود حتی يك کلمه یا حرف نامربوط و خارج از اصول ادب و متانت بر زبان جاری نداشت. در مسائل عبادی و انجام تکالیف دین بسیار کوشا بود و هیچگاه کاهلی از خود نشان نمی داد. علاوه بر این ها وی از نظر

جسمانی دارای اندامی ورزیده بود و به ورزش و شرکت در مسابقات ورزشی علاقه مند بود.

آنچه از این به بعد می خوانید، گفته های مادر صبور شهید است:

«کمال بعد از اتمام تحصیلاتش روزی به نزد من آمد و گفت: باید به سربازی بروم. به او گفتم: حالا که برادر بزرگترت در جبهه است، صبرکن تا او بیاید و بعد تو برو. و او در جواب گفت: مادر حالا وقت این حرفها نیست و واقعاً اسلام به خون ما احتیاج دارد. چندین بار به او گفتم که نرو، ولی او گفت: مادر این حرف را نزن، شما باید به من بگویی برو، تا برای اسلام خدمتی کرده باشیم. بعد که دیدم در رفتن مُصر است، گفتم برو و خداحافظ تو باشد. او رفت و خود را معرفی کرد و حدود سه ماه دوره آموزش نظامی را طی نمود و بعداً به مرخصی آمد. دوباره به جبهه رفت و چهل روز در جبهه بود و موقعی که به مرخصی آمد، درست روز اول ماه مبارک رمضان بود. صبح تقریباً ساعت هفت بود که به منزل رسید، به او گفتم روزه نیستی و او گفت: چرا هستم، موقعی که به یزد رسیدم با یک لیوان آب نیت روزه کردم. گفتم چرا غذا نخوردی گفت، کافه غذا تمام کرده بود. جمعه ماه مبارک رمضان بود که خبر دادند آیت الله صدوقی (ره) توسط منافقی به شهادت رسیده است. کمال در مراسم تشییع جنازه شهید صدوقی (ره) شرکت کرد و موقعی که از یزد برگشت، گفت: خوشا به حال آنهاکه لیاقت شهادت در راه خدا را داشتند چه شهادت در راه خدا افتخار و سعادت است. سیزدهم ماه مبارک رمضان بود که عزم رفتن به جبهه کرد. به او گفتم دلم راه نمی دهد روز سیزده از منزل به سفر بروی و او گفت: مگر روز سیزده روز خدا نیست؟ مگر شما در روز سیزده آب و غذا نمی خورید؟ پس روز سیزده هیچ فرقی با روزهای دیگر ندارد. سپس او را زیر آینه و قرآن بدرقه کردم. هنگامی که در حال خداحافظی بود، سه دفعه خندید و گفت: مادر! خداحافظ یک شب در خواب دیدم که حضرت امام خمینی (ره) و آیت الله بهشتی (ره) پیش من آمدند و سه دفعه در عالم رؤیا به من گفتند، خواهر صبر کن. وقتی از خواب بیدار شدم، گفتم: خدایا! این چه خوابی بود که من دیدم و همان روزها بود که کمال به شهادت رسیده بود. خبری از شهادت او نداشتم. او در روز ۲۸ ماه مبارک رمضان به شهادت رسیده بود. روز عید فطر بود که برادرش از بسیج به خانه آمد، به او گفتم که ناهار خورده ای گفت: نه و ایستاد به نماز. بعد از نماز برایش ناهار آوردم و دیدم که چشمانش خیلی قرمز است. بعداً پسر خواهرم آمد، دیدم رنگ او نیز پریده است، به آنها گفتم امروز چه خبر است؟ به من بگویید. پسر خواهرم به گریه افتاد و گفت: کمال مجروح شده است، از برادرش پرسیدم دیدم نمی تواند جواب بدهد و بعد دوباره

پسرخواهرم گفت که کمال شهید شده است. به درگاه الهی شکر خدا را بجا آوردم، چون که بار اولم نبود که مصیبت دیده بودم. داغ همسر و دو دخترم و نوه ام و این بار داغ پسرم به آنها اضافه شده بود.

هنگام شهادتش یادم آمد موقعی که پدرش فوت کرده بود، دلداریم می داد و می گفت: مادر نباید يك موقع خدای ناکرده، يك کلمه کفر بگویی و همیشه چشم به کرم خدا داشته باش. يك شب خیلی ناراحت بودم، گفتم خدایا! کاری بکن که من کمال را در خواب ببینم. آن شب به خواب رفتم. در خواب کمال آمد و من به او گفتم: مادر می دانم که شهید شده ای ولی چرا به خانه نمی آیی و او گفت هفته ای سه بار می آیم. گفتم: آیا همه شهدا با هم هستید، گفت بعضی شهدا در اینجا با هم هستیم».

کمال در تاریخ ۱۳۶۱/۴/۲۷ در ۲۸ ماه مبارک رمضان (همان ماهی که بدنیا آمده بود) طی حمله رمضان به درجه رفیع شهادت نایل آمد.

وصیت نامه شهید کمال فاضلی

بسم الله الرحمن الرحيم

ای خدا! من ترا ستایش می کنم همان طور که پیامبران ترا ستایش و حمد و ثنا می کردند و همان گونه ترا پرستش می کنم که بندگان مقرب، تو را پرستش می کنند.

ای خدا! ای رحمان! ای رحیم! ای پناه بی پناهان! ای محبوب و معبود! من تو را آنگونه که سزاوار آن هستی ستایش می کنم. خدایا! حمد و ثنایم را بپذیر و هدایتم بفرما. ای خدای قادر متعال! یاریم کن تا در راه تو با سپاه کفر به ستیز برخیزم و توفیقم بده تا در این راه شهد شهادت نصیبم گردد، تا با جان دادن در راه تو بار گناهانم سبک گردد.

«و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون».

با سلام بر قائم المنتظر المهدی (عج)، که جهان در انتظار تو است و با سلام به رهبر کبیر انقلاب اسلامی امید مستضعفان جهان، امام خمینی و با درود به روان پاک شهدای جبهه های حق علیه باطل که با خون خود درخت اسلام را آبیاری کردند و سلام بر تو ای مادر! ای اسطوره شهامت و شجاعت و ای که همواره برایم مادری نمونه بودی و همچون زینب با سختیها و مشکلات می جنگی، کاش توفیق می یافتم و شرح حالت را به عنوان زنی از زنان قهرمان می نوشتم تا سرمشقی برای دیگران باشد.

تو ای مادر! شغل مادری فرزندان را به خوبی انجام دادی و وظیفه ای که برعهده ات بود به خوبی انجام دادی. مادر عزیزم! تو گویی با تمام حرکات و با تمامی صبر و استقامت در برابر انبوه مشکلات به تمامی مادران درس می دادی. و شما مادران در نزد خدای متعال خیلی قرب و منزلت دارید. مادرم! خود را شرمنده می دانم از این که نتوانستم ذره ای از اینهمه زحمات و محبت‌های شما را جبران کنم. ای مادرم! ای حامی دوران کودکیم! و ای یادگار زندگیم! از تو می خواهم که بعد از شهادتت‌ها راز و نیازت با خدا این باشد: «که خدایا! این هدیه ناقابل راز من قبول بفرما».

مادرم ما سربازیم و باید حراست از این انقلاب اسلامی بنماییم و برای حراست اگر لازم باشد جانمان را هم در این راه خواهیم داد، که ما متعلق به خدا هستیم، و بدان اگر در این راه کشته شویم، زنده هستیم.
و در آخر ای مادر! این جهان فانی را وداع می گویم تا بسوی پروردگارم بال بکشایم و از تو می خواهم که همچون گذشته از خود صبر و استقامت نشان دهی که خدا دوستدار و پشتیبان صابران است.

و چند کلامی سخن با تو گویم ای برادرم! ای مریم! و ای که همچو استادی برابیم سرمشق و نمونه بودی و ای که از گمراهیها نجاتم دادی و آنچه وصیت من بر تو هست این است: که همیشه پیرو خط امام باش که اگر این گونه بودی هیچ خطری و انحرافی تو را تهدید نخواهد کرد. بار دیگر هم می گویم که بایستی از امام پیروی کرد و الا مورد مؤاخذه خدای بزرگ قرار خواهی گرفت و رهنمودهای امام را با گوش و دل بشنو و با تمام وجود در انجام فرامینش کوشا باش.
خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار.
والسلام

شهید محمدرضا علیزاده

متولد: ۱۳۳۹/۱۰/۲

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۴/۳۱

محل شهادت: شلمچه

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

شهید محمد رضا علیزاده به سال ۱۳۳۹ در شهیدیه دیده به جهان گشود. وی در سنین کودکی شیفته و مجذوب تعالیم اسلامی و احکام و مسائل مذهبی و دینی بود و از همان او ان کودکی با تشویق پدر اهمیت خاصی به این برنامه ها، خاصه قرآن کریم می داد. بدین منظور وی در سن شش سالگی و قبل از رسیدن به سنین ابتدایی با علاقه پای به مکتب نهاد و به فراگیری قرآن مشغول شد.

شهید علیزاده، دارای رفتار و اخلا نیکو و شایسته ای بود به طوری که هم افراد خانواده و هم اهالی محل او را به این جهت مورد تمجید قرار می دادند و کاملاً از وی رضایت داشتند. شهید دارای رویی گشاده و شاد در برخورد با همسایگان و آشنایان بود. وی در زندگی فردی فعال و پرکار و با تعصب بود و برای رفع نیازهای مادی خویش و خانواده در هر فرصتی کار می کرد. شهید محمد رضا علیزاده تحصیلات ابتدایی خود را در دبستان شهید سیفی (دهستانی سابق) باموقفیت به اتمام رسانید و بعد از تحصیل، مشغول کار شد. وی در ابتدا به زیلوبافی مشغول شد و به این وسیله اقتصاد خانواده را اداره می کرد. شهید علیزاده بعد از این به کار بنایی مشغول شد و این شغل را مدتی در محل سکونت و چند سالی نیز تا رسیدن به زمان خدمت مقدس سربازی در تهران ادامه داد.

وی در راه تأمین مسکن و سر و سامان بخشیدن به زندگی آینده خویش زحمات زیادی را متحمل گشت و هیچ وقت دست از تلاش و کوشش برنداشت و ثمره این تلاش مستمر وی از درآمدهای اندک مالی، يك باب منزل مسکونی ناتمام بود و هیچگاه شهید با این وجود دل به دنیا نبسته بود.

شهید در سال ۱۳۵۸ به خدمت مقدس سربازی اعزام گردید. محل خدمت وی تهران بود و دوران خدمت وی مصادف با هجوم وحشیانه رژیم عراق به کشورمان بود. وی در این هنگام در پادگان ترابری ارتش، امر حمل سلاح و مهمات را به جبهه های حق علیه باطل به عهده داشت. شهید از همان زمان

شیفته حضور مستقیم در خطوط جبهه بود، ولی به اظهار خود وی با مخالفت مسئولین مواجه بود.

محمد رضا بعد از اتمام خدمت سربازی به زادگاهش بازگشت و بعد از مدتی کوتاه مقدمات ازدواج خود را فراهم کرد و مراسم عقدکنان را برگزار نمود، اما عشق به حضور در جبهه او را آرام نگذاشت و با وجود این که تازه عقد کرده بود و قرار بود در آینده نزدیک مراسم جشن عروسی را برگزار کند، راهی جبهه شد. در هنگام اعزام یکی از نزدیکان به او گفته بود: محمد رضا! اکنون وقت جبهه رفتن تو نیست، بمان و خانه خود را تمام کن و همچنین مراسم ازدواجت را برگزار کن، ولی او می گوید: «من می روم اگر به شهادت رسیدم که بهتر و اگر برگشتم و لیاقت نداشتم آن موقع کارها را تمام می کنم». به هر حال محمد رضا با عشق رفت و در اولین اعزام خود در عملیات رمضان به خیل شهدای اسلام پیوست.

شهید علیزاده چون به دلایلی از جمله مشکلات مالی نتوانسته بود ادامه تحصیل بدهد و عشق فراوانی به درس و تحصیل داشت همواره برادران خود را تشویق و ترغیب به درس خواندن می نمود. زندگی نامه شهید را با ذکر یک حادثه جالب زینت می دهیم و به پایان می رسانیم:

محمد رضا در ایام مرخصی که در شهیدیه به سر می برد حوالی صبح سوار بر موتور سیکلت با سرعت زیاد از کوچه فرعی به خیابان اصلی می آمده که با اتومبیلی شدیداً برخورد می کند به طوری که چندین متر به روی آسفالت با ماشین کشیده می شود و تمام لباسهای وی پاره می شود. بنابر اظهار راننده و ناظرین باید در همان لحظه اولیه جان سپرده باشد، اما به لطف الهی و از آنجا که باید بندگان راستین خدا در راه او جان و خون خود را نثار کنند، حتی کوچک ترین زخمی بر نمی دارد و به گونه معجزه آسایی از مرگ حتمی نجات می یابد تا در جبهه جنگ به شهادت برسد.

وصیت نامه شهید محمد رضا علیزاده

«بنام خداوند در هم کوبنده ستمگران»

بسم رب الشهداء و الصدیقین

با سلام فراوان بر رهبر کبیر انقلاب و با سلام به شهدای راه حق و فضیلت و درود به خانواده های شهدای این انقلاب اسلامی، اینجانب چند کلمه وصیتنامه ام را تقدیم شما مردم شهیدپرور ایران می کنم.

وصیتم به شما این که ای ملت شهیدپرور! هیچ وقت مسئله جنگ را فراموش

نکنید و همیشه شعارتان مرگ بر امریکا باشد و بسوی نماز جمعه ها که مشقت محکمی بر دهن این جنایتکاران است حرکت کنید و هرچه می توانید این رهبر کبیر انقلاب و این پیر جماران که سالها منتظر بودیم تا بیاید و ما را یاری کند تا بتوانیم این ابرقدرتها را نابود کرده و انقلابمان را در تمام جهان صادر کنیم از دعا کردن به او غافل نباشیم و بگویید: خدایا خدایا ترا به جان مهدی تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار از عمر ما بکاه و بر عمر او بیفزا و مانند رزمندگانی باشید که در جبهه ها همین شعار را می دهند.

و همچنین وصیتم به پدر و مادرم این است که ان شاء الله از من راضی باشند چونکه من شاید فرزند خوبی برای شما نبودم و شما را اذیت کرده باشم. امیدوارم که مرا ببخشید و خواهش من این است که در پشت جنازه من گریه نکنید چونکه گریه شما باعث خوشنودی دشمن خواهد شد. شما باید خوشحال باشید که فرزندی را که به عنوان هدیه از خدا گرفته بودید به او برگردانیدید و بدانید شما هم که خانواده يك شهید هستید، خداوند به شما پاداش خوبی خواهد داد. و همچنین همسر عزیزم! تو که روزشماری می کردی تا يك شبی بیاید و لباس نو بپوشیم و خوشحال باشیم و باهم به حله عروسی برویم، چه حله خوبی نصیب من شد و امیدوارم از من راضی باشی و ان شاء الله تو هم در این حله سهمی داشته باشی و پیش خداوند عزیز باشی و ان شاء الله خداوند به تو صبر بدهد و تا می توانی الگویی برای دیگران باش.

والسلام

شهید علی محمد کارگر

متولد: ۱۳۴۱/۱۲/۱

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۸/۱۱

محل شهادت: موسیان

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

در یکی از روزهای اسفندماه سال ۱۳۴۱ در محفل يك خانواده مذهبی در یکی از محلات میبد نوزادی متولد شد که نامش را علی محمد نهادند. علی محمد نیز مصداق سخن امام بزرگوارمان، خمینی کبیر (ره) بود که فرمودند «یاران من اینک در گهواره اند و یا در کوچه ها مشغول بازی هستند» و بعدها ثابت شد که علی محمد نیز یکی از آن یاران وفادار امام بود.

شهید کارگر پس از سپری کردن دوران کودکی جهت یادگیری قرآن، آن کتاب الهی و معجزه حضرت محمد(ص) به مکتب خانه پانهاد. پس از آن جهت کسب علم و دانش راهی مدرسه گردید. او فقط تا کلاس چهارم ابتدایی به درس خواندن ادامه داد و پس از آن تحصیل را رها نمود.

او چندی به حرفه جوشکاری مشغول شد و در این کار مهارت خاص خود را کسب نمود و علاوه بر این، کارهای مختلف دیگری نیز مانند بنایی و برکشی انجام می داد.

علی محمد یکی از جوانان پرشور محله بود. او ۱۶ ساله بود که انقلاب اسلامی به پیروزی رسید و در جریان انقلاب نیز نقش بسزایی از خود نشان داد. شرکت در راهپیمایی ها، پخش اعلامیه و نصب عکس امام و نوشتن شعارهای انقلابی بر دیوارهای محله از جمله فعالیت های شهید به حساب می آمد.

مادر شهید بیان می نماید:

«علی محمد هر وقت به خانه می آمد با خوشحالی تمام با ما برخورد می نمود. نیکویی و کمک در حق دیگران از صفات شایسته شهید به شمار می آمد. او يك شب در حالی که شبگرد بود متوجه می شود که یکی از همسایه ها ناراحتی دارد، فوراً او را به بیمارستان می رساند و تا صبح آرام نمی گیرد که فلانی مریض است. از نظر مذهبی هم فرزند بسیار با ایمانی برای ما بود. گاهی شبها در اطاقش بیتوته می کرد و نماز شب می خواند و گریه و زاری می نمود تا حدی که صورتش مثل گل سرخ می شد. نمازهایش را ترك نمی کرد و در اکثر نماز جمعه ها شرکت می کرد.»

علی محمد یکی از بسیجیان محله بود و بیشتر اوقات خود را در بسیج می گذراند. شور و شو او به انقلاب هنوز در یادها باقی مانده است. او در تمامی مراسم تشییع جنازه های شهدای شهیدیه شرکت می کرد و با دوربینی که داشت از آن مراسم و همچنین از پیکرهای پاک شهدا عکس می گرفت. او طرفدار واقعی مستضعفان بود و همیشه در حد توانش به آنها کمک می کرد و آن را وظیفه خود می دانست و از این بابت مورد تحسین خانواده و دیگران بود.

علی محمد در مهرماه سال ۱۳۶۰ جهت انجام خدمت مقدس سربازی وارد ارتش جمهوری اسلامی ایران می شود. مادر شهید نقل می کند:

«او يك سال قبل از این که نوبتش بشود عازم خدمت شد. به او گفتم که چرا می خواهی به خدمت بروی، در جواب به من گفت که می خواهم از این بابت جلوتر از دیگران باشم و در نزد خود و خدای خود سرفراز بمانم و سپس جهت انجام خدمت از ما خداحافظی کرد. بعد از اتمام آموزش از علی محمد می خواهند که در پادگان بماند و در آشپزخانه خدمت کند اما او می گوید من برای این آمده ام که با دشمن بجنگم و بتوانم نیرویی از دشمنان را به هلاکت برسانم و با این اعتراض روانه جبهه می شود».

مادر از خاطرات شهید این گونه بیان می کند: «روزهای آخری که می خواست به خدمت برود، نوار روضه ای گرفته بود که در آن روزه حضرت فاطمه صغری(س) و حبیب بن مظاهر بود و شبها این نوار را می گذاشت و زار زار گریه می کرد و چون آن موقع پسر دیگر و داماد در جبهه بودند من خیال می کردم برای آنها اتفاقی افتاده است که او این چنین گریه می کند و وقتی از او پرسیدم مگر اتفاقی افتاده است؟ در جواب من گفت: خیر این نوار یادگاری را برای مادرم گرفته ام که از من یاد کند. در هنگام خداحافظی او را بوسیدم و او سفارش پدرش را به من کرد و بعد رفت».

علی محمد چندی بعد در عملیات محرم شرکت می کند و در تاریخ ۱۳۶۱/۸/۱۱ در منطقه عملیاتی "عین خوش" به درجه رفیع شهادت نایل می آید و به دیدار معشوقش می شتابد.

پس از مدتی جسد او و هم‌مرزم شهیدش محمد علی سلمانی را به میبد انتقال داده و در يك تشییع جنازه باشکوه آن دو شهید عزیز را تا شهیدیه تشییع و در گلزار شهدای این خطه در کنار سایر شهدا به خاک می سپارند.

وصیت نامه شهید علی محمد کارگر
بسم الله الرحمن الرحيم
به نام خداوند بخشنده مهربان

و به نام خمینی روح خدا و یاور مستضعفان.
 «ولاحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم یرزقون».
 «گمان مبرید کسانی که در راه خدا کشته یا شهید می شوند مرده اند، بلکه زنده اند و در نزد پروردگارشان روزی می خورند».
 اکنون که در این راه قدم می گذارم نه برای انتقام بلکه برای احیای اسلام و قرآن، هر تیری که به طرف دشمن نشانه روم به خاطر خدا و هر تیری که به سوی من می آید برای رضای خدا. من خود این راه را آگاهانه انتخاب نموده ام، راهی که حسین (ع) برای خویشتن انتخاب نمودند.
 و اما مادرم:

مادر عزیزم! بر خود بیال و افتخار کن که یگانه فرزندی را در راه خدا دادی. همچون مادر و هب، شیردل و صبور باش و جامه نو بپوش و شادی کن و بر مزارم شیرینی تقسیم کن، چون یمن ندارد شب زفاف دامادی گریه کردن. مادرم و پدرم! خواهران و برادرانم را بر مزارم جمع کنید و لباسهای نو بپوشید و شادی کنید تا من شاد و خندان باشم و نیز خواهرانم، من تنها برادران هستم که داماد شده ام، دامادی که خلعت دامادیش کفن و حنای عروسیش خون و حجله زفافش قبر، چه عروسی بهتر از این که جوان ها همچون قاسم بن الحسن عروسی کنند. ان شاء الله که برادری خوب برای خواهران و برادرانم و فرزندی لایق برای مادرم و پدرم بوده ام.

و از شما ملت شهیدپرور شهیدیه می خواهم که آیت الله اعرافی را همراهی کنید و او را تنها نگذارید و امیدوارم که راه مرا ادامه دهید.

و مادرم دعای رهبر یادتان نرود. همیشه بخوان:

خدایا، خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار

۱۳۶۱/۸/۱۱

شهید محمدعلی سلمانی

متولد: ۱۳۴۱/۷/۱

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۸/۱۱

محل شهادت: موسیان

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

شهید محمد علی سلمانی به سال ۱۳۴۱ در يك خانواده مذهبی چشم به جهان گشود. مرحوم پدرش مردی زحمت کش و کشاورز بود که زندگی خانواده را از این طریق اداره می کرد.

محمد علی در سال ۱۳۴۷ به مدرسه رفت. او فقط تا سال چهارم دبستان تحصیل علم کرد و بعد از آن به دلیل فقر مالی خانواده از ادامه تحصیل محروم ماند و به کار مشغول شد. زیلوبافی و بنایی از جمله کارهایی بود که شهید به آنها اشتغال ورزید تا با درآمد آن کمک خرجی برای خانواده باشد. شهید سلمانی سخت کوش و پرتلاش بود و از سن دوازده سالگی تا پایان زندگیش کار می کرد و ماحصل این زحمات يك منزل مسکونی بود که برای خود ساخته بود. شهید همچنین در کار کشاورزی نیز به خانواده کمک می کرد.

محمد علی دارای اخلاقی نیکو و پسندیده بود. او یکی از شرکت کنندگان در راهپیمایی های جریان انقلاب بود. شهید شخصی مذهبی بود و در بجا آوردن احکام الهی کوتاهی نمی کرد.

محمد علی در سال ۱۳۵۹ (در سن هیجده سالگی) ازدواج نمود که حاصل این ازدواج دو فرزند بود. وی در فاصله يك سال و چند ماهی بعد از ازدواج با فرا رسیدن زمان خدمت سربازی در تاریخ ۱۳۶۰/۸/۱۸ به خدمت اعزام شد. دوره آموزشی را در پادگان آموزشی خرم آباد گذراند و پس از اتمام دوره آموزشی، خدمت در جبهه نبرد را عاشقانه پذیرفت. وی در جواب یکی از دوستان نزدیک خود که به او گفته بود تو می توانستی در پادگان بمانی و به جبهه نیایی، پاسخ می گوید: «اگر نمی خواستم کاری بکنم و خدمتی انجام بدهم اصلاً به خدمت مقدس سربازی نمی آمدم». یکی از دوستان شهید بیان می کرد که در یکی از شبهای ماه محرم به خواب رفتم و محمد علی را در خواب دیدم، چهره اش

بشاش و شاد بود، در خواب با هم صحبت کردیم و او به من گفت که من چند روزی است که از مرخصی دیر کرده ام و گفته اند که من شهید شده ام، و من در خواب این را در نظر داشتم که وی با چهره ای نورانی شهید خواهد شد.

آری شهید سلمان به مدت دو سال در ارتش جمهوری اسلامی ایران خدمت کرد و عاشقانه جنگید و در آخرین روزهای خدمت خود در عملیات پیروزمندانه محرم شرکت کرد و همراه با ۱۵۹ نفر از هم رزمان خود به واسطه سیلی که در منطقه "موسیان" جاری شد دعوت حق را لبیک گفت و در تاریخ ۱۳۶۲/۸/۱۱ اجساد مطهر او و سایر همزمانش به دست آمد که همگی در آب جان باخته بودند و به فوز عظیم شهادت نایل آمده بودند. جسد مطهرش به میبد منتقل شد و از آنجا همراه با جسد مطهر همزمانش شهید علی محمد کارگر تا شهیدیه تشییع و در گلزار شهدای شهیدیه به خاک سپرده شد.

* * *

وصیت نامه شهید محمد علی سلمانی

بسم الله الرحمن الرحيم

ای پدر جان! درود بر تو باد که چنان فرزند خود را به فرمان خدای بزرگ به قربانگاه فرستادی و مرگ در راه خدا را جز سعادت نمی دانی و زندگی را جز جهاد در راه عقیده درست نمی دانی و شهادت جزو بهترین نعمتهای خداوند است.

ای برادران! راه خدا بهترین راهها است، پوینده و کوشنده در این راه باشید. ای برادران عزیزم! هوشیار باشید که این ضد انقلابها را به زودی سرنگون کنید و غیر از اسلام و قرآن به چیز دیگر فکر نکنید و هر چه کردید شما این امام امت، خمینی بت شکن، را تنها نگذارید. من تا آخرین قطره خونی که دارم در راه اسلام می جنگم شما هم در خانه مبادا بنشینید که این بعثیون عرا برادرانمان را بکشند، بروید در جبهه ها بجنگید، بکشید این غاصبان را.

پدر و مادر و خواهر و برادر عزیزم! امکان دارد اتفاقی واقع شود که جنازه من به دست شما نرسد آن گاه به یاد کربلا بیفتید و ناراحت نشوید و هر وقت دلتان گرفت به بهشت زهرا بروید و به مزار این همه شهیدبنگرید آن وقت درد را فراموش خواهید کرد. من از شما عزیزان خواهش می کنم از روحانیت مبارز... هر چه می توانید پشتیبانی کنید که گروهکهای وابسته به شر و غرب از ایشان می ترسند.

به پدرم بگویید که دیگر پیش شهدای کربلا سرشکسته نیستم. چون که من هم راهی را رفتم که آنها رفته اند و امیدم به این است که در شب اول قبر به پابوس آنها بروم پدر جان! راه من را ادامه بده چه از راه کمک به فقیران و بیچارگان.

مادر جان! راهی که من انتخاب کردم راه حقیقت و درستی است و از شما خواستارم که امام امت آن مجاهد کبیر و عصاره حسین بن علی و رهبر کبیر انقلاب اسلامی خمینی بزرگ یاری نمایید و او را تنها نگذارید. مادر جان! بعد از شنیدن خبر مرگ من خواهش می کنم اشک مریز. به خواهرانم و برادرم بگو در سوگ من اشک نریزند. زیرا امام بزرگوارمان در سوگ فرزندش اشک نریخت، چون می دانست رضای خداوند در این راه شهید می باشد. مادر جان! مرگ در راه اسلام و قرآن شاید جوشش در جوانان بوجود آورد.

ای همسر! زندگی يك کلاس درس بیش نیست که انسان دیر یا زود امتحان پس می دهد و اگر من داوطلبانه به جبهه برای حق و اسلام عازم شدم شاید موقع امتحان فرا رسیده است، امیدوارم که در طول این چند سال زندگی در مواردی که تندی کردم من را ببخشی، همسر! خداوند از تو راضی باشد، چون من از تو راضی هستم. به هر حال از این که ترا و فرزندم را تنها گذاشتم امیدوارم ببخشی چون ما ایمان داریم که نگهدار ما خداوند است.

تو ای پور خلق ایران بجنگ*** تو ای افتخار دلیران بجنگ
 برای رهائی ز یوغ ستم*** چنان شیر در بیشه غران بجنگ
 تو ای پاسدار شیر و دلیر*** برای رضای شهیدان بجنگ
 سواره نظام و پیاده نظام*** برای حر است ز قرآن بجنگ
 برای سرافرازی ملت و امام امت*** بجنگ و بجنگ و بجنگ
 ای مادر غم دیده نداری خبر از من *** کز گردش ایام چه آمد بر سر من
 من تازه جوان بودم اندر چمن گل*** نشکفته فروریخت همه بال و پر من
 افسوس که روح در بدنم نیست دگر*** يك بلبل مست در چمنم نیست دگر
 دوستان و برادران مر ایاد کنند*** رفتم سفری که آمدن نیست مرا
 مطمئن باش که داغت نرود از دل من*** مگر آنروز که در خاک شود منزل من
 ای پدر جان! شما باید سه سال نماز و سه سال روزه مرا بخوانید و بگیرید.
 والسلام محمد علی سلمانی

شهید محمدحسن آرامش

متولد: ۱۳۴۱/۶/۲

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۹/۱

محل شهادت: موسیان

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

شهید محمدحسن آرامش در دومین روز از شهریورماه سال ۱۳۴۱ در خانواده ای متدین و کشاورز در شهیدیه چشم به جهان گشود.

دوران کودکی را در محفل گرم خانواده و در کنار والدین سپری کرد. شهید که اولین فرزند پسر این خانواده بود، پس از گذراندن دوران کودکی جهت کسب دانش در دبستان دهستانی سابق ثبت نام کرد و فقط تا کلاس پنجم ابتدایی به تحصیل ادامه داد.

محمدحسن پس از اتمام دوره دبستان به جهت ضعف مالی خانواده نتوانست ادامه تحصیل دهد و درس را رها کرد و به کار مشغول شد. زیلوبافی که شغل مرسوم آن زمان بود از جمله کارهایی بود که شهید مدتی به آن مبادرت ورزید. پس از آن مدتی به تهران رفت و مشغول جوشکاری شد و چون این کار باعث ضعف چشم او شده بود، آن را رها کرده، به بنایی مشغول شد.

محمد حسن شانزده ساله بود که انقلاب به پیروزی رسید. او در جریان انقلاب همراه با دایی اش، شهید محمدابراهیم اسعدی، در پخش اعلامیه های امام خمینی (ره) و نوارهای سخنرانی ایشان در بین مردم فعالیت می کرد.

محمد حسن از همان کودکی از اخلا و رفتار خوبی برخوردار بود. مهربان و خون گرم بود، با همسایه ها و فامیل برخورد بسیار خوبی داشت یا بچه های کوچک بسیار خوب و دوست داشتی برخورد می کرد. از آنجا که در خانواده ای مذهبی رشد کرده بود، در رابطه با مسائل دینی بسیار جدی بود. برای نماز و اعمال عبادی دیگر خصوصاً نماز جمعه اهمیت زیادی قائل می شد.

شهریورماه سال ۱۳۵۹ مصادف بود با تجاوز رژیم عراق به میهن اسلامی ما، شهید محمد حسن آرامش نیز در آخرین ماه از سال ۱۳۶۰ جهت اعزام به خدمت و نبرد با دشمن متجاوز وارد ارتش جمهوری اسلامی شد و به مدت سه ماه آموزش نظامی را سپری کرد و سپس جهت مقابله با دشمن به جبهه های

جنوب اعزام شد.

مادر شهید که برادرش (شهید محمد ابراهیم اسعدی) چندی پیش به شهادت رسیده است از رفتن فرزند به خدمت احساس دلتنگی می کند و به همین جهت به محمد حسن می گوید: «اگر می توانی نیرو و فرزند در جواب مادر می گوید: مادر جان! اسلام در خطر است و من برای یاری اسلام باید به جبهه بروم و مادر می گوید: اگر تو نیز کشته شدی من چه کنم و محمد حسن در جواب می گوید:

نگوید کشته بلکه بگوید شهید و اینرا بدان که شیر هر مادری شیر مادر شهید نمی شود و مگر حسن تو عزیزتر از علی اکبر (ع) امام حسین (ع) است». شهید به مدت هفت ماه در جبهه های جنگ، با دشمن می جنگد. در آبان ماه سال ۱۳۶۱ عملیات محرم آغاز می شود. شهید محمد حسن نیز در این عملیات شرکت می کند و در حین عملیات بر اثر اصابت ترکش خمپاره در منطقه "موسیان" مجروح می شود. شهید به بیمارستان آیت الله کاشانی اصفهان منتقل می شود. در بیمارستان محمد حسن خطاب به والدین و اقوام چنین می گوید: «من شهید خواهم شد و آن روز که جنگ به پیروزی رسید و شما به کربلا رفتید از شما التماس دعا دارم». شهید همچنین سفارش می نماید که دعا برای امام را فراموش نکنید.

شهید محمد حسن آرامش در تاریخ ۱۳۶۱/۹/۱ بر اثر جراحات جنگی در بیمارستان آیت الله کاشانی اصفهان به فیض عظیم شهادت نایل آمد. جسد پاکش به میبد منتقل گردید و از آنجا بر روی دستهای امت شهید پرور تا شهیدیه تشییع و در مزار جان برکفان این دیار به خاک سپرده شد تا شاهی بر آزادی جوانان این خطه باشد.

وصیت نامه شهید محمدحسن آرامش

بسم الله الرحمن الرحيم

با درود به رهبر کبیر اسلام، وصیت نامه را شروع می کنم:

«و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم یرزقون»

«گمان نبرید آنها که کشته شده اند، مرده اند، بلکه زنده اند و نزد خدایشان روزی می خورند».

پدر و مادر بزرگوارم! اکنون که ندای حق را لبیک گفته، بسوی معبود خود باز می گردم از خداوند متعال می خواهم هدفم از شرکت در جهاد برگشت بسوی او

بوده، شهادت را قبول نماید. از شما نیز انتظار دارم که به جای گریه و زاری در شادی من شریک بوده و روح را شاد کنید.

درو بر رزمندگان اسلام که در جبهه های نبرد حق علیه باطل دلیرانه و مصممانه بر علیه کفار مزدور می جنگند و خون خود را به دین خود می بخشند و با خون خود نهال آزادی را آبیاری می کنند. ما که امروز می دانیم آمریکا نوکر خود، صدام، را آلت فعل خود قرار داده و لشکریان مزدور بعثی را با کمک دیگر مزدوران منطقه روانه خاک شهید پرور ایران کرده است و می خواهد به گمان خود دین ما و میهن ما را به زبونی بکشد. امروز که از هر سو انقلاب اسلامی ما مورد تهاجم قرار گرفته و مزدوران داخلی و ستون پنجم بیگانه پرست سعی در دلسرد کردن و به انحراف کشیدن ملت ما و انقلاب و اسلام و روحانیت دارند، چرا باید دست روی دست بگذارم و بگذارید و تا کی نظاره گر باشم و باشید در حالی که وظیفه شرعی در حال حاضر جهاد برای دفاع از دین و مملکت می باشد. پس می جنگم تا بکشم و کشته شوم، شاید که خون من و خون شما امت ستمدیده سیل گردد و جهانخوران را در خود غر کند.

و توصیه ای که من برای امت خود دارم این است که امام را تنها نگذارید و تنها او را رهبر خود دانسته و فرمایشات او را بی چون و چرا اطاعت کنید و مسئولین را تضعیف نکنید، جهاد را تا پیروزی نهایی ادامه دهید، ان شاء الله که پیروزی با شماست و اگر این خون باعث شود تا کشور، آزاد از یوغ ستم گردد و یک ملت دوباره جان بگیرد و روی بدکاران سیه گردد، چه باک دارم از دادن این خون بی ارزش در راه میهن و دین و ملت. از خونین شهر و حمیدیه و قصر شیرین و بستان و چگونگی فتح آن گفته ایم و از خیل بیشمار اجساد کشتگان صدامیان، و اکنون به یاد قدردانی از ایثارگرانی که عاشقانه در وادی عشق گام نهادند یادی از شهیدان این پیروزی می کنیم و ضمن طلب مغفرت برای تمام آنان و آرزوی صبر برای بازماندگانشان تداوم راه پر خون و پرفروغشان را خواستاریم. شهیدان این فتح بزرگ و پیروزی عظیم که از سپاهیان غرور آفرین پاسدار و ارتشیان پرخروش امت اسلام و سایر نیروهای رزمنده می باشد. در کنار سایر شهیدان افتخار آفرین جنگ تحمیلی اکنون نظاره گر پیروزیهای آینده اند، بدنهای سوخته و تکه تکه شده عاشقانی که در بوسستان خونین شهر و حمیدیه و قصر شیرین به پیشباز گلوله و توپ شتافتند، در کنار بدنهای سرداران و رهبران امت همچون بهشتی و رجایی های عزیز و باهنر محبوب و مطهریها و مفتاح ها، سند حقانیت انقلاب و خروشندگی آن است. ما یاد تک تک دلاوران و رزمندگان را گرامی می داریم. و ای کاش ما را این توان بود که زندگی نامه پر افتخار و سراسر

حماسه این بزرگ مردان و اسطوره‌های انسانی را سطر به سطر بیاوریم و نشان دهیم که شهیدان ما چگونه اند. بی شک آنان از پاك باخته ترین و خداترس اقشار ملت بودند که با نگرستن به زوایای زندگی آنان بهتر به روح پاك و بی آرایش آنان می توان پی برد.

پدر ارجمندم! در راه خدا اسماعیل‌های خود را آماده کن، مبدا اگر فرزندت در راه الله حرکت کرد و شهید شد غمی به چهره مردانه ات بنشیند. شاد باش و بدان که شهادت یکی از اعضای خانواده ات باعث سربلندی و عزت و شرف خانواده شهدا و شما می گردد.

خواهرانم! می خواهم همچون زینب باشید و او را بشناسید و مقلدش باشید و تحمل صبرش را در مصیبت به آن بزرگی کربلا که جلوی چشمش افتاد سرمشق خود قرار دهید. با حفظ حجاب و نجابت و عفت خود او را خوشنود نمایید. از همه مردم می خواهم که به ریسمان متین خدایی چنگ بزنید و از تفرقه پرهیزید و گرنه مدیون خون شهدایید و آن بر سر شما خواهد آمد که یزیدیان بر شما حاکم باشند.

به برادرم دروغ نگویید که برادرم به سفر رفته است. نگویید که من از سفر باز خواهم گشت. نگویید که زیباترین هدیه را برایش به ارمغان خواهم آورد، به برادرم واقعیت را بگویید. بگویید به خاطر آزادی تو هزاران خمپاره دشمن سینه برادرت را نشانه رفته اند. بگویید خون برادرت بر تمام مرزهای غرب و جنوب کشورش پریشان شده است. بگویید موشک‌های دشمن انگشتان برادرت را در میمک و پاهای برادرت را در رودخانه بهمن شیر و قلب برادرت را در ارتفاعات الله اکبر و خون برادرت را خونین شهر پریپر کرده اند. اما هنوز ایمان برادرت در تمامی جبهه ها می جنگد و به برادرم واقعیت را بگویید. بگذارید برادرم تنها به دریای خون شهیدان کربلای ایران بیندیشد.

مادر مهربانم! وصیتم به تو این است که فرزندان را آنچنان تربیت کنی که فقط در راه الله بروند و بدان که اجر تو بیشتر خواهد بود، خداوند هر کس را دوست می دارد و می خواهد به او کرامت کند و او را ترفیع درجه ای بدهد، او را با سختی ها از قبیل نقصان مال یا مریضی یا با گرفتن عزیزی و یا چیز دیگر می آزماید، مادر! امیدوارم که ما جزء اولیاءالله باشیم و از این امتحانات روسفید درآییم و تو نیز نزد پروردگارت سربلند باشی و در این امتحانات موفق باشی. پس چندان ناراحت نباش که خدا خود صبر می دهد. نمی گویم گریه نکنی اما مادر! گریه ات طوری نباشد، یا در محلی نباشد که دشمن را شاد کند.

و با عرض سلام به تمام خویشان و قومان و همسایگان و رفیقه‌هایم، این

وصیت نامه را به پایان می رسانم و با سلام و درود بی پایانم به رهبر عالی قدرم و سرورم آقای اعرافی با تمام آنها خداحافظی می کنم و در آخرین وصیت نامه بگویند:

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی تو را به جان مهدی خمینی را نگهدار.
والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته
محمد حسن آرامش

شهید غلامرضا کارگر

متولد: ۱۳۳۸/۱/۸

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱۱/۱۹

محل شهادت: فکه

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

در بیستمین روز از بهار سال ۱۳۳۸ غنچه جان شهید غلامرضا کارگر به عشق اباعبدالله و ائمه اطهار (ع) شکوفا شد و شهیدیه شاهد تولد نوزادی بود که خون حسین بن علی (ع) در رگهایش جاری بود.

او که مانند اکثر شهدای انقلاب و جنگ از خانواده ای مستضعف بود و مخارج زندگی‌شان تنها از راه کشاورزی به دست می آمد در دوران کودکی به مکتب خانه می رود و دو سال را در آنجا به فراگیری قرآن مجید می پردازد، تا از این کلام الهی درس ایثار و از خود گذشتگی بیاموزد. پس از آن پا به دبستان می گذارد و تا سال پنجم ابتدایی را به خوبی طی می کند.

بعد از اتمام دوره ابتدایی به علت فقر اقتصادی خانواده درس و مدرسه را رها کرده، به کار زیلوبافی و بنایی رو می آورد تا چرخ زندگی خانواده را بهتر بچرخاند. کم کم در کار زیلوبافی مهارت پیدا می کند و برای خود یک کارگاه کوچک زیلوبافی دایر می کند و عصرها بعد از کار بنایی در کارگاهش به زیلوبافی می پردازد. وی در زمینه های دیگر مثل برکشی و لوله کشی و... نیز مهارت داشت به طوری که از لحاظ کارهای روزمره خانه خودکفابود. غلامرضا علاوه بر کارهای روزمره اوقات فراغت خود را به مطالعه و به خصوص مطالعه کتب مذهبی مشغول بود و شبها در جلسات قرآن شرکت می جست.

در یکی از روزها هنگامی که پدرش برای اخذ معافیت تنها پسرش از سربازی به اردکان می رفت در بین راه بر اثر یک سانحه تصادف در تاریخ ۱۳۵۶/۶/۳۰ از دنیا می رود و شهید که در آن زمان هفده ساله بوده، یتیم می شود و از آن پس عهده دار سرپرستی خانواده (مادر و مادر بزرگش) می شود.

غلامرضا در سال ۱۳۵۷ و در اولین روزهای انقلاب ازدواج می کند که حاصل این ازدواج دو فرزند پسر به نامهای علیمحمد و محمد حسین است.

شهید پس از انقلاب بر فعالیت های انقلابی خود می افزاید و می کوشد تا برای

انقلاب فردی مفید و خدمتگزار باشد و لذا در پایگاه محل به حفظ و حراست از کیان خویش می پردازد تا دست ضدانقلاب نتواند خدشه ای بر پیکر جامعه نو پای انقلابی وارد سازد. وی که از پیروزی انقلاب خیلی خوشحال بود. همیشه در برابر ضدانقلاب و کسانی که هنوز طرفدار رژیم سابق بودند قاطعانه برخورد می کرد و همچنین به طور فعالانه در راهپیمایی ها و تشییع جنازه ها و نماز جمعه ها شرکت می کرد.

با شروع جنگ تحمیلی، وی که عاشق جبهه و جنگ با کفار بود، همیشه از این که کسی از افراد فامیل در جبهه حضور نداشت ناراحت بود تا جایی که به پسر بزرگش که هنوز سن و سالی از او نمی گذشت گفته بود: «پسرم زود بزرگ شو که می خواهم تو رابه جبهه بفرستم». و در جواب پسرش که گفته بود: «آیا تا آن موقع جنگ ادامه دارد»، می گوید: «تا وقتی که پرچم لاله الاالله در زمین سایه افکن نشده جنگ ادامه دارد».

دو سالی از جنگ می گذشت که شهید تصمیم خود را برای رفتن به جبهه با مادرش در میان می گذارد. مادر پیرش ابتدا با رفتن او مخالفت می کند و به او می گوید: «من که پیرم و کسی ندارم و خودت هم که زن و دو فرزند داری، چرا می خواهی ما را بی سرپرست بگذاری و بروی؟» شهید در جواب می گوید: «من تصمیمم را گرفته ام و شما را هم به خدا می سپارم، در ضمن از کجا بدانم که هنگام بیرون رفتن از خانه تصادف نکنم و از دنیا بروم؟ پس بهتر آن است که به جبهه بروم و دینم را ادا کنم.» به هر حال در تاریخ ۱۳۶۱/۱۰/۱۹ از طریق بسیج سپاه میبد عازم جبهه های نبرد حق علیه باطل می شود.

او درست پس از يك ماه در تاریخ ۱۳۶۱/۱۱/۱۹ در عملیات والفجر مقدماتی در جنوب فکه بر اثر موج انفجار به درجه رفیع شهادت نایل می آید. در تشییع جنازه شهید که با شکوه فراوان برگزار شد، آحاد و اقشار مردم که خود شهید هم از میان آنها برخاسته بود، شرکت داشتند.

شهید اخلا بسیار نیکو و رفتار خوشایندی با مردم داشت و چون با اکثر مردم محل دوست و مهربان بود، خبر شهادتش باعث تأثر و تأسف مردم شد.

وصیت نامه شهید غلامرضا کارگر

بسم الله الرحمن الرحيم

«انا لله و انا اليه راجعون»

به نام الله یاور مستضعفان و در هم کوبنده کاخ ستمگران و به نام خدایی که

هر موجودی که در این دنیا هست بسوی او بازمی گردد و سلام به ۱۲۴۰۰۰ پیامبر و ۱۴ معصوم پاک و نماینده امام زمان (عج) و فرمانده کل قوا و رهبر مستضعفان جهان مرجع تقلید شیعیان جهان، امام خمینی، بت شکن زمان و سلام و درود فراوان به خانواده های شهدا و تمام شهدا از صدر اسلام و جنگ تحمیلی میان بعثیون عراق و جمهوری اسلامی ایران و ملت شهیدپرور ایران به خصوص میبد و شهیدیه و سلام و درود فراوان به امام جمعه های عزیز ایران و به خصوص امام جمعه عزیز میبد جناب حجت اسلام والمسلمین آقای حاج شیخ محمد ابراهیم اعرافی (مد ظله العالی) وصیت نامه یک بنده ضعیف را شروع می کنم.

بنده از اول جنگ خیلی می خواستم به جبهه های نبرد حق علیه باطل بیایم تا وظیفه ام را انجام داده باشم، ولی حالا لیاقت آن نصیب من شد و خداوند متعال توفیق شامل حال من کرد و منتهی بر من گذاشت و از جبهه آمدن، هدف ما تمام رزمندگان اسلام شهید شدن نیست و بلکه هدف اصلی ما پیروزی اسلام و قرآن و مملکت اسلامی ایران و برافراشتن پرچم «لا اله الا الله» بر سراسر جهان است. آزاد ساختن حرم مطهر حضرت امام حسین (ع)، ولی خداوند متعال به بنده حقیر ضعیف رحمی کرد و مرگم را به شهادت در راه خودش نصیب من کرد.

وصیتم این است به تو ای مادر! که گریه و زاری نکن که روح من در عذاب است و مادر جان باید اولاً از من راضی باش و شیرت را حلالم کن و باید از من راضی باشی چون که برای من زحمتهای کشیدی و از من رنجها و مشقتها دیدی و اما حالا تو باید صبر و حوصله پیشه خود کنی و خود را نیازاری و از تو می خواهم به خاطر شهید شدن من خود را نبازی و جلوی مردم خود را مادر یک شهید نخوانی و باید به خود بیالی که مادر یک شهید هستی و همچون پسری تربیت کردی که موقع خودش وظیفه شناخت و روانه جبهه ها شد و تا آخرین قطره، خون خود را نثار الله کرد و همچون شهیدان دیگر در راه خدا و هدفش، خون خود را پای درخت اسلام ریخت تا پربار شود و عاشقانه شربت شهادت نوشید و به لقاء الله پیوست و هر چه تو کردی دو تا عزیزانم که می خواهم با تربیت و انقلابی و فداکار و سرباز امام زمان (عج) و با خدا به بار بیاوری و تو ای همسر عزیزم! اولاً باید مرا ببخشی که تو و فرزندانم را تنها گذاشتم و دوم باید از من راضی باشی چون حدیثی از ائمه اطهار است که زن و شوهر وارد بهشت نمی شوند تا از همدیگر راضی باشند و تو ای همسر! باید توکل بر خدا داشته باشی و من هم شما را به خدا سپرده ام و باید فرزندانم را شیردل و باتقوی و وظیفه شناس و با خداو بالیمان به بار بیاوری، امیدوارم که ان شاء الله تو هم وظیفه خود بشناسی و همچون کوه استوار و پایدار

به این انقلاب و اسلام و برابر جنازه من چنان مقاومت کن و نباید خود را بیازی تا در پیشگاه احدیت اجر و مقام داشته باشی و يك وصیت نامه دیگر دارم و آن هم بابت نماز و روزه و کارهای دیگر نوشته ام، به آن عمل کن. پنج بار و با کوبنده ترین صداهایتان دعای امام خمینی و دعای وحدت و دعای فرج امام زمان با هم قرائت کنید تا هر چه زودتر این آقا ظهور کند و دنیای ظلم را به دنیای عدل تبدیل کند.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

غلامرضا کارگر ۱۳۶۱/۱۱/۳

شهید مسلم عابدنیا

متولد: ۱۳۴۶/۴/۱۰

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱۱/۲۲

محل شهادت: فکه

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

به سال ۱۳۴۶ در جمع يك خانواده زحمت کش و متدین در محله شهیدیه فرزندى متولد شد که وی را مسلم نام نهادند. والدینش زحمت کش بودند و مسلم نیز که در این خانواده پا به عرصه وجود نهاده بود، منش و خویى چون والدین به ارث برده بود.

مسلم دوران کودکی را پشت سر نهاد و پس از آن به دبستان رفت و دوران تحصیلات ابتدایی را در دبستان شهیدیه باموقیبت به پایان رساند. اتمام تحصیل مسلم در دبستان مصادف با سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی (ره) بود. وی پس از آن مقطع راهنمایی را آغاز کرد و سال اول را به پایان رساند. شهید مسلم عابدنیا علاوه بر این که در دوران تحصیل درسش را به خوبی می خواند، به کار نیز می پرداخت و همراه با پدر خود جهت امرار معاش به کوره آجرپزی هم می رفت و بدین وسیله کمک خرجی برای خانواده و بازوی توانایی در کمک به پدرش بود. او بدین طریق زندگی خود را سپری می کرد.

در جریان پیروزی انقلاب نوجوانان این مرز و بوم نقش فعالی داشتند و مسلم نیز با این که از سن کمی در آن دوران برخوردار بود، در اکثر راهپیمایی های شکوهمند انقلاب اسلامی شرکت می کرد.

با شروع جنگ تحمیلی، احساس عجیبی سراپای این مرد كوچك را فراگرفت و از همان آغاز پیوسته آرزوی رفتن به جبهه و شرکت در جنگ را داشت ولی چون هنوز از لحاظ سنی مشکل داشت، این علاقه او با موافقت خانواده روبرو نشد. مسلم در حال تحصیل در کلاس اول راهنمایی بود که دیگر تحملش تمام شد و با دستکاری در شناسنامه اش بر سن خود افزود و با ثبت نام در بسیج میبد عازم جبهه های حق علیه باطل شد. پدرش می گوید: «به او گفتم درست را تمام کن و بعد به جبهه برو، اما او خیلی اصرار داشت که به جبهه برود و مدام راجع به

این موضوع با من صحبت می کرد تا این که من را قانع کرد و به او اجازه دادم که برای نبرد با دشمن به جبهه برود».

مسلم پس از این که ثبت نام می کند به خانه می آید و با مادر خود خداحافظی می کند و هر چه مادر به او می گوید: صبر کن تا پدرت هم بیاید ولی مسلم می گوید: «سلام مرا به پدرم برسانید. من قبلا از او اجازه رفتن گرفته ام». و بدین ترتیب مسلم در تاریخ ۱۳۶۱/۱۰/۱۹ عزم خود را جزم می کند و جهت مقابله با دشمن بعثی روانه جبهه های نور می شود.

هم زمان با سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن ماه ۱۳۶۱ عملیات والفجر مقدماتی در منطقه غرب فکه به وقوع می پیوندد و مسلم نیز چون هزاران شیرمرد در این عملیات شرکت می کند و پس از رشادتهای بی نظیر، در تاریخ ۱۳۶۱/۱۱/۲۲ به آرزوی دیرینه خود می رسد و به خیل هزاران پرستوی سبکبال می پیوندد. پیکر مطهر این شهید بزرگوار به مدت هفت سال مفقود بود و در تاریخ ۱۳۶۷/۱۱/۲۸ شناسایی و در یک روز به یادماندنی در تاریخ ۱۳۶۸/۳/۳۱ طی مراسم باشکوهی به زادگاهش تشییع و در کنار سایر برادران همزمش به خاک سپرده می شود.

* * *

وصیت نامه شهید مسلم عابدنیا

«الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجه عندالله»

با سلام و درود بر مهدی موعود امام زمان و نایب بر حقش حضرت امام خمینی و با درود بر ارواح پاک شهدا آنان که از هستی و جان خود گذشتند. آنان که تمام سختی ها را متحمل شدند و از خانه و کاشانه خود هجرت نمودند و روانه جبهه شدند. چند کلمه ای را وصیت می کنم.

قصد داشتم وصیت نامه ننویسم زیرا خون شهید خود وصیت می کند و نیازی به وصیت نیست. پدر و مادر عزیزم سلام، سلام گرمی که از راههای دور و بهتر بگویم از لابلای غرش تانک و توپها و زوزه های خمپاره می گذرد، سلامی که از تک تک سلولهای بدنم سرچشمه می گیرد.

در مرگ من هرگز اشکی نریزید، مادر جان بر مرگ شرافتمندانه ام لبخند بزن تا آن گاه که دشمن می نگرد لرزه بر اندامش افتد، خواهرم! تو نیز چون مادر غم و اندوه به دل راه مده.

استغفار و دعا را از یاد نبرید که بهترین درمان ها برای تسکین دردهاست و

همیشه به یاد خدا باشید و در راه او قدم بردارید مواظب باشید که دشمنان شما میان شما و روحانیت متعهد تفرقه ایجاد نکنند که اگر چنین کردند روز جشن ابر قدرت هاست .

اگر فیض شهادت نصیب شد آنان که پیرو خط امام نیستند و به ولایت فقیه اعتقاد ندارند بر من نگریند و بر جنازه من حاضر نشوند که باشد تا خون ما آنها را متحمل سازد و به رحمت الهی نزدیکتان کند .

سلام مرا به رهبر عزیزم برسانید و بگوئید تا آخرین قطره خونم سنگر اسلام را ترک نخواهم کرد و با خدا پیمان می بندم که در تمام عاشوراها و کربلاها با حسین همراه باشم .

در پایان از دوستانم می خواهم که اگر آنها را آزار و اذیت رسانیدم مرا ببخشایند و توصیه می کنم به جوانان که تنها توشه راه تقواست و مبادا که در غفلت بمیرند که علی (ع) در محراب عبادت شهید شد و مبادا که در حال بی تفاوتی بمیرید که علی اکبر حسین در راه حسین شهید شد و نیز مبادا که مادران از رفتن فرزندانشان به جبهه جلوگیری کنند که در فردا در محضر خدا نخواهند توانست جواب زینب را بدهند .

در پایان وصیتم از پدر و مادر و از تمام رفقا و همسایگاه حلال بودی می طلبم و همه را به خدا می سپارم .

والسلام

برادر حقیرتان مسلم عابدنیا

شهید غلامحسین کارگر

متولد: ۱۳۴۷/۱/۲

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۵/۱۰

محل شهادت: خاک عراق

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

شهید غلامحسین در تاریخ ۱۳۴۷/۱/۲ در خانواده ای با ایمان و مستضعف در روستای شهیدیه پا به عرصه وجود نهاد. پس از سپری کردن دوران کودکی، آن هنگام که پا به سن پنج سالگی گذاشت، به مکتب خانه رفت و به فراگیری و خواندن قرآن، این معجزه جاوید رسول خاتم(ص) همت گماشت و با پا نهادن به سن هفت سالگی به دبستان رفت. تحصیل را تا پایان پنجم ابتدایی ادامه داد و پس از آن تحصیل را رها نموده، بنا به میل خودش و جهت تحصیل معیشت و روزی به کار پرداخت. مادر شهید می گوید: «پس از پایان دوره دبستان از ادامه تحصیل منصرف شد و می گفت، بابا که بنیه مالی ندارد که برود شاگردی کند و من درس بخوانم، پس من هم به شاگردی می روم» و با این کار کمک و یآوری برای خانواده شد.

با شروع انقلاب، وی یکی از طرفداران مخلص امام (ره) و انقلاب بود و در تمامی راهپیمایی ها که در حمایت از انقلاب و امام(ره) برگزار می شد شرکت می نمود. با شروع جنگ، وی که عاشق جبهه و جهاد بود با روحیه ای عالی عازم جبهه شد. برای اولین بار که به جبهه رفت، بر اثر اصابت ترکش از ناحیه دست مجروح شد. وی پس از بهبودی نسبی مجدداً عازم جبهه شد تا از خیل شهدا عقب نماند.

مادر شهید از آخرین وداع با فرزندش چنین می گوید: «شهید غلامحسین برای آخرین دفعه در تاریخ ۱۳۶۲/۳/۱۷ تصمیم گرفت به جبهه عزیمت نماید. او هر بار که به جبهه اعزام می شد ما بدرقه اش نمی کردیم، ولی دفعه آخر به خواهش خودش او را تا پای ماشین بدرقه نمودیم. در آنجا دیدم فرزندم لباس بسیجی پوشیده است، به نزد من آمد و دست مرا بوسید و حلال بودی طلبید و به من گفت: «مادر جان! من از روی بچگی خیلی شما را اذیت نموده ام، لیکن این يك سال (منظورش یکسالی که مجروح و در خانه بود) بیشتر شما را اذیت کردم.

به غلامحسین گفتم: پسرم ناراحت نباش، من کاری برایت نکردم؛ ولی شهید آرام نمی شد و دائم می گفت: از من راضی باش و من او را با رضایت کامل به جبهه روانه کردم».

شهید کارگر پس از مدتی، در عملیات والفجر ۲ در تاریخ ۱۰/۵/۱۳۶۲ به فیض عظیم شهادت نایل آمد و به دیدار معبود شتافت.

* * *

وصیت نامه شهید غلامحسین کارگر

به نام خداوند بخشنده مهربان

«ان الله اشتری من المومنین اموالهم و انفسهم بان لهم الجنة»

اینجانب وصیتم را با نام الله پاسدار حرمت خون شهیدان و با درود بر منجی عالم بشریت، امام زمان و با درود بر بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران و امید مستضعفان جهان، امام خمینی و با سلام بر تمامی شهدای اسلام از آغاز تا کنون و با آرزوی پیروزی برای لشکریان اسلام و با عرض تبریک و تسلیت بر تمامی خانواده های شهدا آغاز می کنم.

ای مردم! ای آنان که می خواهید در این زندگانی آگاهانه رفتار نموده و از موضع محبت برخوردار شوید، کسی که همیشه با ما بوده و خواهد بود همان خداست آری خداست و محبت او فو تمامی محبتها و اساسی ترین و شیرین ترین آنها می باشد آری به خدا محبت بورزیم و با انجام تکالیف و طی راههایی که به توسط عقل سلیم و وجدان یا قیافه های گوناگونش معین فرموده است، محبت او را به خود جلب کنیم.

و دیگر این که ای پروردگار! اگر من بگویم مخالف قیمومیت و پیروی مطلق از تو نیستم، مسئولیت را منکر شده ام. خداوند! لطف و عنایتت را شامل حال ما بفرما و آن قدرتی به ما ارزانی کن که درک کنیم که تویی قادر مطلق و تویی بخشنده قدرتها و نیروها و ما خدا را شکر می کنیم که چنین توفیق بزرگی را به ما ارزانی داشته و از صمیم دل از او می خواهیم که تا به پایان رساندن این جنگ ما را مدد کار باشد. بار خدایا! ما با تو پیمان بسته بودیم که تا پایان راهت برویم و به پیمان خویش هم چنان استوار ماندیم و در آخر خون بی ارزشمان در راهت ریختیم. خدایا! این خون بی ارزش ما را مورد قبول قرار بده.

برادران و خواهران عزیز! جهاد در راه خدا دری از درهای رحمت الهی است که تنها به روی بندگان ویژه خداوند باز می شود و در آن میان کسانی که مورد رحمت خداوندی قرار گرفتند به فیض شهادت نایل می آیند. و ای برادران حزب

اللہی! ہر چہ سریعتر بہ فریاد «ہل من ناصر ینصرنی» لبیک گوئید و بہ طرف جہہ ہای حق علیہ باطل روانہ شوید و این ناپاکان را از مملکتان بیرون کنید و دیگر این کہ امیدوارم چنان دست بہ دست ہم دهید کہ یک انقلاب عمیق عمومی در سراسر جہان در مقابل جہانخواران ضد بشریت تحقق یابد و این جہانخواران را از بین ببرید و پرچم «لا الہ الا اللہ» را در سراسر جہان برافراشتہ کنید.

و ای برادران و خواهران عزیز! من یک پیام کوچکی دارم برای شما امت شہیدپرور میبد و شہیدیہ و آن پیام این است کہ ہمیشہ پشتیبان روحانیت باشید و نگذارید روحانیت ضربه ای بخورد و اگر روحانیت ضربه ای بخورد، انقلاب ما ضربه خورده است و ہمیشہ خدمتگزار این پیرمرد دلشکستہ و دلسوز مستضعفان، این امام جمعہ دیارمان، حضرت آیت اللہ اعرافی باشید، کہ این روحانی عزیز برای شما ملت شہید پرور میبد زحمتہای فراوان کشیدہ است.

چند جملہ ای برای پدر و مادرم می نویسم:

ای پدر و مادر عزیزم! من در طول عمرم در زندگی زحمتہای فراوانی بہ شما دادم، امیدوارم کہ مرا عفو کنید. ای پدر و ای مادر! از شما تقاضا دارم چنان برادرانم را تربیت اسلامی بدهید کہ راہ من را ادامہ بدهند و ای مادر و خواہرم! ہمیشہ مثل زینب (س) مقاوم باشید و ہرگز بہ خود نبالید کہ ما مادر و خواہر شہید ہستیم.

دیگر عرضی ندارم و از مردم شہیدیہ می خواہم کہ اگر از من بدی دیدہ اند مرا عفو کنند.

والسلام

امضاء: غلامحسین کارگر

تاریخ: ۱۳۶۲/۵/۶

شهید علی رضا کارگر

متولد: ۱۳۴۴/۳/۳

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۱/۱۳

محل شهادت: طلائیه

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

در یکی از روزهای سال ۱۳۴۴ در یک خانواده مستضعف و کشاورز در محله شهیدیه نوزادی چشم به جهان گشود که خانواده او را به خاطر ارادت و عشق و علاقه وصف ناپذیرشان به مولی الموحدین، امیرالمومنین (ع)، علی نام نهادند. علی در محیط خانواده خود که مردمانی رنج کشیده و صبور بودند، رشد نمود. تا این که به سن هفت سالگی رسید سنی که باید به مدرسه می رفت تا علم و دانش کسب نماید. اما او نتوانست به مدرسه برود و آن نیز به خاطر فقر خانواده بود که ره آورد رژیم طاغوتی حاکم بر جامعه بود به همین دلیل علی نتوانست از طبیعی ترین حق خود که آموختن سواد بود استفاده کند و از آن پس جهت کمک به خانواده خود مشغول به کار شد. در سال ۱۳۵۵ هنگامی که علی به سن یازده سالگی رسیده بود، دست قضا و قدر الهی بر آن شد که دامن پر مهر مادری مؤمن و زجرکشیده و صبور را از دست علی کوچک خارج کند و او را برای همیشه به خدا بسپارد و از آن به بعد بود که داغ سنگینی بر خانواده و به ویژه علی حکمفرما شد. مادر مهربان رخت از جهان فروبست و علی ماند و کوهی از اندوه، اندوهی وصف ناپذیر که تا آخرین لحظات عمر از یادش نرفت. علی که مرد کار بود، برای تحصیل معاش و نیز کسب درآمد و پس اندازی جهت تشکیل خانواده به کار بنایی پرداخت و برای کار چندی در تهران روزگار گذراند و آن هنگام که توانایی اداره خانواده در خود دید به امر مقدس ازدواج اهتمام ورزید و در سال ۱۳۶۲ وقتی که نوزده ساله بود ازدواج کرد و زندگی جدیدی را آغاز نمود. شهید علی کارگر با توجه به اعتقادات مذهبی موجود در خانواده و زادگاهش از کسانی بود که به روشهای گوناگون تا آنجا که در توان داشت در پیروزی انقلاب کمک نمود. به محض پیروزی انقلاب، علی که مشاهده می کرد این حکومتی است که واقعاً حامی مستضعفان است بر حمایتهای بی دریغ خود افزود. او توانست با شرکت در کلاسهای نهضت سوادآموزی از نعمت سواد برخوردار شود. چندی بعد با آغاز

جنگ تحمیلی، او ابتدا به عضویت بسیج سپاه میبید در آمد و سپس چون به سن سربازی رسید به خدمت اعزام شد و حدود چهار الی پنج ماه خدمت کرد و پس از آن به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در آمد و چندی بعد مأموریت رفتن به سیستان و بلوچستان را که به او محول شده بود با جان و دل پذیرا شد و عازم آن منطقه از میهن اسلامی گردید و صادقانه به خدمت مشغول شد. او بعد از سه ماه خدمت توأم با ایثار در سیستان و بلوچستان بنا بر انتخاب و تمایل خود همراه و همگام با جمعی از برادران سپاه و بسیج به صورت کاروانی شکوهمند از میبد عازم جبهه های نور گردید. در توصیف اخلافاضله و صفات کامله اسلامی و انسانی شهید علی کارگر باید گفته شود که او نیز همانند دیگر همزمان و همسنگرانش يك عضو فعال از پیکر امت انقلابی بود. او از یاوران و پیروان پیرجماران بود و بر همه ما اخلافاوران آن امام شناخته شده است. مهربانی، خوش رویی از خصوصیات بارز اخلاقی شهید بود. شهید علی کارگر که بارها جهت نبرد با دشمن عازم جبهه شده بود، بالاخره در تاریخ ۱۳۶۳/۱/۱۳ در عملیات باشکوه خیبر همدوش با دیگر خیبرگشایان با عشق به فاتح خیبر، حیدر کرار، علی (ع) با بعثیان به نبرد مشغول شد و در منطقه عملیاتی "طلایه" به آرزوی دیرینه خود رسید و به خیل شهدا و اولیاءالله پیوست. چندی بعد جسد مطهرش به میبد منتقل شد و از آنجا چون گلی معطر تا شهیدیه تشییع شد و در فروردین ۱۳۶۳ به عنوان نهالی از انقلاب عظیم اسلامی در گلزار شهدای شهیدیه به خاک سپرده شد.

* * *

شهید کاظم بیگ پور

متولد: ۱۳۴۳/۲/۲

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۸

محل شهادت: جفیر

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

شهید کاظم بیگ پور در سال ۱۳۴۳ هجری شمسی در یک خانواده کشاورز، مستضعف، زحمت کش و متدین چشم به جهان گشود. پدرش مرحوم غلامرضا کارگر (معروف به غلامرضامیرزا هاشم) از مردان متواضع و باوقار و مؤدب و مادر مرحومه اش شهربانو کارگر از زنان ساده و پاکدامن محل بودند که مادر در سال ۱۳۷۰ و پدر در سال ۱۳۷۱ هجری شمسی چشم از جهان فرو بستند و به دیدار معبود شتافتند. کاظم نیز در آغوش گرم چنین پدر و مادری متولد شد و رشد نمود.

از همان کودکی آثار هوش و ذکاوت در چهره کاظم موج می زد و این چیزی بود که همه را متعجب ساخته بود. هنگامی که کاظم به سن شش سالگی رسید جهت فراگرفتن دانش به دبستان رفت و توانست این دوره را باموفقیت سپری کند. اما به لحاظ فقر مالی که گریبانگیر خانواده بود، او نیز مانند بعضی از همکلاسی هایش مجبور شد درس را رها کرده و به کارکردن بپردازد. کاظم در اکثر این دوران همواره به فراگیری قرآن مجید اهتمام می ورزید و در جلسات قرآن شرکت فعال داشت و در این زمینه علاقه زیادی از خود نشان می داد.

شهید که نتوانسته بود به دلیل مشکل مادی به درس خواندن ادامه دهد، مجبور شد، برای کارکردن و کمک به خانواده به تهران برود و به کار در یک نانوایی بپردازد.

اخلاً خوب و شایسته او در این دوران به یاد تمامی همکاران مانده است و همواره از او به عنوان یک نوجوانی شایسته یاد می کنند. او حدود دو سال در نانوایی کار می کند و سپس جهت فراگرفتن شغل دیگری به یک تعمیرگاه اتومبیل می رود و در آنجا به کار مشغول می شود و به مدت دو سال نیز به این کار می پردازد.

از فعالیت های انقلابی او در دوران انقلاب همین بس که به مطالعه کتابهای

اسلامی و سیاسی می پرداخته و با این که از سواد چندانی برخوردار نبوده است، دارای استعداد خوبی بوده و اکثر کتابهای مذهبی را مطالعه می نموده است. کاظم یکی از رزمندگانی است که از اولین روزهای شروع جنگ قدم به جبهه می گذارد و تا آخرین لحظات عمر خود به نبرد با دشمن متجاوز می پردازد. او برای خود شغل پاسداری را انتخاب می کند و به حق، یکی از پاسداران شایسته این مرز و بوم می شود. او سه سال به نبرد با دشمن بعثی می پردازد و هر بار که برای چند روزی به مرخصی می آید دوستان خود را تشویق به جنگ با دشمن می کند. مرحوم مادرش نقل می کرد: «هر وقت به مرخصی می آمد خیلی زود دوباره به جبهه می رفت و هنگامی که به او می گفتم آخر چند روزی درست و حسابی مرخصی بگیر و اینجا پیش ما بمان، او می گفت: «من اینجا پیش شما بمانم تا امام تنها بماند و دوباره با شور و اشتیا بیشتری روانه جبهه می شد». شهید در آخرین مرخصی از مادرش تقاضا می کند تا برای او همسری انتخاب کند و مادر به او می گوید: «که دفعه بعد درست مرخصی بگیر و بیا تا ازواج کنی» ولی این بار پس از ۴۵ روز به شهادت می رسد و به آرزوی دیرینه خود نایل می شود.

مادرش می گفت: «یکبار در دو سالگی به پادرد شدیدی مبتلا شده بود و طبیبان می گفتند که باید پایش قطع گردد ولی من اجازه ندادم و با توسل به ائمه معصومین (ع) او شفا یافت و پایش خوب شد». او بهبود یافت تا بتواند سالها بعد، از پیروان راستین امام حسین (ع) شود و در نبرد با دشمنان اسلام به شهادت برسد».

شهید کاظم بیک پور پس از سالها نبرد دلاورانه با دشمن در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۸ طی عملیات خیبر در منطقه "جفیر" به فیض عظیم شهادت نایل آمد و در جرگه عاشقان کوی دوست قرار گرفت.

چند روز بعد در میان انبوه مردم شهیدپرو هر همراه با شهید یوسف عرب از میبد تا زادگاهش شهیدیه تشییع و در گلزار شهدای شهیدیه در کنار سایر همزمانش به خاک سپرده شد.

وصیت نامه شهید کاظم بیک پور

بسم الله الرحمن الرحيم

به نام الله پاسدار حرمت خون شهیدان، بر حسب وظیفه به عهده هر فرد مسلمان است که باید قبل از مرگ وصیت کند و اینجانب محتاج به رحمت

پروردگار، این چند جمله را به عنوان وصیت نامه در این ورقه ذکر می کنم به امید این که خداوند ما را از سربازان امام زمان (عج) قرار دهد. با این که در خود هیچ لیاقت شهادت در راه خدا نمی بینم ولی ناامید نیستم و آگاهم که خداوند توبه پذیر است.

پدر و مادر عزیزم! و برادران! سخن امام امت را فراموش نکنید که فرمود ما امروز به انتظار شهادت نشسته ایم تا فردا فرزندانمان در مقابل کفر جهانی با سرافرازی بایستند و با مسئولیت، استقلال واقعی را در تمام ابعادش به دوش کشند و با افتخار پیام رهایی مستضعفین را در جهان سر دهند. پدر و مادر، برادران و دوستان! همین طور که تا به حال در جهت اطاعت از خدا و رسولش و ائمه اطهار و ولایت فقیه بوده اید، هم چنان به راه خود ادامه دهید که سعادت دنیوی و اخروی شما در همین اطاعتها است.

پدر و مادر عزیزم! و همچنین برادرم! با این که در طول این چند سال شما را خیلی اذیت کرده ام، چند تقاضا دارم:
اول این که از بنده راضی باشید.

دوم این که از تمام فامیلها، همسایگان دوستان و همشهریان بخواهید که از بنده راضی باشند و هر چه بدی از من دیده اند حلال کنند.
سوم این که به جان امام دعا کنید و از خداوند تبارک و تعالی بخواهید تا بر عمر پربرکتش تا ظهور مهدی ارواح العالمین له الفدا بیفزاید.
چهارم این که اگر خواستید برایم گریه کنید به یاد و برای مظلومیت حسین(ع) و یارانش گریه کنید.

امضاء: فرزند ناقابل شما کاظم بیک پور

شهید یوسف عرب

متولد: ۱۳۴۲/۵/۵

محل تولد: خوزستان - خرمشهر

تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۱۲/۱۰

محل شهادت: طلائیه

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

شهید عزیز، یوسف عرب که اینک آرام و آسوده در گلزار شهدای شهیدیه، در کنار سایر همزمانش آرمیده، میهمان مردم این دیار است. وی به سال ۱۳۴۴ در یک خانواده مذهبی در خرمشهر دیده به جهان گشود و با تولد او بود که شادی و سرور خانه را فراگرفت و زندگی خانواده عوض شد. یوسف هنگامی که به سن شش سالگی رسید، وارد دبستانی در خرمشهر شد و سالهای تحصیل در دبستان را باموفقیت پشت سر گذراند و سپس وارد مقطع راهنمایی شد. دوران تحصیل در راهنمایی شهید مصادف با جریانات انقلاب شکوهمند اسلامی و شدت گرفتن تظاهرات و راهپیمایی ها علیه حکومت وقت بود و یوسف چون در خانواده ای مذهبی تحت تربیت قرار گرفته بود، فعالانه در تظاهرات و پخش اعلامیه های امام و دیگر روحانیون شرکت می کرد. با چنین تلاشها و مجاهدتها بود که در یوم الله ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ انقلاب اسلامی ایران به پیروزی رسید.

یوسف که تحصیل را به علت مشکلات زندگی رها کرده بود، برای کمک به خانواده خود مشغول کار شد و در این مدت تا شروع جنگ همواره با کار و تلاش خویش یآوری برای خانواده بود.

یکی از نقاطی که در جریان اولین روزهای جنگ مورد تهاجم وحشیانه رژیم بعث عراق قرار گرفت، خرمشهر عزیز بود. از آنجا که خانواده یوسف از اهالی این شهر بودند با شروع تهاجم مجبور شدند این شهر را ترک کنند، ولی یوسف با بسیاری از برادران همزمش به مقاومت پرداختند. با این حال به علت کمی نیرو و خیانت بنی صدر ملعون، مقاومت آنان شکست خورد و خرمشهر به دست مزدوران عراقی افتاد و یوسف نیز مجبور شد نزد خانواده اش که در بهبهان اقامت گزیده بودند مراجعت کند. آنها پس از مدتی اقامت در بهبهان آن شهر را ترک کرده، جهت ادامه زندگی به میبد آمدند و سپس در شهیدیه اقامت گزیدند و از آن

تاریخ تاکنون شهیدیه را به عنوان محل اقامت خود انتخاب کرده اند.
از خصوصیات بارز اخلاقی شهید یوسف عرب می توان موارد زیر را برشمرد:
۱- برخورد خوش شهید در هنگام ملاقات با افراد.
۲- صبور بودن در تمامی مشکلات زندگی به خصوص موقعی که فقر جنگ زدگی بر خانواده اش سایه افکنده بود.
۳- پرتلاش بودن در کارها.

۴- علاقه مند و پایبند به مسائل دینی و مذهبی و به جا آوردن تمام فرایض و احکام مذهبی. شهید عرب که از همان اوایل عاشق جبهه و جنگ بود در تاریخ ۲۵ آبان ماه ۱۳۶۲ جهت نبرد با دشمنان به جبهه رفت و پس از مدتی برای مرخصی به شهیدیه آمد و پس از اتمام مرخصی به جبهه بازگشت و در عملیات پیروزمندانه خیبر شرکت نمود و سرانجام در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۱۰ به فوز عظیم شهادت نایل آمد.

جسد مطهرش به میبد منتقل و از آنجا بر روی دستهای مردم میهمان دوست تا شهیدیه تشییع و به عنوان شهید میهمان در گلزار شهدا به خاک سپرده شد.
* * *

وصیت نامه شهید یوسف عرب

«شهادت راه نزدیکی است به سوی الله».
«اللهم الرزقنا توفیق الشهادة فی سبیلک».
به نام خدا

سلام علیکم;

این وصیت نامه را با سلام فراوان به رهبر کبیر انقلاب امام خمینی شروع می کنم چون او بود که چگونه زیستن و چگونه مردن را به من و دیگران آموخت.
با سلام بر پدر و مادر مهربانم، سلام بر مادرم که شبهای تاریک خواب خوشی را به بیداری گذراند و شیره جانم را به من داد تا امروز بتوانم به این انقلاب و مردم مستضعف جهان خدمت کنم و سلام بر پدر و مادر مهربانم که مرا راهنمایی کردند تا این راه را انتخاب کنم و ای پدر و مادر مهربانم! در غم من گریه و زاری نکنید که هر قطره از اشک شما که از گونه هایتان جاری می گردد، موجب رشد درخت پوسیده استعمار می شود.
و تو ای برادرم! از تو می خواهم که ادامه دهنده راه این شهدا باشی، راهی که

پایان آن زیارت با حسین(ع) است و حال ای برادر و خواهر! من و تو مانده ایم و پاسداریم، پاسدار خون شهدا و پاسدار آرمان مقدس شهدای پاکباز راه انقلاب اسلامی، آنها که نظاره گرند که من و تو چگونه این آرمان مقدسشان را به نتیجه می‌رسانیم و چگونه از آن پاسداری و حراست می‌کنیم. باید که پاسداری و رهروی صبور و مقاوم بر امانت مقدس آنان باشیم. به امید اینکه راه غر در خونشان را به خوبی ادامه دهیم (ان شاء الله).

و ای دوستان و آشنایانم! با شما چند سفارشی دارم. ای دوستان! نماز را ترک نکنید که از همه چیز مهمتر و واجب‌تر این است، در هر صورت نماز باید خوانده شود و باید ادامه راه رهروان انبیا باشید راه آنان که در انجام وظایف الهی جان خویش را تسلیم جانان نمودند.

و من منتظر شهادت هستم چون در قلب دشمن هستم. من از علی اکبر حسین(ع) عزیزتر نیستم، امیدوارم با خون خود درخت انقلاب اسلامیمان را آبیاری کنم و برادران و خواهران در بندم را آزاد کنم.

همه در راه اسلام کار کنید و مشتی محکم بر دهان ضد انقلاب باشید و امیدوارم که در همه جا و در همه حال که برایتان امکان دارد ذکر خدا را فراموش نکنید و خلاصه ذکر خدای خویش را فراموش نکنید و مطالعه کتابهای شهید دستغیب و شهید مطهری را فراموش نکنید.

و در خاتمه امیدوارم دعای امام کبیر را فراموش نکنید. همیشه بعد از دعای کمیل، ندبه، توسل، اول دعای امام و دعا برای آزادی اسراء و خلاصه کلام همیشه دعا کنید. اگر شهید شدم برایم دعا کنید تا مورد عفو خداوند غفور و رحیم قرار گیرم. و ای دوستان! شماها که در جایی کار می‌کنید، شما شغل را هدف قرار ندهید که ما تا زنده هستیم مبارزه هم هست و تا مبارزه هست شهید و شهادت هم است و امیدوارم که دعای خیر برای امام کبیر را فراموش نکنید.

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی(عج) خمینی را نگهدار

اسیران جندالله آزادشان بگردان.

منتظر شهادت: یوسف عرب

شهید محمدحسین آرامش

متولد: ۱۳۴۶/۱/۳

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۷/۴

محل شهادت: کوشک

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

در سومین روز از بهار سال ۱۳۴۶ گل وجود شهید در خانواده ای متدین و مستضعف در شهیدیه شکوفا شد. نامش را محمد حسین گذاشتند. وی دومین فرزند خانواده و از لحاظ اخلا و رفتار فردی نمونه بود و با رفتاری شایسته با افراد برخورد می کرد.

شهید دوران قبل از تحصیل را در مکتب خانه به فراگیری قرآن مجید پرداخت. از سن هفت سالگی تحصیلات ابتدایی خود را در دبستان شهید سیفی (دهستانی سابق) شهیدیه آغاز کرد. دوران تحصیل در دبستان را باموفقیت به اتمام رسانید و سال اول راهنمایی را در مدرسه شهید صادقان گذارید و پس از پایان سال اول راهنمایی، قصد عزیمت به جبهه را کرد ولی بسیج میبد از پذیرش و ثبت نام وی که کم سن و سال جلوه می کرد، خودداری کرد و وقتی از بسیج میبد ناامید شد، به بسیج یزد رفت و پس از اصرار زیاد برای طی دوران آموزش نظامی به پادگان شهید بهشتی یزد اعزام شد و پس از آموزش با اصرار در بسیج یزد ثبت نام کرد و عاشقانه همراه چندتن از دوستان عازم جبهه شد.

وی سه نوبت به جبهه عزیمت کرد و هر دفعه که برمی گشت، قبل از پایان یافتن مرخصی دوباره به جبهه می رفت و این چیزی جز عشق و علاقه وافر او به جبهه و جنگ و شهادت در راه معبود نبود. وی اوقات فراغت خود را به مطالعه، نگهبانی در پایگاه شهیدیه و نگهبانی در بیت آیت الله اعرافی (ره) می پرداخت. وی به شیرینی پزی، بنایی و مکانیکی می پرداخت تا به معیشت خانواده کمک کند و شبها را در مدرسه راهنمایی به ادامه تحصیل می پرداخت. عشق و علاقه اش به جبهه تا جایی بود که هر وقت پدرش او را به کاری دعوت می کرد، انجام می داد و می گفت: «پدر هر کاری بگویی انجام می دهم به شرط آنکه موافقت کنید که من هم به جبهه بروم». دفعه سوم هنوز هفت روز از مرخصی اش باقی بود که قصد رفتن کرد و وقتی خانواده اش می گویند بگذار بعد از پایان

مرخصی برو، می گوید در این مدت که جبهه بودم کاری برای انقلاب و جنگ نکرده ام و امیدوارم این دفعه بتوانم خدمتی انجام دهم و این آخرین اعزام وی بود.

یکی از دوستان شهید می گفت: در شب عملیات (شب عاشوار، ۱۳۶۳/۷/۴) بعد از اتمام جلسه قرائت قرآن در سنگر به خواب می رود و ناگهان از خواب پریده و می گوید که در خواب میوه بهشتی را دیدم، آیا نصیب من هم خواهد شد و پس از مدتی که به سنگر پست دیدبانی می رود با پایان یافتن پست در اثر انفجار به شهادت می رسد و آن میوه بهشتی نصیب او می شود و به لقاء معبود می شتابد.

شهید علی محمد رسولی زاده

متولد: ۱۳۴۵/۷/۵

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۷/۲۵

محل شهادت: کوشک

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

شهید علی محمد رسولی زاده به سال ۱۳۴۵ در خانواده ای مستضعف و پایبند به اصول و مبانی مکتب و معتقد به دستورات و قوانین الهی و اسلامی در شهیدیه دیده به جهان گشود.

شهید بعد از سپری کردن دوران کودکی در سن هفت سالگی جهت فراگیری دانش در دبستان دهستانی سابق مشغول به تحصیل می شود، دوره ابتدایی را با موفقیت به پایان می برد، سپس در مدرسه شهید صادقیان سال اول راهنمایی را به اتمام می رساند. در همان موقع پدر خویش را از دست می هد و علی محمد مدرسه را رها می کند و به علت فقر مالی و اقتصادی خانواده، وارد بازار کار می شود. ابتدا به کار زیلوبافی و سپس بنایی می پردازد.

شهید در زمان انقلاب نیز به طور فعال در راهپیمایی ها شرکت می کرد و جزء کسانی بود که در پخش اعلامیه و نوارهای حضرت امام سهم بسزایی داشت.

پدر شهید مرحوم حاج فرج الله مؤذن و خدمتگذار مسجد جامع شهیدیه بود و علی محمد پس از فوت پدر این مسئولیت را به عهده می گیرد و فعالانه در مجالس روضه خوانی و نمازهای جماعت و سایر محافل اجتماعی و مذهبی شرکت می کند و با تلاش و کوشش مادرش، با پاکی و ایمان قوی به سن شانزده سالگی می رسد و در همان سن (سال ۱۳۶۲) ازدواج می کند. بعد از ازدواج برای زیارت امامزاده داود همراه مادر و همسرش قصد زیارت می کند و با کاروانی که شامل يك مینی بوس هستند به طرف امامزاده داود حرکت می کند که در حادثه ای دلخراش در نزدیکی مسجد جمکران مینی بوس آنها با يك کامیون برخورد می کند و در آن حادثه مادرش و هفت نفر دیگر از همسفران فوت می کنند و بقیه مسافران نیز همگی به سختی مجروح می شوند و شهید از این حادثه جان به سلامت در می برد.

فوت پدر و مادر ضایعه سنگینی برای شهید به شمار می آید و شهید

مخصوصاً بعد از فوت مادر خود را تنها می بیند و تمام فکر و ذهنش را خاطرات پدر و مادر احاطه می کند و در این حال است که وی برای اولین دفعه عازم جبهه جنوب می گردد و در این حین خداوند پسری به وی عطاء می کند و او بسیار شاد و خوشحال می شود. نامش را به یاد پدرش فرج الله می گذارد و هنگامی که وی را می بیند تنها سوغات جبهه که عکس مبارك حضرت امام (ره) است به عنوان چشم روشنی به پیراهن وی می زند و بعد از چند روزی دوباره عازم جبهه جنوب می گردد بعد از انجام مأموریت در ماه محرم از جبهه برمی گردد و در دهه محرم در عزاداری امام حسین (ع) شرکت می کند و در روز عاشورا در نمایشنامه ای که از طرف پایگاه شهیدیه در حسینیة اجرا می شود به عنوان حمزه سیدالشهدا ایفای نقش می کند. شهید شب عاشورا در همان محلی که تمرین نمایش می کردند، خواب می بیند که سیدی در حالی که سوار اسب است او را به نام صدا می کند و می گوید که علی محمد تو شهید خواهی شد و به او قول می دهد که در جبهه طریقه شهادت نیز به او بگوید. شهید بعد از این خواب سر از پا نمی شناسد و در ظهر عاشورا برای سومین بار عازم جبهه کوشک می گردد.

شهید، از نظر اخلاقی بسیار مهربان و صبور و خوش اخلا و فردی اجتماعی بود. از ویژگی ها او این بود که در انتخاب دوست بسیار دقت می کرد و کسانی را به عنوان دوست انتخاب می کرد که از لحاظ اخلا و ایمان بسیار نمونه بودند که می توان از چند نفر آنها نام برد، شهید عظیمی دخت و شهید شرف الدینی و شهید شیخی و برادر مفقود الاثر ابراهیمی پور از جمله دوستان وی بودند. وی بسیار مذهبی بود و به زیارت امام رضا (ع) علاقه بسیاری داشت به طوری که در مدت عمرش ۲۷ مرتبه به زیارت ایشان رفته بود. یکی از دوستان شهید نقل می کند که: «شب قبل از شهادت علی محمد، من پهلوی او خوابیده بودم و شنیدم که شهید با صدای بلند شهادتین را بر زبان آورد و صبح روز بعد وقتی که بچه ها از او درباره شب قبل سؤال می کنند، او در جواب می گوید که سید به قول خودش عمل کرد. ظهر همان روز شهید لباس رزم می پوشد و عازم منطقه می شود که در منطقه عملیاتی میمک در تاریخ ۱۳۶۳/۷/۲۵ بر اثر پاتک دشمن بعثی به شهادت می رسد. وقتی که پیکر او را می بینند، مثل این بود که به خواب رفته باشد، آرام و راحت دیده برهم نهاده و تنها از خاک و خونی که بر صورت و لباسش بوده معلوم می شود که او شهید شده است.

شهید در نامه اش خواسته که فرزندش را بسیار خوب تربیت کنند به طوری که پیرو ولایت فقیه و دوستدار اسلام و ادامه دهنده راه پدرش باشد. همچنین در قسمت دیگری از نامه اش نوشته بود که: چون پدر و مادر و خواهر و برادری ندارم تا برایم گریه کنند از دوستان خواهش می کنم که کاسه ای یخ بر روی قبرم

بگذارند تا بجای اشك مادر بر ایم بگرید. اما مردم ما این چنین نبودند، در تشییع جنازه بی سابقه ای جسد مطهرش را از میبد تا شهیدیه تشییع و در میان انبوه اشك دیدگان در کنار سایر شهدای این دیار به خاک سپردند.

* * *

شهید سیدابو القاسم عظیمی دخت

متولد: ۱۳۴۳/۳/۹

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۳

محل شهادت: هور الهویزه

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

در یکی از روزهای گرم ماه خرداد سال ۱۳۴۳ در جمع خانواده ای از سادات فرزندی چشم به جهان گشود که پدرش جهت بجا آوردن سنت و به خاطر عشق و علاقه ای که به جدش داشت، او را سیدابو القاسم نام نهاد.

شهید عظیمی دخت هنگامی که دوران طفولیت را سپری کرد، جهت کسب علم و دانش راهی تنها دبستان شهیدیه شد. او دوره ابتدایی را سپری کرد و سپس وارد مدرسه راهنمایی شد. سید ابو القاسم فقط تا سال دوم راهنمایی به درس خواندن پرداخت و سپس درس را رها کرد و به کارهایی از قبیل سیم پیچی و برکشی مشغول شد و برای این کار مدت دو سال در یزد بود. شهید علاوه بر این که در این مدت به کارهای فنی مشغول بود در کارهای کشاورزی و دامداری نیز به پدرش کمک می کرد. پدر شهید می گوید: «سیدابو القاسم بسیار فعال و زرنگ و خوش اخلا بود و هر کاری که بود انجام می داد. او با بچه ها به خصوص بچه های خواهر و برادرانش بسیار مهربان بود. او فرزند بسیار عجیبی بود و نمی دانم که در مورد او چه بگویم». مادر شهید می گوید: «سید ابو القاسم از همان بچگی اخلا عجیبی داشت یادم نمی آید، که هیچ وقت با صدای بلند با کسی صحبت کند و یا با عصبانیت حرف بزند. بسیار مهربان بود و به همه کمک می کرد». وقتی از مادر شهید طلب خاطره ای می کنیم، می گوید:

«او از موقعی که بزرگ شد و به حد بلوغ رسید و جنگ شروع شد، هیچ وقت در خانه نبود تا از او خاطره ای برای شما بگویم، همیشه در جبهه بود و یا اگر هم به مرخصی می آمد اکثر وقتش را در سپاه یا پایگاه می گذراند و خیلی کم به خانه می آمد و گاهی برای خوردن غذا و یا خواب به خانه می آمد و اکثر اوقات که می خوابید با لباس رزمش روی زمین می خوابید و اگر از او می خواستیم تا روی تشک بخوابد، می گفت من این طوری راحت تر هستم و عادت کرده ام».

مادر شهید در ادامه می گوید: «مدتی بود که می خواستیم دامادش کنیم و او به ما گفت هر جا رفتید و خواستید برآیم همسر پیدا کنید با او شرط کنید که تا جبهه هست و جنگ هست و من هم زنده هستم باید در جبهه باشم. آخرین دفعه ای که می خواست به جبهه برود، خوابی دیدم و حدس زدم که او شهید خواهد شد، لذا هنگامی که می خواست برود اظهار ناراحتی کردم و گفتم اگر می شود این بار نرو ولی او قبول نکرد و در جواب من گفت: عملیاتی در پیش است و باید بروم. او فرزند با اخلاصی بود، يك دفعه در جبهه زخمی شده بود او را به بیمارستان منتقل کرده بودند و او پس از بهبودی دوباره به جبهه برگشته بود و قضیه زخمی شدنش را به ما نگفته بود و بعدها بود که ما فهمیدیم او زخمی شده است.» پس از شروع جنگ تحمیلی و تهاجم مزدوران بعثی عراق به کشورمان شهید سیدابوالقاسم نیز فعالیت‌های خود را آغاز کرد. او از همان ابتدا به پادگان امام حسین (ع) تهران رفت و دوره آموزش نظامی را در آنجا سپری کرد. سپس چندی به عضویت سپاه پاسداران قم درآمد و بعد از آن به میبد آمد و عضو سپاه میبد شد. او مدتی مسئول پایگاه بفروییه و چندی نیز در جماران نگهبان بود. علاوه بر موارد فوق شهید عظیمی دخت یکی از رزمندگان دلیر جبهه ها بود. او در مدت جنگ تحمیلی مدام در جبهه بود و از سال ۱۳۶۰ تا سال ۱۳۶۳ در تمامی عملیات شرکت داشت. فقط نتوانسته بود در یکی از عملیات ها شرکت داشته باشد که به این خاطر مدت ها از دیدگانش اشک جاری بود و احساس ناراحتی می کرد. او تمام کارهایش برای خدا و به یاد خدا بود. علاقه شدیدی به ترویج روحیه جنگ و دادخواهی بین مردم داشت و در این امر تا آنجا که توان داشت کوشش می کرد. او در اکثر عملیات ها تخریب چی بود. سید در آخرین حمله ای که شرکت کرد "بدر" فرمانده گروهان بود. آنچه که دوستان نقل کرده اند این است که او در حین این عملیات در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۲۳ از ناحیه پا زخمی می شود و در همان جا پانسمان می شود و به نبرد ادامه می هدتابه شهادت می رسد. جسد مطهرش سالها مفقود بود و در تاریخ ۱۳۷۸/۴/۳ به خاک سپرده شد.

* * *

وصیت نامه شهید سیدابوالقاسم عظیمی دخت

بسم الله الرحمن الرحيم

«اللهم وفقنی لما تحب و ترضی»

(پروردگار! مرا موفق بدار بدانچه که مورد رضایت و خوشنودی تو باشد.)

با درود و سلام به حضرت آدم تا خاتم انبیاء حضرت محمد(ص) و از محمد به

همه امامان تا حضرت مهدی (عج) و با سلام به پیرو حضرت حجت، بت شکن زمان امام امت و با سلام به امت همیشه بیدار و شهیدپرور ایران به خصوص مردم شهیدپرور میبد، وصیت خود را با يك پیام شروع و خاتمه خواهم داد؛

دوستان! برادران و خواهران و همشهریان عزیز! این چند کلمه در آخرین زمانی که دیگر شاید وقتی برای نوشتن نداشتم، می نویسم، برادران! شما این را خود می دانید که شهادت حسین (ع) بود که اسلام برای ما باقی ماند اگر ما شهادت حسین (ع) را از یاد برده بودیم، اگر عاشورای حسین را زنده نگه نداشته بودیم، اگر مجالس حسین در خانه ها و مسجدها برپا نکرده بودیم و این را بدانید که ای دوستان مثل آن که مجالس حسین (ع) و به یاد حسین (ع) بودن اسلام را برای ما نگه داشت و ما را برای انقلاب موفق کرد و تا قدرت اسلام در دستمان باشد این مجلس شهدا را زنده نگه دارید که انقلاب شما را تا انقلاب مهدی (عج) حفظ و جنگ شما را به پیروزی خواهد رسانید و دشمنان اسلام را به نابودی خواهد کشانید و همان طور که اسلام را حفظ کردید و جنگ را فراموش نکردید و پایدار بودید به جنگ، این پایگاههای بسیج را زنده نگهدارید و کوچک و بزرگ، پیر و جوان در پایگاهها شرکت کنید که جوانان رزمنده از شما همین می خواهند و بدبین کردن شما به سپاه و بسیج که این رمز موفقیت دشمنان است، امام امت را یاری کنید، این عهد شماست با امام، عهدشکنی نکنید که نخواهید کرد، جبهه ها را فراموش نکنید که آن هم نخواهید کرد، پشتیبان روحانیت باشید. در آخر وصیتم بگویم که ای امام عزیز! ای خانواده شهداء! ای مادران اسیران! تا ما رزمندگان و جوانان ایران راه کربلا را آزاد و مردم عراق را به آزادی نرسانیم دشمنان را نابود نسازیم حتی اگر قطعه قطعه شویم دست از جنگ با این دشمنان اسلام نخواهیم کشید وقت شما را نمی گیرم و از تمام مردم التماس دعا دارم. طلب رضایت شما بزرگان از خود دارم. اگر حقیر اشتباهی داشتم به بزرگی خودتان مرا ببخشید، این جنگ احتیاج به دعای شما مردم دارد، پیروزی جنگ نصف از دعای شما مردم است و دعای کمیل شما.

خدانگهدار شما همه امت مورخ: ۶۳/۱۲/۱۹ ساعت ۱۱ صبح

شهید غلامرضا کارگر

متولد: ۱۳۴۷/۱/۵

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۱

محل شهادت: شر دجله

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

شهید معظم غلامرضا کارگر در فروردین ماه سال ۱۳۴۷ چون گلی معطر در خانواده ای متدین و مستضعف در شهیدیه جوانه زد. پدرش علی بمان از مردمان سخت کوش بود که با زحمت بسیار زیاد يك خانواده نسبتاً پر جمعیت را اداره می کرد. غلامرضا چهارمین فرزند پسر این خانواده بود و از هوش و استعداد بالقوه ای برخوردار بود.

شهید غلامرضا دوران کودکی را پشت سر گذاشت و پس از آن که به سن مدرسه رسید، جهت فراگیری دانش راهی تنها دبستان شهیدیه شد. او مشغول تحصیل در دبستان بود که انقلاب اسلامی ایران به پیروزی رسید و با این که هنوز از سن چندانی برخوردار نبود در اکثر تظاهرات و راهپیمایی های شکوهمند دوران انقلاب شرکت فعال داشت و در توزیع اعلامیه ها و نصب عکسهای امام شرکت می کرد. شهید دوران ابتدایی را باموفقیت پشت سرگذراند و پا به مدرسه راهنمایی شرف الدینی گذاشت. ورود او به مقطع راهنمایی مصادف بود با آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران و از آنجا بود که يك شور و عشق عجیبی در غلامرضا شعله کشید و به عضویت پایگاه در آمد. او در خلال تحصیل به پایگاه هم می رفت و شبها را به نگرانی می پرداخت. با این وجود دوره راهنمایی را به پایان رساند و سپس به دبیرستانی در میبد رفت و در رشته علوم تجربی ثبت نام کرد.

غلامرضا جوانی متدین و مذهبی بود بطوری که تمام نمازهای خود را بجای آورد و تا جایی که برایش مقدور بود، جهت اقامه نماز به مسجد می رفت. او فردی اجتماعی بود و به هموعان خود تا حد ممکن کمک می کرد. شهید از اخلا اسلامی برخوردار بود. احترام به والدین، نیکی در حق مردم، احترام به معلم و هم شاگردیان و... نمونه ای از خصوصیات اخلاقی شهید بود. او در عین حال که فردی مهربان بود، در مقابل کسانی که مخالف انقلاب و امام (ره) بودند،

به تندی برخورد می کرد و خشم خود را نسبت به آنها ابراز می کرد. شهید غلامرضا کارگر در حین تحصیل تصمیم گرفت، جهت نبرد با دشمن و یاری و کمک به رزمندگان اسلام به جبهه برود. او با روحیه خیلی بالایی عازم جبهه شد و با این که از سن کمی برخوردار بود، بر خود واجب دانست که از این مهم فروگذاری نکند و به ندای نایب امام زمان (عج)، خمینی بت شکن پاسخ دهد. برای همین امر به بسیج میبند رفت و ثبت نام کرد و پس از طی دوره آموزشی روانه جبهه گردید. او چهار بار به جبهه رفت و حتی مجروح نیز شده بود، با این حال هرگز جبهه رفتن را ترك نکرد و در عملیتهای مختلفی شرکت کرد. او برای آخرین بار در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۴ عازم جبهه شد و در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۲۱ در عملیات بدر شرکت کرد و در منطقه عملیاتی شر دجله به فیض عظیم شهادت رسید.

بدن مطهرش حدود ده سال مفقود بود و پس از پیداشدن در تاریخ ۱۳۷۳/۱۲/۵ در يك تشییع جنازه باشکوه همراه با پنج تن از همزمانش (شهیدان محمدعلی رضایی، اکبرزاده، تقی نسب، محمدرضا کارگر و شرف الدینی) به خاک سپرده شد.

* * *

وصیت نامه شهید غلامرضا کارگر

به نام خداوند یکتا، به نام کسی که همه ما و شما به وجود آمدنمان و از بین رفتنمان در دست اوست.

پروردگارا! با تو پیمان بسته ام تا پایان راه بیایم و تو شاهد باش که تا آن اندازه که توانستم آمدم. و اما وصیت نامه خود را شروع می کنم؛

بعد از نام خدا با نام پدر و مادرم شروع می کنم. والدین گرامی! سلام علیکم، پدر و مادر خوب گوش کنید تا حرف آخر را با شما بزنم، مادرم! من قبول دارم که داغ فرزندان سخت است و جوان خود را بدرقه نمودن و بعد با پیکر خونین تحویل گرفتن سخت است ولی موقعی که اسلام در خطر باشد این داغها و مصیبتها چیزی نیست، باید تحمل نمود که مزد این مصیبتها فردای قیامت از خالق خود خواهی گرفت و نیز از شما برادرانم و خواهرانم که برای بنده زحمت کشیده اید و بنده برادر خوبی برای شما نبوده ام معذرت می خواهم و از شما التماس دعا دارم، ای برادرانم! ای امت اسلامی! بگوش باشید و بدانید که در آزمایش الهی قرار گرفته اید و مواظب باشید در این آزمایش سر بلند بیرون آید، ای بعضی از افرادی که خیلی ادعایی دارید و فقط در کلام می گویند: "حسین"، آیا الان

حسین غریب نیست، آیا الان یزید به جنگ حسین نیامده، بدانید اگر امروز بی تفاوت نشسته اید حتی اگر در زمان امام حسین هم بودید به جنگ او می رفتید و اگر این ها را قبول دارید پس چه نشسته اید؟ آری حرف من و وصیت من همان وصیت هایی است که هزاران شهید نموده اند و با خون و ایثار و از خود گذشتگی خود این انقلاب را از هر گزند محفوظ نگه داشته اند، پس مواظب باشید که آنها با دادن خون خود برای شما آسایش فراهم آوردند، پس مواظب باشید که شما هم از این آسایش سوء استفاده ننموده و نمک را بخورید و نمکدان را بشکنید، امت حزب الله! من نمی خواهم در این وصیت نامه خود این حرفها را بزنم زیرا می دانم که همه شما تا به حال ثابت نموده اید که ما امتی نیستیم که بی وفا باشیم بلکه يك ملت حسینی هستیم و يك لحظه آرام نمی گیریم، هدف اصلی بنده از این وصیت نامه حلال بودی طلبیدن از تمام دوستان و آشنایان است و از آنها التماس دعا خواستن است و چند کلمه با جوانان عزیز و امیدان آینده: ای هم سن و سالهای خودم! خوب نگاه کنید به اطراف خودتان که دوستانتان رفتند و مسئولیت را بر دوش شما گذاشتند، مواظب باشید که در بین راه مسئولیت را بر زمین نگذارید که فردای قیامت چه جواب شهیدان می دهید و ای کسانی که هنوز به جبهه نیامده اید سعی کنید سری هم به این محفلها بزنید، تا فردا درك کنید که این انقلاب با چه زحمتی به دست آمده و با چه خونهایی حفظ شده و سعی کنید سری به دانشگاه عشق بزنید که جای خودسازی (و انسان پروری) در این دانشگاه است، چه انسان را تربیت می کند و در پایان از تمام دوستان مخصوصاً همکلاسی ها و معلمین که بنده آنها را اذیت نمودم، تقاضای عفو می کنم و هر کس طلبی از بنده دارد از پدرم بگیرد و نیز در پایان سلام بنده حقیر را به آیت الله اعرافی پدر بزرگمان برسانید و از مردم میباید می خواهم که قدر این شخصیت بزرگوار را بدانید.

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار

۱۳۶۳/۱۲/۱۸

غلامرضا کارگر

والسلام علیکم و رحمة الله

شهید محمدعلی رضایی

متولد: ۱۳۴۲/۱/۲

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۱

محل شهادت: شر دجله

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

با جملات زیبایی یا مقلب القلوب والابصار یا مدبراللیل و النهار ... سال ۱۳۴۲ هجری شمسی همراه با شادی مردم آغاز شد و در دومین روز از سال نو در شهیدیه فرزندی چشم به جهان گشود که شادی خانواده را دو چندان نمود. والدین بعد از مشورت او را محمد علی نامیدند.

طبق رسم دیرینه در گوش راست محمد علی سرود الهی (اذان) قرائت شد. «الله اکبر - الله اکبر، خدا بزرگتر است...» و به راستی این آهنگ در گوش محمد علی آن چنان طنین خوشی انداخت که هیچگاه از گوش خود بیرون نکرد.

شهید محمد علی دوران کودکی را نزد یکی از استادان آن زمان در مکتب خانه به قرائت قرآن گذرانید. آموزش این معجزه پیامبر (ص) را با جدیت تمام دنبال نمود و بعد از مکتب خانه نیز در تنها دبستان محل ثبت نام نمود و شروع به آموختن علم کرد و در این کار نیز تلاش و جدیت خاص خود را به نمایش گذاشت و تا پایان دوره ابتدایی با همان جدیت درس را دنبال کرد و بعد از اتمام دوره ابتدایی با توجه به فقر مادی که گریبانگیر اکثر مردم محله بود، درس و مدرسه را رها نموده، به کار بنایی پرداخت تا کمک خرجی برای خانواده باشد. از همان اوان کودکی به کار بنایی رو آورد و این کار را با علاقه وافر دنبال کرد تا این که در این کار مهارت خاصی را کسب نمود تا حدی که همه او را استاد می نامیدند.

ویژگی های اخلاقی شهید را به نقل از پدرش بیان می نمایم: «او فرزند کم حرفی بود و هرگاه وارد خانه می شدم جلوی من می ایستاد و ادای احترام می نمود. نسبت به مادر و خواهرانش بسیار مهربان و رئوف بود. از ویژگی های مذهبی شهید می توان شرکت در نماز جماعت به خصوص نماز جمعه، شرکت در تظاهرات، شرکت در راهپیمایی علیه رژیم پهلوی و پخش اعلامیه های امام (ره) را نام برد». به گفته پدر شهید، محمد علی اکثر اوقات خود را در پایگاه به سر

می برد. مجالست شهید با افراد سالمند یکی دیگر از اخلا نیکوی او به شمار می آمد تا حدی که پدرش نقل می کند: «سَر و راز این کار او هنوز هم که هنوز است برای ما روشن نشده است».

محمد علی بعد از گذراندن دوران کودکی و نوجوانی آماده رفتن به خدمت مقدس سربازی می شود و بعد از به پایان رساندن خدمت مقدس سربازی با عجله زیاد و با شور و هیجان وصف ناشدنی همراه با سلحشوران بسیجی عازم جبهه های حق علیه باطل می شود. محمد علی بعد از پایان خدمت سربازی دو دفعه به جبهه اعزام می شود که در دفعه دوم موقعی که آماده می شود تا در عملیات بدر شرکت کند با مشکلی روبرو می شود که این مشکل را با حول و قوه الهی پشت سر می گذرد. مشکل او از این قرار بود، زمانی که محمد علی آماده شرکت در عملیات می شود دیگر برادر شهیدش غلامرضا نیز با شور و علاقه آماده رفتن به عملیات می شود. فرمانده با توجه به این که می داند این دو برادر هستند از آمدن هر دوی آنها به خط و عملیات مخالفت می کند و اجازه می دهد که یکی از آنها شرکت کند. او بود و يك برادر علاقه مند به شرکت در عملیات. بعد از ساعتها، ناگهان فکری به ذهن محمد علی می زند و انگار به او وحی شده است که این کار را انجام بده که موفق خواهی شد. بالاخره به برادر می گوید قرعه به نام هر کس افتاد او در عملیات شرکت می کند، برادر هم موافقت می کند و قرعه به نام محمد علی در می آید و او آماده رفتن به عملیات بدر می شود و با خوشحالی می رود در حالی که برادرش را با دلی شکسته تنها می گذارد. محمد علی در همان عملیات بدر مفقود می شود.

بدن شهید بعد از مدتها که میهمان پربرکت سرزمین دجله بود، در پنجمین روز از اسفندماه سال ۱۳۷۳ همراه با پنج تن از عزیزان دیگر، تا شهیدیه تشییع و در جوار همان برادری که در عملیات بدر دلش شکسته و به آغوش خاکی که برای همچون شیرمردانی بستر افکنده سپرده می شود تا شاهی بر جوانمردی جوانان این آب و خاک باشد.

وصیت نامه شهید محمد علی رضایی

بنام الله، پاسدار حرمت خون شهیدان

و با سلام و درود فراوان بر رهبر کبیر انقلاب اسلامی ایران و با سلام و درود بر مجروحین و معلولین و اسرای جنگ تحمیلی و با سلام و درود فراوان به رهبر کبیر، نایب امام زمان.

خدمت پدر و مادر عزیزم سلام عرض می نمایم، ان شاءالله که در پناه خداوند متعال محفوظ بوده باشید، ان شاءالله. پدر و مادر عزیزم! شاید این نامه آخر من باشد که برایتان می نویسم و معلوم نیست که دیگر همدیگر را ببینیم یا نه، اگر ناراحتی و بدرفتاری از من دیده اید به لطف خود ببخشید و مرا حلال کنید، ان شاءالله خداوند متعال از گناهان ما درگذرد، هر چه شما کردید دعا، دعا، دعا برای رزمندگان و امام و پیروزی اسلام. مادرم! امیدوارم که شیرت را حلالم کنید و از تقصیرات من درگذرید، ان شاءالله. احمد و رقیه و فاطمه و مهدی را سلام برسانید و آنها را برای خدمت به اسلام تربیت کنید، تمام رفقای مرا سلام برسانید به خصوص محمود و حبیب گلحمودی و دیگر دوستان.

محمود چند روزی به کمک من آمده، مزد او را اگر نیامدم بدهید، ان شاءالله خداوند مرا از بندگان خاص خود قرار دهد (آمین یارب العالمین) به امید زیارت قبر شش گوشه امام حسین، انشاءالله.

نمی دانم چه بگویم، زبانم بند آمده است، در مدتی که یزد بودم به شما آزار رساندم و به حرف شما گوش نمی دادم، شاید حق با شما بود که به جبهه نمی رفتم و باید بدانید که حالا اسلام احتیاج به ما دارد، هر چند که واجب است به حرف پدر و مادر گوش داد، ولی اسلام واجب تر است.

خدا نگهدار

فرزند حقیر و خدمتگزار شما

امضاء: محمدعلی رضایی

شهید محمد شرف الدینی

متولد: ۱۳۴۲/۷/۵

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۱

محل شهادت: شر دجله

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

این بار سخن از شهید عزیز دیگری از خیل شهدای بزرگواری است، که با حماسه آفرینی در دفاع مقدس، نام خود را برای همیشه در تاریخ سراسر افتخار ایران اسلامی حک کردند. حدیث دانشجوی موقد دانشگاه انسان سازی، شهید محمد شرف الدینی است.

شهید گرانقدر محمد شرف الدینی به سال ۱۳۴۲ در شهیدیه و در جمع یک خانواده متدین و پایبند به مسایل و احکام مذهبی چشم به جهان گشود. آنچه در قسمتهای بعد می خوانید شرح حالی از زندگی این شهید سعید از زبان پدر بزرگوارش آقای حاج میرزا علی بمان شرف الدینی می باشد.

«محمد در تاریخ ۱۳۴۲/۷/۵ در روستای شهیدیه بدنیا آمد. او پس از آن که دوران نوزادی خود را طی نمود، آن هنگام که به سن پنج سالگی رسید (سال ۱۳۴۷) برای آموزش قرآن به مکتب خانه ای در همین روستا پا نهاد و در سال ۱۳۴۸ یعنی یک سال بعد پس از فراگیری قرآن، این کتاب عظیم آسمانی، جهت آموختن علم و دانش به تنها دبستان شهیدیه آن زمان رفت. او توانست این دوره را باسپری کند و چون در شهیدیه مدرسه راهنمایی وجود نداشت، جهت ادامه تحصیل به میبد رفت و دوره راهنمایی و متوسطه را در مدرسه مفید میبد به پایان رساند. او توانست در سال ۱۳۵۹ دیپلم خود را اخذ نماید. محمد همان سال در کنکور سراسری شرکت نمود و توانست در رشته پیراپزشکی دانشگاه تهران قبول شود. او در سال ۱۳۶۰ به دانشگاه رفت و مشغول تحصیل شد. محمد پس از گذراندن ترم اول، با این که علاقه شدیدی به تحصیل داشت، به واسطه جنگ تحمیلی و عشق و علاقه ای که به جهاد با دشمنان داشت، درس را رها کرد و به دانشگاه انسان سازی پا نهاد. در مورد خصوصیات اخلاقی شهید، می توان گفت: او به قدری خوش اخلا و خوش رفتار بود که زبانزد عام و خاص

بود. محمد، همیشه خنده بر لب داشت. تواضع و وقار از خصوصیات اخلاقی شهید بود.

از خصوصیات سیاسی محمد می توان به نکات زیر اشاره کرد: «او در تمام راهپیمایی ها و مراسم انقلاب شکوهمند اسلامی نقش فعالی داشت. قبل از انقلاب در دوران حکومت رژیم پهلوی در میبد به امامت حضرت آیت الله اعرافی (ره) نماز جمعه برپا می شد و محمد نیز با روحیه انقلابی در نمازهای جمعه شرکت فعال داشت. شهید، یکی از فرزندان غیور این مرز و بوم بود که عشق و علاقه شدیدی به نبرد با دشمنان بعثی داشت و به همین دلیل دانشگاه و تحصیل را رها کرد و در سال ۱۳۶۱ به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در آمد. او پس از طی دوره آموزش نظامی به جبهه رفت. محمد بارها به جبهه رفت و در عملیات های متعددی شرکت نمود و سه بار نیز مجروح شد و هر بار نیز مدتی در بیمارستان بستری بود. او برای چهارمین و آخرین بار در تاریخ ۱۳۶۳/۱۱/۲۵ به جبهه اعزام شد و در عملیات غرور آفرین بدر با سمت فرمانده دسته شرکت نمود و در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۲۱ به درجه رفیع شهادت نایل آمد. جسد مطهرش به مدت ده سال مفقود بود و در تاریخ ۱۳۷۳/۱۲/۵ مصادف با ماه مبارک رمضان همراه با تعداد زیادی از همزمانش تشییع و در گلزار شهدای شهیدیه به خاک سپرده شد.»

وصیت نامه شهید محمد شرف الدینی

بسم الله الرحمن الرحيم

«انا لله و انا اليه راجعون»

«الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجه عندالله و اولئک هم الفائزون»

(آنان که در راه خدا هجرت نمودند و کوشاگر در راه خدا بودند با مال و جانیشان، رستگار اند و ارزش بزرگی نزد خداوند دارند).

قال رسول الله (ص): «و فو کل ذی بر، بر حتی یقتل فی سبیل الله فاذا قتل فی سبیل الله فلیس فو بر».

(بالا تر از هر خوبی، خوبی دیگری است تا آن گاه که شخص در راه خدا به شهادت برسد که دیگر بالا تر از شهادت نیکی وجود ندارد).

با یاد و با نام و با ذکر الله پاسدار حرمت خون شهیدان، معبود مهربان و رؤوفی که در دریای بی کران کرامت و لطفش بنده گناهکاری چون مرا رخصت می هد تا

خود را از بار گناهانی که بر دوشم سنگینی می کند بشویم و سبکبال به سویش بال و پر بگشایم و با گواهی و شهادت بر وحدانیت و یگانگی خدا و بندگی و مأموریت رسالتی حضرت محمد(ص) به عنوان خاتم النبیین و با سلام و درود بی کران بر تمامی انبیاء از آدم ابوالبشر تا پیامبر خاتم و ائمه اطهار به ویژه یگانه منجی عالم بشریت حضرت بقیه الله (عج) و با سلام و درود بر نایب برحق آن حضرت سلاله طیبه آل محمد امام خمینی، بت شکن قرن و با سلام به ارواح طیبه شهدا از هایبیل تا شهدای صدر اسلام و از شهدای کربلای حسینی تا کربلای خونین و انقلاب اسلامی ایران و علمای شهید مانند شهدای محراب و آیت الله مفتاح و بهشتی عزیز و دیگر شهدا و بالاخره با سلام فراوان به شما پدر و مادر و برادران و خواهران و دیگر بستگان و امت شهیدپرور و قهرمان ایران.

مطالبی به عنوان سفارشات پس از مرگم به رشته تحریر در می آورم، امید آن است که مخاطبان مطالب، حتی المقدور بدانها جامه عمل بپوشانند:

۱- از پدر و مادر عزیز و گرامی ام که بعد از خدا مهربانترین و محبوبترین کسان برای من بودند، می خواهم که اگر خداوند به من سعادت عطا کرد و شهادت بالهائش را گشود و مرا همراه خود به پرواز در آورد، مرا حلال کنید و مرا ببخشید از این که برای شما فرزند خوبی نبودم و گاهی اوقات باعث ناراحتی و اذیت و آزار شما می شدم. شما ای پدر عزیز! که به گردنم حق زیادی دارید و در طول زندگی ما را از راهنماییهای پدرانه و دلسوزانه خود بهرمنند می ساختید و شما ای مادر مهربانم! که به حق نمودی از مادری واقعی را در چهره و وجودت می دیدم و شما را بعد از خدا از همه کس دلسوزتر یافتم و شما مادری که حق فراوانی بر گردنم داشته و زحمات زیادی برایم کشیده اید، امیدوارم که مرا حلال کنید و با دل و قلب پاک خود نزد خدا مرا دعا کنید و برایم از او طلب عفو و بخشش نمایید. مادر جان! من کوچکتر از آنم که از شما قدردانی کنم، امیدوارم که خداوند به شما پاداش خیر عنایت فرماید.

۲- پدر و مادر عزیزم! می دانم که در راه پرورش و بزرگ کردن من مشقات بسیاری را متحمل شده و با هزار رنج و زحمت توانسته بودید در بستان خانواده خود گلی را پرورش دهید ولی دست خوناشامان و خونخواران شرقی و غربی به این بستان خیانت نمود و یک گل را از درخت این بستانیان پرپر کرد، ولی به خاطر شهادت من و از این که فرزندی را به پیشگاه خدا تقدیم داشته و امانتی را به صاحب اصلیش بازگردانیده اید، رنجور و غمگین نباشید، بلکه شاد و مسرور باشید و بدین وسیله به اجر و پاداش خود بیفزایید و باعث شادی ارواح طیبه شهدا گردید. ای مادر و خواهرانم! نمی گویم گریه نکنید و اشک نریزید ولی به یاد

صحنه های کربلای حسین و به یاد مظلومیت حسین در روز عاشورا و اهل بیت حسین گریه کنید و اشک بریزید.

۳- از تمامی اعضای خانواده ام می خواهم که سلام مرا به تمامی اقوام و همسایگان و دوستان و آشنایانم برسانید و از تمامی آنها برایم حلالیت بطلبید، که نکند خدا ناکرده کسی از من دلخور و ناراحت باشد.

۴- دیگر بیش از این بستگانم را سفارش نمی کنم، چون سفارشات خصوصی ارسال داشته ام، ضمناً اگر کسی احیاناً با بنده حساب و طلبی داشت لطفاً به پدرم مراجعه کند تا رسیدگی شود.

۵- مقداری نماز و روزه برگردن دارم که امیدوارم ادا شود.

۶- دیگر موردی را ناگفته نمی بینم، ولی در مورد تشییع جنازه ام و دیگر برنامه ها و مجالس امیدوارم که انجام شود ولی به طور ساده و بی آرایش و حتی الامکان قبری را در کنار شهدای شهیدیه در گلزار برایم انتخاب کنید و از بستگانم بالاخص پدر و مادر می خواهم که حتی المقدور شبهای جمعه بر سر مزارم آیید و فاتحه ای نثار ارواح طیبه تمامی شهدا قرائت نمایید. ضمناً از پدرم می خواهم نوحه سرایی آل عبا را در ایام عاشورا حتی المقدور ترک نکنند و با نوحه سرایی برای اباعبدالله باعث مزید اجر و پاداش خود و علو درجات اخروی فرزند خود و سایر شهدا گردند.

۷- از برادران گرامی ام نیز می خواهم که اولاً خود مرا ببخشند و در ثانی از خدایم طلب مغفرت نمایند. ای دو برادر عزیزم! هر چه شما کردید پدر و مادرمان را، مبادا آنها جای خالی مرا احساس کنند و خدای ناکرده رنجیده خاطر و ناراحت گردند و به جای بنده عصای دست پیریشان باشید. و اما شما همشیره ها! از همه شما می خواهم که زینب گونه عمل نمایید و در دامن خود فرزندان پاک که در آینده سربازان باوفا و شجاع و سالکان طریقت الله و جمهوری اسلامی و رهبریت معظم این انقلاب باشند، تربیت نمایید. ضمناً از خانواده ام می خواهم که کوچک ترین چشم داشتی و توقعی به هیچ چیز و به هیچ کس و به هیچ جایی را نداشته باشند و اجر و پاداش خود را ضایع نکنند و اجر دنیوی و اخروی را از خداوند متعال خواسته باشید.

۸- از کلیه دانش آموزان و دانشجویان و طالبان سرچشمه های علم و معرفت و فضیلت می خواهم که همانطور که امام به لشکریان اسلام فرمودند، با یک دست سلاح و با دست دیگر قرآن را بگیرید و بر خصم دون بستیزید، شما نیز جهت کسب رشد و کمال انسانی و الهی با دو بال علم و ایمان بکوشید و بدانید که جدا شدن هر کدام از دیگری مساوی است با سقوط در منجلاب فساد و فحشا و

منکرات.

۹- در آخر امت شهیدپرور و ملت قهرمان ایران را خطاب قرار داده و نکاتی چند را به عنوان تذکر به آنها عرض می نمایم:

ملت شهید پرور! خداوند سبحان را بسیار سپاسگزار باشید که چنین رهبر کبیر از سلاله و ذریه ائمه اطهار (ع) را برای انقلاب اسلامی و نهضت حسینی شما عطا فرمود، قدر این لطف و مرحمت الهی را بدانید و طبق آیه شریفه «اطیعوا الله واطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» پشتیبان و لایت فقیه باشید، مبادا دست از روحانیت بردارید، بیدار باشید که اگر روزی خواستد با تشکیل «سقیفه بنی ساعده» این انقلاب را از مسیرش منحرف کنند، در مقابل آن بی تفاوت نباشید، اگر روزی ندای شومی یکی از رهبران خلف حسین (ع) را «خرج من حده» خواند با سکوت خود همچون مردم کوفه فتوای ننگین در «قتل به سیف حده» را تایید نکنید و بالاخره اگر روزی شرزدگان و غرب زدگان و سازشکاران و منحرفین و خوارج متحداً شیخ فضل الله نوری دیگری را به دار آویختند در پای چوبه دارش سوت و کف نزنید.

ملت عزیز و هموطنان عزیزم! به جبهه های جنگ حق علیه باطل توجه خاصی داشته باشید و فرزندانی از شما که مایلند در جبهه ها و عملیات ها علیه خصم دون شرکت کنند تشویق کنید و جلوگیری آنها نشوید. شما که به حقانیت این انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی اعتقاد و یقین دارید، در جهت صدور و رساندن پیام اسلام به تمام ملل و اقصی نقاط عالم از هیچگونه کوشش و فداکاری دریغ نورزید. تمام ملت ها را با فرهنگ غنی اسلام آشنا سازید. ملت عزیز! به نمازهای جمعه و جماعات و ادعیه کمیل و ندبه و توسل و زیارت عاشورا و... اهمیت زیادی بدهید و خود را مقید به انجام مستحبات و ترک مکروهات و محرّمات نمایید.

دیگر بیش از این مزاحمت را جایز نمی دانم و همه عزیزان، آشنایان و اقوام و ملت شهیدپرور را به خدا می سپارم.

خدا را یاری کنید تا از طرف خدا یاری شوید.

(ان تتصر الله ینصرکم و ینتھب اقدامکم)

در آخر از همه استدعا دارم دعای همیشگی

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار را فراموش نکنند.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

امضاء: محمدشرف الدینی تاریخ: ۱۳۶۳/۱۲/۱۹

شهید حبیب الله علیزاده

متولد: ۱۳۴۸/۸/۵

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۳/۳۱

محل شهادت: شلمچه

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

در یکی از روزهای پاییز سال ۱۳۴۸ هجری شمسی در يك خانواده مذهبی در محله شهیدیه میبد صدای گریه نوزادی فضای ساکت و بی روح خانه را سرشار از شادی و شمع کرد. آن نوزاد را حبیب الله نام نهادند و پس از سالها به اثبات رساند که نام شایسته ای برایش انتخاب کرده اند و براستی او دوست خدا شد.

حبیب الله در سن هفت سالگی جهت فراگرفتن دانش وارد دبستان شد و به علت ضعف مالی فقط توانست تا کلاس پنجم به درس خواندن ادامه دهد و کلاس پنجم را در دبستان سلمان شهیدیه پشت سرگذراند.

پس از این که درس را رها کرد به کار مشغول شد تا بتواند از این طریق کمک خرجی برای خود و خانواده اش باشد. حبیب الله مدتی با همکاری پدرش به زیلوبافی پرداخت و سپس به کاربنایی مشغول شد و در انتها برای امرار معاش به کارخانه بافندگی یزدباف رفت. شهید علیزاده از کارکردن هیچ باکی نداشت و پیوسته به کار مشغول بود. او در خلال کارکردن با تهیه کتاب از کتابخانه بانداک سوادیه که داشت بر معلومات خود می افزود. شهید در حین تحصیل در دبستان بود که انقلاب شکوهمند اسلامی ایران به رهبری حکیمانه امام خمینی (ره) به پیروزی رسید و اگرچه او هنوز کودکی بیش نبود ولی در حد توان خود به مبارزه می پرداخت. پخش عکس و اعلامیه و شرکت در راهپیمایی ها و از بین بردن عکسهای رژیم طاغوت از فعالیت های شهید علیزاده بود. حبیب الله عشق و علاقه عجیبی به امام خمینی (ره) داشت و تا آنجایی که در توانش بود در راه حضرت امام (ره) تلاش می نمود. او هنگامی که جبهه بود، در نامه هایش سفارش می کرد که «امام را فراموش نکنید و او را دعا کنید». از خصوصیات اخلاقی شهید علیزاده می توان به موارد زیر اشاره کرد: احترام زیادی به والدین می گذاشت. در برخورد با افراد جامعه بسیار مؤدب بود. با خانواده و اقوام و دوستان مهربان بود. در کارهای خانه به پدر و مادر کمک می کرد و علاوه بر این ها از نظر مذهبی نیز

فردی معتقد و باایمان بود. نماز اول وقتش ترك نمی شد و در اکثر نمازهای جمعه شرکت می کرد.

در اواخر اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۴ بود که تصمیم گرفت جهت نبرد با دشمن بعثی به جبهه برود. عشق عجیبی برای رفتن به جبهه داشت. مادر شهید می گوید: «ماه مبارك رمضان بود و حبیب الله هر روز برای کار به یزد می رفت و به خاطر رفتن به سر کار نمی توانست روزه بشود. يك روز به خانه آمد و گفت من که نمی توانم روزه بشوم، پس بهتر است جهت خدمت به اسلام و کمک به رزمندگان اسلام به جبهه بروم و با این دلیل عازم جبهه شد. او برای اولین بار بود که به جبهه می رفت و در آن هنگام فقط شانزده سال سن داشت. به مدت يك ماه در جبهه بود که بعد خبر آوردند به شهادت رسیده است». آری حبیب الله علیزاده که در تاریخ ۱۳۶۴/۲/۲۸ جهت جهاد با دشمنان میهن اسلامی عزم جهاد کرده بود در تاریخ ۱۳۶۴/۳/۳۱ در منطقه شلمچه در حین دفاع از این آب و خاک به فیض بزرگ شهادت نایل آمد و تولدی دیگر آغاز نمود و به خیل عظیم شهدای اسلام پیوست. جسد پاک و مطهرش چندی بعد به میبد منتقل و از آنجا تا گلزار شهدای شهیدیه به روی دستهای امت مسلمان و همیشه بیدار این دیار تشییع شد و در کنار سایر شهیدان این خطه به آغوش گرم خاک سپرده شد.

شهید محمد ابراهیم جعفری

متولد: ۱۳۴۵/۶/۶

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۵/۱۶

محل شهادت: هور

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

در سطور بعد سخن از جوان معتقد و مؤمنی است که در سال ۱۳۴۵ هـ.ش در روستای شهیدیه و در يك خانواده کارگر و زحمت کش دیده به جهان گشود و در سراسر عمر کوتاه خود جز عشق به اهل بیت (ع) و یاد خدا و جهاد با دشمنان خدا به کار دیگری مشغول نشد. سخن از شهید پاینده محمد ابراهیم جعفری است. جوان مردی که اینک نامش در زمره یاوران حسین (ع) ثبت و ضبط است.

شهید جعفری پس از این که دوران کودکی را سپری نمود، جهت کسب علم راهی تنها دبستان شهیدیه شد. او توانست دوره ابتدایی را باموفقیت پشت سر گذارد و سپس جهت ادامه تحصیل وارد مدرسه راهنمایی شرف الدینی شد. ورود او به مقطع راهنمایی مصادف با جریان برپایی تظاهرات و راهپیمایی ها علیه رژیم پهلوی بود و شهید جعفری نیز در حد توانایی خود در این مراسم شرکت می کرد. او توانست دوره راهنمایی را باموفقیت سپری کند و سپس جهت ادامه تحصیل وارد دبیرستان طالقانی میبد شد و در رشته علوم تجربی ثبت نام نمود.

شهید جعفری انسان مطیع و آرامی بود و نسبت به والدین و برادران و خواهران و اقوام و همسایگان بسیار مهربان بود. ایمان، از او انسانی سراپا مؤمن و معتقد ساخته بود. نسبت به نماز و انجام سایر فرایض دینی بسیار جدی عمل می کرد. از کارکردن باکی نداشت و به محض این که از مدرسه می آمد شروع به درس خواندن می کرد و پس از اتمام درس به کار می پرداخت.

با شروع جنگ تحمیلی به عضویت پایگاه در آمد و پس از طی آموزش دوره مقدماتی جهت نبرد با دشمن روانه جبهه گردید. شهید پنج بار به جبهه رفت و چندین بار هم مجروح شد (او هرگز دوست نداشت که دیگران از مجروح شدن او باخبر شوند). ولی هر بار با عشق و علاقه بیشتری به جبهه باز می گشت. او در حین تحصیل درس را رها کرد و راهی جبهه شد. خانواده اش هرچه به او می گویند که به درس خواندن ادامه بده ولی او در جواب می گوید: «درس را بعداً

هم می شود خواند و امروز جبهه ها نیاز به ما دارد و باید بادشمن مقابله کنیم». او رفتن به جبهه را در آن زمان واجب تر از درس خواندن می دانست و بدین سبب کلاس سوم دبیرستان بود که برای آخرین بار به جبهه رفت.

بسیجی شهید محمد ابراهیم جعفری در تاریخ ۱۳۶۴/۱/۲ برای آخرین بار به جبهه اعزام شد و در تاریخ ۱۳۶۴/۵/۱۶ طی عملیات قدس پنج در منطقه عملیاتی هور به فیض عظیم شهادت نایل آمد.

هنگامی که خبر شهادتش به خانواده رسید، پدر و مادرش جهت بجا آوردن فریضه حج عازم عربستان سعودی بودند. آنها فقط توانستند پیکر مطهر شهیدشان را برای آخرین بار زیارت کنند و سپس عازم سفر شدند. روز بعد، در غیاب پدر و مادر جسد مطهر شهید به میبد منتقل شد و در یک تشییع جنازه با شکوه در کنار سایر شهدای گلگون کفن شهیدیه به آغوش گرم خاک سپرده شد. مراسم بزرگداشت شهادتش در کنار حرم رسول الله(ص) در مدینه منوره و در کنار خانه خدا در مکه معظمه باشکوه خاصی برگزار گردید.

وصیت نامه شهید محمد ابراهیم جعفری

بسم رب الشهداء والصدیقین

به اسم الله پاسدار حرمت خون شهیدان و با سلام و درود بی کران بر مهدی موعود (عج) آنکس که با ظهورش جهان را پر از عدل و داد خواهد کرد و با درود و سلام بر نایب بزرگوارش امام خمینی و با سلام بر تمامی شهدای اسلام از هابیل تا حسین و شهدای انقلاب اسلامی به خصوص شهدای جنگ تحمیلی عراق بر علیه ایران و با سلام بر تمامی رزمندگان در جبهه های حق علیه باطل و با سلام بر امت حزب الله و شهیدپرور ایران، به خصوص امت حزب الله و شهیدپرور شهیدیه و با سلام بر امام جمعه عزیز دیارمان آیت الله اعرافی وصیت نامه ام را آغاز می کنم:

در آغاز وصیت نامه سلام گرم خویش را به مادر و پدر عزیزم و تمامی برادران و خواهرانم می رسانم و امید آن دارم که دو برادر کوچکی را که دارم طوری تربیت کنید که راه مرا ادامه دهند و پشتوانه انقلاب اسلامی باشند و ای مادر و پدر عزیزم! هنگامی که من شهید شدم ناراحت نباشید و پیراهن عزانپوشید و در عزای من گریه و زاری نکنید، زیرا شهید کسی نمی خواهد که برایش گریه کند، بلکه کسی می خواهد که راهش را ادامه دهد. مادرم! همیشه مخصوصاً بعد از نمازها و هنگام غروب آفتاب دعا کن و بگو که خدایا مرگ فرزندانم را شهادت در راه

خودت قرار بده تا اینکه شما توانسته باشید این امانتی که خداوند به شما داده است به بهترین وجه به صاحبش، الله تحویل بدهید. وصیتی که به خواهران و مادران و خواهران شهدا دارم این است که صبر و استقامت را پیشه خود سازید که خداوند صابری را دوست می‌دارد و مانند زینب(س) در برابر مصیبت‌ها و سختی‌ها استقامت کنید تا این که خداوند رحمی به مادران و خواهران شهدا بکند و صدام و تمامی ابرقدرتها را نابود کند. و وصیتی که به برادرانم دارم این است که راه مرا ادامه دهید تا این که فتنه و آشوب را در عالم از بین ببرید و انقلاب اسلامی را به کشورهای جهان صادر کنید، ان شاء الله.

و وصیتی دارم به امت حزب الله ایران که امام را تنها نگذارید و در همه حال به یاد او باشید و برای سلامتی او دعا کنید و حرفهای ایشان را گوش دهید که این بهترین رهبر و راهنمای شما است و شما را به راه راست هدایت می‌کند و سخنانش از کلام الله مجید و احادیث پیامبران سرچشمه می‌گیرد، او کسی بود که هنگامی که ما در جهل و نادانی و عیاشی و خوشگذرانی و در مادیات این دنیا غر بودیم و از معنویات غافل بودیم به راه راست هدایت کرد.

و وصیتی دارم به مادران و خواهرانی که نمی‌گذارند فرزندان‌شان به جبهه بروند و جلوی آنها را می‌گیرند، این است که بگذارید فرزندان‌تان به جبهه بروند و در راه خداوند جهاد کنند و هرگاه مرگشان فرا رسید، می‌آید چه در جبهه باشند و چه در منزل و چه در جاهای خیلی امن و آرام و چه در جاهای خطرناک (چرا که مرگ دست خداست و این دنیا کاروانسرای است که يك روز می‌آیی و يك روز می‌روی و چه سعادت‌ی بالاتر است از شهادت فی سبیل الله و شما خواهران مادران چگونه در قیامت جواب زینب را که داغ ۷۲ تن را دید می‌دهید.

و وصیتم به جوانان این است که مبادا در رختخواب بمیرید در حالی که پیشوای شهیدان اباعبدالله الحسین در جبهه جنگ شهید شد و مبادا در نادانی بمیرید در حالی که پیشوای مؤمنان علی(ع) مرد عدالت و مرد شجاعت در محراب عبادت شهید شد و مبادا در بی‌تفاوتی بمیرید در حالی که علی اکبر در جبهه جنگ شهید شد و امروز به قول امام بزرگوارمان بر همه جوانان واجب است که به جبهه بروند و هر چه زودتر این مسئله را یعنی جنگ را حلش کنند، پس ای جوانان! ما به مسئولیت خود عمل کردیم و این بار سنگین را بر دوش شما نهاده ایم حالا نوبت شما فرا رسیده، مبادا سستی کنید و خون تمامی شهیدان را پایمال نمایید، امروز چشم تمامی مستضعفین جهان به شما دوخته شده مخصوصاً امت لبنان و فلسطین و افغانستان امید آن دارند که شما بروید و اسرائیل و شوروی را نابود کنید و اسرای ما منتظرند که ببینید و درب زندانها را باز

کنید و آزادشان کنید، پس ای برادر! اگر تو نروی به جبهه، خون شهیدان پایمال می شود و دوباره آمریکا بر ما مسلط می شود.

و وصیتی دارم به دانش آموزان و این است که آن کسانی که می توانند به جبهه بروند و آن کسانی که نمی توانند در سنگر مدرسه درس بخوانند و انقلاب را از لحاظ فرهنگی به پیش ببرند و شما می بینید که در سالهای گذشته تعدادی از همکلاسی هایتان یا شهید شدند و یا مفقود و یا اسیر شدند و الان مسئولیت شما بیشتر شده و باید بیشتر درس بخوانید و خلاصه وصیت نامه ام این است که ای امت حزب الله! امام را یاری کنید، نماز جمعه و مسجد را ترک نکنید و مسجد سنگر است، سنگرها را پر کنید و برای اسلام خدمت کنید و به جبهه بیایید و جهاد کنید و به مسئولیت خود عمل کنید، یک معلم، یک دانش آموز، یک سپاهی یک ارتشی، یک صنعتگر اگر به مسئولیت خود عمل کنند، هیچ موقع ابرقدرتها بر کشور ما مسلط نخواهند شد و آزاد و مستقل هستیم. نمازهایم را خوانده ام شاید خدا قبول نکند، بنابراین شما دو سال برایم نماز بخوانید و ۶۰ روزه برایم بگیرید و از تمام همکلاسی ها و معلمان و امت شهیدپرور و رفقا و پدر و مادر می خواهم اگر از بنده حقیر بدی دیدید مرا حلال کنید.

امضاء: محمد ابراهیم جعفری

۱۳۶۴/۱/۲۷

شهید محمدحسن روستایی زاده

متولد: ۱۳۴۱/۵/۱

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۰/۲۱

محل شهادت: جزیره مجنون

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

در یکی از روزهای تابستان سال ۱۳۴۱ هجری شمسی در يك خانواده مستضعف و متدین اولین فرزند چشم به جهان گشود که او را محمد حسن نام نهادند. محمدحسن دوران کودکی را در کانون خانواده ای مؤمن و زحمت کش سپری کرد و آن هنگام که پا به سن قانونی نهاد، جهت کسب علم و دانش به مدرسه رفت و مشغول تحصیل شد. دوران دبستان را باموفقیت سپری کرد و پس از آن به علت فقر مادی درس را رها کرد و به کار پرداخت. او چندی در کوره آجپزی به کار مشغول شد و سپس به کار بنایی پرداخت و بدین وسیله امرار معاش می کرد و به اقتصاد خانواده کمک می کرد.

شهید در سن نوزده سالگی (سال ۱۳۶۰) ازدواج نمود و ثمره این ازدواج دو فرزند به نامهای زهرا و محدثه بود که محدثه چند ماه بعد از به شهادت رسیدن پدر چشم به جهان گشود.

شهید دارای اخلا و رفتار نیکویی بود. یکی از ویژگی های بارز شهید کمک به دیگران به ویژه والدین و همسایگان بود. شهید دارای ویژگی های پسندیده دیگری از قبیل صبر، وقار، ادب، احترام به دیگران و... بود. او در زمینه های مذهبی نیز بسیار جدی بود و تمام اعمال و فرایض دینی خود را به نحو احسن انجام می داد.

از فعالیت های مذهبی و اجتماعی شهید می توانیم به شرکت وی در نمازهای جمعه و جماعت و شرکت در صفوف اول تظاهرات و راهپیمایی ها اشاره کنیم.

شهید عاشق دفاع از حریم جمهوری اسلامی بود و برای همین عضو بسیج محله شد و شبها را به نگهبانی می پرداخت و از روستای شهیدپرور خود محافظت می نمود و همچنین در منزل امام جمعه فقید دیارمان، آیت الله

اعرافی (ره) رفت و آمد داشت و چندی نیز نگهبانی منزل ایشان را هم به عهده داشت. وقتی انقلاب به پیروزی رسید، تمام وقت خود را در بسیج یا به آموزش نیروی جوان و حزب الله صرف می کرد یا به کارهای فرهنگی بسیج می پرداخت.

چندی بعد به علت اشتیاق زیاد برای حفظ انقلاب و دستاوردهای آن و برای محافظت از میهن عزیز اسلامی مان به عضویت سپاه پاسداران درآمد. او به مدت چهار سال یعنی تا آخرین لحظات زندگی یکی از اعضای مخلص این نهاد انقلابی بود و در اکثر مأموریت‌های این نهاد شرکت می کرد. یکبار به او پیشنهاد می کنند که می توانید به جبهه جهت جنگ با دشمن و یا به بیت امام (ره) جهت نگهبانی بروید و شهید در جواب می گوید که: «من هر کجا کارش بیشتر باشد انتخاب می کنم» و به جبهه می رود.

شهید روستایی زاده یکی از رزمندگان دلآوری است که در اکثر عملیات های سپاه اسلام شرکت نموده است. فتح المبین، بیت المقدس خبیر، بدر، رمضان و... از جمله عملیاتی است که شهید در آن شرکت داشته است و فکه، کوشک، پاسگاه زید، فاو، شوش، دهلران، خرمشهر، جزیره مجنون و... از جمله مناطقی است که سعی و همت این رزمنده دلیر را به چشم خود دیده است. او عاشق جبهه بود و از آغاز جنگ تا شهادتش اکثراً در میدان جنگ با دشمنان به نبرد پرداخت.

پدر شهید می گوید: «هنگام آخرین اعزام محمد حسن، من در خانه نبودم. او با مادرش خداحافظی می کند و می گوید سلام مرا به پدرم برسانید و من الان نمی دانم پدر کجاست تا برای خداحافظی او بروم. او سپس با همسر و تنها فرزندش زهرا وداع می کند و عازم جبهه می شود».

شهید محمد حسن روستایی زاده به تاریخ ۱۳۶۴/۱۰/۲۱ در منطقه جزیره مجنون در حین دفاع از میهن اسلامی ایران بر اثر اصابت ترکش به فوز عظیم شهادت نایل می شود و به آرزوی دیرینه خویش می رسد.

چندی بعد در يك تشییع جنازه باشکوه پیکرش به زادگاهش تشییع و در کنار سایر همزمانش به خاک سپرده می شود.

وصیت نامه شهید محمد حسن روستائی زاده

بسم الله الرحمن الرحيم

(جنگ، جنگ است و عزت و شرف ما هم در گرو این جنگ است).

قرآن کریم آیه ۱۹ از سوره توبه:

«الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم

درجه عندالله و اولئك هم الفائزون»

جانشان جهادکردند آنها را نزد خدا مقام بلندی است و آنان از گروه رستگارانند. و پس از شهادت به وحدانیت خداوند یکتا، شهادت می‌دهم، به رسالت انبیاء از حضرت آدم (ع) تا حضرت خاتم (ص) و همچنین شهادت می‌دهم به وصی رسول خدا (ص) حضرت علی (ع) و از آن حضرت تا امام زمان (عج) و با سلام و درودی کران بر امام امت و شهیدان اسلام از صدر تا به حال. برگه ای را به نام وصیت نامه شروع می‌کنم زیرا وصیت از سنت رسول الله است.

و اما امت حزب الله و شهیدپرور ندایم را بشنوید که از این قلب پر طپش بیرون می‌آید و با قلمی (که) در روی کاغذ به نگارش (در) آمده و می‌گوید که هر آن بیدار باشید، خدا را در محضر و همیشه در حضور خویش دریابید و بدانید که اگر مسلمان هستید در این برهه از زمان مسئول هستید، از شما می‌خواهم همان طور که قبلا به این انقلاب کمک کردید به همین صورت کمک کرده و از ایثارگری جان و مال دریغ نورزید که خدای تعالی همیشه و در همه حال با شما هست و انسانهای ایثارگر را دوست می‌دارد و از نعمتهای خداوند باری تعالی قدردانی کرده و شکر گزار باشید و بدانید که نعمت رهبری چون امام امت خمینی بت شکن و نعمت جنگ چقدر بزرگ است و از شما می‌خواهم مساجد که سنگر است را حفظ کنید جوانان، پایگاههای بسیج را از یاد نبرند و آن را مرکزی برای صدور انقلاب و یک تشکلی برای اسلام و آینده اسلام قرار بدهند. از شما می‌خواهم که اگر عیب و نقصی دیدید از یک ارگان انقلابی، فوری آن ارگان را مسئول ندانید و در میان جامعه در رابطه با آن ارگان بدگویی نکنید و امیدوارم که ان شاء الله پشتیبان ارگانهای انقلابی باشید.

و اما پدر و مادرم! در این مصیبت سخت، صبور و شکیبا باشید که خدا با صابران است و مادرم! صبر را از الگوی زنان اسلام چون حضرت فاطمه زهرا (س) و زینب کبری (س) بیاموز تا راهی باشد برای رسیدن به سعادت دنیا و آخرت. و اما پدرم! تحمل این رنج را بکن چون اباعبدالله (ع) که فرزندان را به جهاد فرستاد هر آن از رسیدن وقت شهادتش خودش خوشحالتتر می‌شد. برادرانم! شما را وصیت می‌کنم به تقوی و عبادت و می‌خواهم که شما سنگر مرا پر کرده و راهم را ادامه دهید. از خواهرم و خواهران دینی تقاضا می‌کنم حجاب را سرلوحه زندگی خود قرار داده که برای زن هیچ چیز بهتر از حجاب نیست و اما خانواده گرامی ام! شما را نیز به صبر و بردباری و تحمل این مصیبت فرا می‌خوانم. از شما می‌خواهم که در این مصیبت بردبار باشید که خدای بزرگ با شماست و شما فرزندانم را آنچنان تربیت کنید که رهرو راه زینب (س) باشند و دیگر مرا وصیتی نیست. شما را به عبادت و تقوی خداوند تبارک و تعالی و اطاعت از رهبر و اسلام

دعوت می کنم.

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار

از عمر ما بکاه و بر عمر رهبر افزا

والسلام علی عبادالله الصالحین

محمدحسن روستائی زاده

۱۳۶۲/۱۱/۳۰

شهید محمد فاضلی

متولد: ۱۳۴۶/۴/۱۰

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۱/۲۱

محل شهادت: ام الرساس

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

به تاریخ ۱۳۴۶/۴/۱۰ در خانواده ای مذهبی و کشاورز در محله شهیدیه میبد شهید عزیز محمد فاضلی پا به عرصه وجود نهاد. شهید پس از سپری کردن دوران کودکی برای کسب علم و دانش به مدرسه رفت و تحصیلات ابتدایی خود را در شهیدیه به پایان رساند و پس از آن تحصیلات مقطع راهنمایی را آغاز کرد. این دوره را در مدرسه شهید صادقان (شهید شرف الدینی فعلی) به پایان رساند پس از دوره راهنمایی نظر به علاقه ای که شهید به تحصیل علوم دینی داشت، از ادامه تحصیل در دبیرستان منصرف شد و به حوزه علمیه اردکان رفت و به مدت دو سال دروس حوزوی خواند. شهید فاضلی نیز، یکی از نوجوانانی بود که به طور فعال در جریان انقلاب شرکت داشت و در اکثر راهپیمایی ها شرکت می کرد. شهید از نظر مذهبی بسیار جدی بود و در انجام فرایض دینی سراز پا نمی شناخت. او در زمانی که هنوز به سن تکلیف نرسیده بود، تمام دستورات شرعی را انجام می داد و خانواده هر چه به او می گویند، هنوز تو به سن تکلیف نرسیده ای و برای تو انجام اعمال واجب نیست، او در جوابشان می گوید: «من اعمال را انجام می دهم، ممکن است روزی به کار آید». شهید در خانه و مدرسه و کوچه با افراد مهربان و خوش برخورد بود. او بیشتر اوقات بیکاری خود را به مطالعه می گذراند. شهید در مقابل مخالفین انقلاب موضعگیری جدی و قاطع داشت و علاقه خاصی نسبت به امام خمینی (ره) داشت و همیشه سفارش می نمود که «ما باید راهی که حضرت امام در پیش روی ما مجسم می کنند، ادامه دهیم و پیرو مخلص امام باشیم». ایشان عقیده داشتند که هر چه امام می گویند، عملی خواهد شد و بدین منظور همیشه سفارش می نمودند که برای سعادت دنیا و آخرت باید پیرو بی چون و چرایی برای حضرت امام خمینی (ره) باشیم. با شروع جنگ تحمیلی، شهید که علاقه خاصی به جبهه داشت، آن هنگام که پا به سن شانزده سالگی می گذارد، عزم رفتن به جبهه می کند و لذا برای ثبت نام

به بسیج سپاه میبید می رود، ولی در آنجا از رفتن او به خاطر کمی سن جلوگیری به عمل می آید لیکن با اصرار زیاد، او را می پذیرند. او برای این که بتواند به جبهه برود خودش به جای پدرش بر روی ورقه رضایت نامه امضاء می کند و به جبهه اعزام می شود. شهید در عملیات های مختلفی چون رمضان و محرم و قدس پنج شرکت می کند و در عملیات قدس پنج در یک درگیری تن به تن با مزدوران عراقی به وسیله سرنیزه مجروح می شود و آن بعضی را به هلاکت می رساند. خانواده که جهت عیادت وی به بیمارستان می روند، متوجه می شوند با وجود درد شدیدی که دارد، از بروز آن خودداری می کند و سعی می کند که وانمود کند دردی ندارد. شهید برای پنجمین دفعه در تاریخ ۱۳۶۴/۹/۲۰ به جبهه اعزام می شود. او هنگام عزیمت، جهت خداحافظی به منزل خواهر خود می رود و می گوید: «این آخرین سفری است که من به جبهه خواهم رفت و می دانم که دیگر از این سفر بر نمی گردم، اگر جنازه ام را آوردند چه بهتر، و اگر نیاوردند شما بی تابی نکنید». شهید پس از خداحافظی عازم جبهه می شود. طلبه شهید محمد فاضلی در تاریخ ۱۳۶۴/۱۱/۲۱ طی عملیات غرور آفرین و الفجر هشت در منطقه "ام الراساس" عراق بر اثر اصابت ترکش به سر و دست به فوز عظیم شهادت نایل می آید. سپس پیکر مطهرش به میبد منتقل می شود و از آنجا بر روی دستهای امت شهیدپرور تا شهیدیه تشییع می شود و در کنار سایر شهدا به خاک سپرده می شود تا شاهدهی باشد بر غیرت جوانان مسلمان.

* * *

وصیت نامه شهید محمد فاضلی

بسم الله الرحمن الرحيم

«انا لله و انا اليه راجعون»

(به راستی و به حق همه از خدا آمده ایم و عاقبت ما بسوی خداست).

با عرض سلام به پیشگاه منجی عالم بشریت حضرت مهدی (عج) و نائب بر حقش امام خمینی و با درود و سلام به امت باوفای ایران خصوصاً شما امت شهیدپرور میبید و با عرض سلام به رهبر شهرستان خودمان آیت الله اعرافی و با عرض سلام به پدر و مادر خودم.

ای مردم کسی نیستم که شما را وصیت یا نصیحت کنم ولی تذکری دارم که به شما می گویم:

اولا این که خود را تزکیه کنید و مبادا از پیروی امام امت دست بردارید و شما

ملتی هستید که اسلام را زنده نموده اید و اکنون مسئولیت شما سخت تر است، چون اسلام از هر طرف مورد حمله قرار گرفته است و باید همگی جان و مال را فدای اسلام کنید، نه اسلام فدای جان و مال، جانی که عاقبت بسوی خالقش می رود و انسان در روی زمین کاری ندارد جان خود را با بهای خوشنودی و رضایت خدا فدا کند و هر آنچه امام و روحانیون متعهد می فرمایند، آن را عمل کنید و اسلام را غریب نگذارید. ای مردم! اسلام و قرآن غریب هستند و هنوز چهره زیبای آن برای مردم و خودمان آشکار نشده است و این باید به دست خلیفه الله که شما مردم هستید آشکار شود و باید موقعیتی درست کنید که تمام محرومان و مستضعفان نجات پیدا کنند و تمام سرکشان و مستکبران خوار و ذلیل گردند. و از شما خواهران می خواهم که حجاب و عفت اسلامی خود را حفظ کنید و بدانید جامعه وابسته به عفت اسلامی است تا شما پیرو قرآن و فاطمه و زینب باشید، جوانان ما که فرزندان پاک شما هستند عاشقانه بسوی معشو خود می روند. پیام دیگر این است که از قلبی از شماها می خواهم که خانه عنکبوت برای خود درست نکنید و بدانید که عاقبت جز هلاک شدن راهی ندارید و به داد اسلام برسید و بدانید که خدا محتاج به استعانت و عبادت شما نیست، اگر دین او را یاری نکنید او دینش را به امینی دیگر می سپارد و می خواهم بگویم بیشتر یاری کنید و جبهه ها را پر کنید تا شهدا و خانواده ایشان را از خود راضی نمایید، تا خدا از همه شما راضی باشد.

پیام من به شما منافقان و کوردلان این است: بروید گم شوید، بدانید که اگر هر مکر و حيله ای در برابر خدا (به کار) بندید علیه خودتان استقاده می شود و ای ابرقدرت غرب و شر بدانید که کور خوانده اید که می توانید آتش اسلام را خاموش کنید اگر تمامتان متحد شوید و بخواهید کوچکترین لطمه ای بزنید، شکست می خورید و از شما مردم می خواهم که نفرت و دشمنی خود را با اینها زیاد کنید چون دشمن خدا هستند و از شمامی خواهم (یاور) امام و روحانیت متعهد (باشید) که رمز پیروزی اسلام همین است و وحدت خود را محکم تر کنید و از جنگ و جدالها مابین خودتان بپرهیزید و تا می توانید قلب مولایمان را خشنود گردانید و به شما ای پدر و مادرم! تبریک عرض می نمایم و لیکن خود اقرار می کنم که نتوانستم دین خود را نسبت به شما ادا کنم و از شما خواهش می کنم از شهید شدنم ناراحت نباشید و حتی اگر بدنم را نیافتید و یا ناقص و سوخته یافتید خوشحالتتر باشید و مانند زینب و زین العابدین در مورد قاسم و علی اصغر عمل کنید و از برادرانم می خواهم که مرا ببخشید؛ چون می دانم برادری خوب برایشان نبودم و از خواهرانم و شما تمام مردم طلب رضایت

می‌کنم.
والسلام
و من الله التوفیق
برادر رزمنده محمد فاضلی

شهید عباسعلی طالبی

متولد: ۱۳۵۰/۱/۱

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۱/۲۱

محل شهادت: اروندرود

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

در اولین روز از سال ۱۳۵۰ در یکی از خانه های قدیمی و محقر شهیدیه فرزندى به دنیا آمد که او را عباسعلی نام نهادند. دوران شیرین کودکی را در کانون گرم و پر محبت خانواده گذراند. عباس پس از آن که به سن قانونی رسید، جهت کسب علم و دانش راهی مدرسه شد. دوران دبستان را در دبستان شهید سیفی و دوره راهنمایی را در مدرسه شهید صادقیان (شهید شرف الدینی فعلی) مشغول به کسب دانش شد و پس از مدتی درس را رها نموده، به کار مشغول شد. او با کارهایی چون کشاورزی و بنایی به پدرش کمک می کرد.

شهید نسبت به خانواده مخصوصاً نسبت به خواهران خود بسیار مهربان و خوشرو بود. او همچنین به برگزاری نماز جمعه و جماعت بسیار علاقه مند بود و تمام فرایض و احکام الهی را به جای می آورد و دیگران را تشویق به انجام فرایض دینی می نمود و چیزی که خیلی برایش مهم بود عمل به دستورات الهی و اطاعت از فرمان خدا بود و خاطره ای که خانواده شهید در این مورد از او نقل می کنند خود گواه این حقیقت است. والدینش نقل می کنند: «به عباس می گفتیم حالا که به مدرسه می روی درست را خوب بخوان و هر روز خواندن قرآن را فراموش نکن و او در جواب می گفت: سواد و قرآن خواندن خوب است ولی چیزی که مهمتر است عمل به دستورات دینی و الهی می باشد و ما باید به آنها عمل نماییم».

شهید طالبی نسبت به مسایل انقلاب و جنگ بسیار حساس و علاقه مند بود تا جایی که وقتی یکی از دوستان صمیمی اش در مورد انقلاب و رزمندگان سخن بیهوده زده بود، رابطه خود را با او قطع کرده بود.

شهید عاشق جبهه و جنگ بود و با وجود سن کمش علاقه مند به حضور در جبهه ها بود و چندین دفعه جهت ثبت نام به بسیج میبد رفته بود که بدلیل کمی سن از ثبت نام او خودداری کرده بودند. مادر شهید می گوید: «عباس به ما

می گفت شماها بیاید و بگویید که مرا به جبهه اعزام کنند و من به او می گفتم که پسرم! برادرت که در جبهه است، تو هم که سن و سال قانونی نداری صبر کن ان شاء الله بزرگتر می شوی و آن موقع به جبهه می روی ولی او مشتاً جبهه و جنگ بود و اصلاً به این حرفها اهمیتی نمی داد و لذا با دستکاری در شناسنامه، به سن خود افزود و به جبهه اعزام شد».

او بیش از پنج بار به جبهه ها عزیمت کرد و يك دفعه نیز زخمی شده بود. مادر شهید نقل می کند: «هنگامی که ترکش به دستش خورده بود وقتی از او در مورد دستش می پرسیدیم با خوش رویی می گفت اینها چیزی نیست و اهمیتی ندارد و ما باید برای حفظ اسلام از همه چیز خود مایه بگذاریم».

عباسعلی در عملیات های متعددی از جمله والفجر ۵ شرکت نمود و بالاخره در تاریخ ۱۳۶۴/۹/۲۰ برای آخرین دفعه به جبهه عزیمت نمود و در تاریخ ۱۳۶۴/۱۱/۲۱ با حماسه آفرینی در عملیات والفجر ۸ در منطقه ارون رود به آرزوی دیرینه خود رسید و به خیل شهدای اسلام پیوست جسد مطهرش به میبد منتقل و از آنجا بر روی دستهای مردم همیشه سلحشور تا شهیدیه تشییع و سپس به آغوش گرم خاک سپرده شد.

* * *

وصیت نامه شهید عباسعلی طالبی

بسم الله الرحمن الرحيم

حسرة فى قلوبهم و الله يحيى و يميت و الله بما تعملون بصير» (آل عمران ۱۵۵)
 «ای گرویدگان به دین اسلام شما مانند آنان که راه کفر و نفا پیمودند، نباشید که گفتند اگر برادران و خویشان ما به سفر نرفته و یا به جنگ حاضر نمی شدند به چنگ مرگ نمی افتادند، این آرزوهای باطل را خدا حسرت دلهای آنان خواهد کرد و خداست که حیات بخشد و بمیراند و به هر چه کنید آگاه است».
 با سلام بر منتقم خون شهیدان، یگانه منجی عالم بشریت یعنی حضرت بقیه الله الاعظم امام زمان ارواحنا و روحی له الفدا و نایب بر حقش مرجع مجاهد، قائد اعظم، زعيم اكبر، منجی نسل و بت شکن زمان، روح الله الخمينی و با سلام و درود بر سالار شهیدان ابا عبدالله الحسین و با سلام بر تمامی شهدای گلگون کفن اسلام و دیارمان این کبوتران خونین بال عاشق و با سلام و درود بر خانواده های معظم شهدا، اسرا و مفقودین و با سلام و درود بر کفر ستیزان و ایثارگرانی که در جبهه های نبرد جان خود را فدا کردند و می کنند و بر علیه دشمن زبون یورش می آورند و با سلام و درود بر بزرگ بانوی جهان اسلام یعنی

صدیقه کبری راضیه مرضیه، دخت پیامبر گرامی حضرت فاطمه زهرا و با سلام بر مادرانی که فرزندان خود را سر لوحه این جامعه قرار داده اند و با سلام و درود بر امام جمعه دیارمان، حضرت آیت الله اعرافی و باسلام و درود بر پدر و مادر گرامیم که چند سالی زحمت کشیدند و من را بزرگ کردند و تحویل جامعه دادند.

مادرم! نمی دانم چگونه سر صحبت را باز کنم، نمی دانم چه بگویم با آن زحمتهایی که برایم کشیدی، حتی دیگر نمی توانم ترا مادر صدا کنم، به یاد می آورم موقعی که می خواستم از خانه بیرون بیایم به من گفتی: عباس، مواظب باش بیخودی کشته نشوی. مادرم! من بیخودی کشته نشدم، بلکه کفر مرا کشت. مادرم! می خواهم که در مرگ من گریه نکنی که باعث خوشحالی دشمن شود بلکه می خواهم به حمام بروی و حنا ببندی و شبهای جمعه بر قبرم آب بپاشی. مادرم! می خواهم در کنار پسر داییم، حسین باشم تا موقعی که بر قبر من آب پاشیدی یاد قبر او بیافتی و یاد دیگران، یاد ۷۲ شهید امام حسین و دیگران.

پدرم! از شما می خواهم که فرزندان را چنان تربیت کنی که مانند حسین(ع) وارد صحنه شوند. پدر و مادرم! می خواهم به علی واقعیت را بگویید، نگویید من به سفر رفته ام، نگویید من از سفر باز خواهم گشت، نگویید زیباترین هدیه ها را خواهم آورد و به برادرم واقعیت را بگویید، بگویید به خاطر آزادی تو هزاران خمپاره دشمن سینه برادرت را نشانه رفته است، بگویید خون برادرت بر تمامی مرزهای غرب و جنوب کشورش پریشان شده است، بگویید موشکهای دشمن، انگشتان برادرت را در سومار، دستهای برادرت را در میمک، پاهای برادرت را در موسیان، سینه برادرت را در شلمچه، چشمهای برادرت را در ارتفاعات الله اکبر، خون برادرت را در رودخانه بهمنشیر و قلب برادرت را در خونین شهر پرپر کرده اند، اما هنوز ایمان برادرت در تمامی جبهه ها می جنگد، به برادرم واقعیت را بگویید، بگذارید قلب کوچک برادرم ترك بر دارد و نفرت همیشگی از استعمار در آن (ریشه) بدواند، بگذارید برادرم بداند که چرا عکس برادرت را بزرگ کرده اند، چرا مادر دیگر نخواهد خندید، چرا دایهها محبت بیش از حد به او دارند و چرا برادرت به خانه بر نمی گردد.

مادرم! می خواهم خواهرانم مانند زینب باشند و زینبوار مقاومت کنند. خواهرانم، حجاب خود را حفظ کنند و در برابر سختی ها مقاومت کنند، دیگر وصیت نامه خود را به پایان می برم.

امام را فراموش نکنید.

خدا حافظ

امضاء: عباس طالبی

تاریخ: ۱۳۶۳/۱۲/۱۵

شهید زین العابدین علیزاده

متولد: ۱۳۳۷/۲/۲

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۱/۲۱

محل شهادت: اروندرود

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

شهید عزیز زین العابدین علیزاده یکی دیگر از شهیدان بزرگواری است که در يك خانواده متدین و مستضعف در محله شهیدیه پا به عرصه وجود نهاد. زین العابدین به سال ۱۳۳۷ هجری شمسی متولد شد و دوران کودکی خود را در اوج خفقان حکومت پهلوی و در زمانی که اکثر مردم ایران در زیر یوغ ظالمانه آن حکومت انتظار فرج می کشیدند، سپری کرد.

شهید علیزاده پس از طی نمودن دوران کودکی هنگامی که به سن شش سالگی رسید به دبستان قدم گذاشت و تحصیل علم را شروع کرد. او تا سال سوم ابتدایی به درس ادامه داد ولی پس از آن به دلیل مشکلات عدیده ای از قبیل فقر خانواده مدرسه را رها نمود و مشغول کار شد.

بیستمین سال زندگی شهید مصادف بود با پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی ایران و او نیز همچون دیگر جوانان پرشور این خطه یکی از افرادی بود که در اکثر راهپیمایی ها و جریانهای انقلاب نقش بسزایی داشت.

در سال ۱۳۵۹ هنگامی که جمهوری اسلامی تازه به استقلال رسیده ایران (که با همت مردم این سرزمین و ریخته شدن خونهای بسیاری به رهبری امام خمینی (ره) به پیروزی رسیده بود) می رفت تا پوزه تمامی مستکبران جهان را به خاک بنشاند، کشور عزیز ما مورد دسیسه ای دیگر قرار گرفت و این بار صدام مزدور به هدایت استکبار جهانی بر کشور نوپای اسلامی ما یورش آورد و اگر نبود همت جوانان غیور این مرز و بوم، آنان توانسته بودند که به اهداف شوم خود دست یابند، اما نبرد مردانه این غیور مردان با دشمنان تا دندان مسلح نگذاشت که آنان به اهداف خود برسند و یکی از مردانی که در این راه همت فراوان نمود،

شهید زین العابدین علیزاده بود. او چندین بار طی این جنگ عازم جبهه شد و در چندین عملیات عظیم شرکت نمود و باعث شکست دشمن در این عملیات ها شد.

شهید زین العابدین از نظر اخلاقی بسیار نمونه بود. مهربانی او با خانواده و خوشرویی او با افراد جامعه از خصوصیات فراموش نشدنی وی است. علاقه عجیبی به کار کردن داشت و با پشتکار خود توانسته بود، يك کارگاه شیرینی پزی دایر نماید و به وسیله آن امرار معاش می کرد و با استقاده از درآمد آن به جبهه ها و فقرا کمک کند. از لحاظ مذهبی تمام احکام و مسایل الهی را کاملاً انجام می داد و همیشه در نماز جمعه شرکت می کرد. در مورد پرداخت خمس و زکات نیز کوتاهی نمی کرد و آنها را بموقع به امام جمعه فقید آیت الله اعرافی (ره) پرداخت می نمود.

شهید در سال ۱۳۶۰ ازدواج می کند که حاصل این ازدواج سه فرزند پسر به نامهای علی رضا، مصطفی و احمد می باشد که شهید چند ماهی پس از تولد آخرین فرزندش به شهادت می رسد. مادر شهید نقل می کند به او گفت: «تو که می خواهی به جبهه بروی فرزندان را به که می سپاری و او در جواب من گفت: بچه های من خدایی دارند و من آنها را به خدا می سپارم و می روم». علاوه بر این باید متذکر شد که شهید زین العابدین علیزاده عموی شهید حبیب الله علیزاده می باشد که شهید حبیب الله نیز چند ماهی قبل از شهید زین العابدین به شهادت می رسد و شهادت او تأثیر بسزایی در روحیه شهید زین العابدین می گذارد و او از آن به بعد با شور و علاقه عجیب تری عازم جبهه می شود. شهید زین العابدین علیزاده که یکی از فرزندان غیور این مرز و بوم بود به کرات در جبهه ها شرکت کرد و هنگام شهادت سمت معاون گروهان را به عهده داشت. او در عملیات های متعددی از جمله والفجر ۲ و ۸ شرکت داشت و برای آخرین دفعه در تاریخ ۱۳۶۴/۷/۲۰ به جبهه ها اعزام شد و در تاریخ ۱۳۶۴/۱۱/۲۱ در عملیات والفجر ۸ در منطقه عملیاتی اروندرود (خرمشهر) به آرزوی خود رسید و با بجا گذاشتن رشادتهای فراموش نشدنی به دیدار معبود خود شتافت. جسد مطهرش در يك تشییع جنازه باشکوه تا اقامتگاهش شهیدیه، تشییع و در کنار سایر برادران شهیدش به خاک سپرده شد و ثابت نمود که شاگرد مکتب حسین (ع) است.

وصیت نامه شهید زین العابدین علیزاده

بسم الله الرحمن الرحيم

با درود و سلام به پیشگاه مقدس مهدی موعود و در هم کوبنده ستمگران و ظالمین و با درود به نایب بر حقش امام خمینی، بیدارکننده ملل دربند استکبار جهانی و با درود و سلام به شهدای اسلام از صدر اسلام تا شهدای جبهه های جنوب و غرب کشورمان و با درود و سلام به شما ملت دلاور و فداکار.

پروردگارا! از تو سپاسگزارم که چنین لیاقتی به من دادی تا توانستم دل از بهترین عزیزانم و شهر و دیارم برکنم و راهی جبهه شوم، جبهه ای که هر روز آن خاطره ای دارد، خاطره از شهادتها قریب پنج سال از جنگ تحمیلی عراق و کفر جهانی بر علیه جمهوری اسلامی می گذرد و در طول این پنج سال چه شهدایی که تقدیم نداشته ایم که ان شاء الله ما نیز بتوانیم ادامه دهندگان راه این عزیزان باشیم و ای برکسانی که خواسته باشند از خون این شهدا سوء استفاده کنند که فردای قیامت نمی توانند جوابگو باشند. خواهران و برادرانم! بدانید که ما بر حق هستیم و چه بکشیم و چه کشته شویم، پیروزیم و باید تمام سختی ها و مشکلات را تحمل کرده و در مقابل کمبودها و نارساییها صبر پیشه کنیم. ۱۴۰۰ سال از ظهور اسلام و شهادت امام حسین (ع) و ۷۲ تن از یارانش می گذرد و (در) طول این مدت چه پیشینیان و چه خودمان بر سر و سینه زده ایم که ای امام حسین اگر چه در کربلا نبودیم تا یاریت دهیم ولی امروز به این آرزوی دیرینه خود رسیده و باید به ندای لبیک امام پاسخ مثبت داد و در راه دین و علیه کفار جهاد نمود و حال اگر توانستیم دل از خانواده و زندگی کشیده و به وظیفه شرعی خود عمل کنیم، خوشا به سعادتمان، ولی اگر دلیند این دنیا و به فکر آخرت نباشیم فردای قیامت و روز رستاخیز شرمگین و خجل خواهیم بود. در زمانی هستیم که دولت و مسئولین مملکت در خط اسلام و ولایت فقیه هستند و اگر توانستیم به این دولت کمک کنیم به اسلام کمک کرده ایم و ان شاء الله برادران مغازه دار و همکارانم از بابت مالیات و یا سایر برادران به خاطر بعضی کمبودها و نارساییها گله مند نباشند. در زمانی و در جنگی هستیم که با یک کشور و یا یک دولت نمی جنگیم. اکنون اگر شما توجه داشته باشید در دنیا تنها جنگی که دو ابر قدرت با هم متحد شده اند، همین جنگ اسلام علیه کفر می باشد و اکنون این جنگ ما مراحل آخر خود را طی می کند و شما اگر می توانید هر چه بیشتر کمک نمایید، حال اگر نتوانستید مستقیماً در جنگ شرکت نمایید با پشتیبانی از جبهه و کمکهای خودتان در این نبرد مقدس با رزمندگان اسلام شرکت نمایید، یقین دارم که لطف الهی و امام زمان شامل حال شما خواهد گشت و نکته ای با شما ای مسئولین دارم و آن این که تمام افراد مخصوصاً شما ای اداره ای ها همه را

به يك چشم نگاه كنيد و سعی نماييد كارها و گرفتاریهای مردم را به نحو احسن انجام دهید و ان شاء الله شما نیز با بهتر کار کردن در پشت جبهه در ثواب رزمندگان شريك خواهید بود. و توجه شما را به این نکته جلب می نمایم که رفتن ما به جبهه به خاطر مادیات و جاه و مقام نیست، تنها به خاطر رضای خدا (است) و به وظیفه شرعی عمل کرده ایم و بدانید که تمام سختیها و دشواریها را به خاطر اسلام و پایداری دین تحمل می کنیم و اگر بدنمان تکه تکه گردد دست از هدفی که همانا برقراری دین الهی در تمام دنیا می باشد بر نخواهیم داشت و ان شاء الله آرزو داریم که ادامه دهندگان خون شهدا باشید و هرگز ما را از یاد نبرید و بدانید آنچه داریم از برای این خونهاست.

در پایان از تمامی برادران و خواهرانم طلب عفو و بخشش دارم.

به امید دیدار در بهشت جاویدان.

زين العابدین علیزاده

۱۳۶۴/۹/۲

شهید محمد شیخی

متولد: ۱۳۴۶/۸/۴

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۱/۲۱

محل شهادت: ام الرساس

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

آنچه در این چند سطر می خوانید، گوشه ای از زندگی یکی از بهترین جوانان شهیدیه است که به حق نمونه يك انسان انقلابی و مسلمان و معتقد به ولایت فقیه بود و در راه دفاع از اسلام و قرآن به جهاد با دشمنان اسلام پرداخت و در این راه به فیض عظیم شهادت رسید. سخن از شهید گرانقدر محمد شیخی فرزند حاج رضا است که در دو سنگر علم و جهاد، قهرمان واقعی به شمار می رفت و درسهای زیادی به دوستان و یاران خود داد. با هم مروری مختصر بر زندگی نامه این شهید سرافراز می کنیم.

به سال ۱۳۴۶ در يك خانواده مذهبی در محله شهیدیه اولین فرزند چشم به جهان گشود و پدر و مادر به علت عشق و علاقه وافر به اهل بیت عصمت و طهارت (ع) او را "محمد" نام نهادند. محمد از همان کودکی در دامن پر مهر پدر و مادر با ایمان و معتقد به احکام و فرایض اسلامی تربیت شد و این خود باعث شد تا او نیز از همان اوایل زندگی، خلقخوی اسلامی بگیرد و آراسته به فضایل معنوی شود. او توانست قرآن را در همان سنین کودکی بیاموزد و آن را تلاوت کند.

محمد در سن هفت سالگی، جهت کسب علم و یادگیری دانش به مدرسه رفت. از همان اول هوش و نبوغ سرشار محمد همگان را به تعجب واداشت تا حدی که وقتی به کلاس اول پا گذاشت، به علت استعداد فراوانش از او دروس کلاس اول را امتحان گرفتند و او توانست با قبولی در تمامی امتحانات باموفقیت در همان سال وارد کلاس دوم دبستان شود. محمد هنگامی که کلاس چهارم دبستان بود، شاهد پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی بود و او نیز در حد توان خود در تظاهرات و راهپیمایی ها آن دوران شرکت می کرد. او توانست در سال ۱۳۵۸ دوره ابتدایی را به پایان برساند و سپس برای ادامه تحصیل راهی دوره راهنمایی شد. دوره راهنمایی را در مدرسه شهید صادقیان (شهید شرف الدینی) آغاز کرد و باموفقیت این دوره را نیز به پایان رساند. او در مدرسه

راهنمایی یکی از اعضای فعال انجمن اسلامی بود و به حق می توان گفت که از بنیان گذاران انجمن اسلامی مدرسه به شمار می رفت. او در قالب این انجمن به فعالیت های اسلامی خود ادامه داد و تا آنجا که توان داشت دانش آموزان را به فراگیری مسایل دینی و انقلابی دعوت می کرد. محمد پس از اتمام دوره راهنمایی به دبیرستان طالقانی میبرد رفت و سال اول را در رشته ریاضی و تجربی به پایان رسانید و سال دوم را در رشته ریاضی و فیزیک ثبت نام کرد. او توانست تا سال سوم دبیرستان به تحصیل خود ادامه دهد، وی از سال اول دبیرستان تا سال سوم پیوسته در جبهه ها به نبرد با دشمنان بعثی مشغول بود.

شهید محمد یکی از جوانان فعال به شمار می رفت و فعالیت های فرهنگی او نیز هنوز فراموش نشده است. او یکی از اعضای فعال کتابخانه امام جعفر صادق (ع) شهیدیه بود و این کتابخانه را در آن زمان بصورت فعال درآورده بود. برگزاری مسابقات فرهنگی بین دانش آموزان یکی از فعالیت های شهیدشیخی بود. او فردی انقلابی و از دوستانان واقعی امام خمینی (ره) به شمار می رفت.

از لحاظ اخلاقی، فقط می توان به این نکته اشاره کرد که خصوصیات او غیرقابل وصف می باشد. او بسیار مهربان بود. همیشه خوشرو بود و خنده بر لب داشت. بسیار مؤدب و متواضع بود. از لحاظ مذهبی، محمد نمونه یک انسان با ایمان به شمار می رفت.

شهید شیخی برای اولین بار هنگامی که دانش آموز سال اول دبیرستان بود، عزم رفتن به جبهه نمود ولی چون سنش کم بود از رفتن او به جبهه خودداری می کردند و بالاخره با اصرار زیادش و وساطت پدرش در بهمن ماه ۱۳۶۲ عازم جبهه شد. او از آن به بعد پیوسته در جبهه بود و علاوه بر این به درس خواندن نیز می پرداخت. لازم به ذکر است که محمد در تمام دوران تحصیل خود یکی از شاگردان ممتاز در سطح شهرستان و استان به شمار می رفت. او در عملیتهای متعددی شرکت نمود و بالاخره در عملیات والفجر هشت در منطقه عملیاتی «ام الرساس» در تاریخ ۱۳۶۴/۱۱/۲۱ به آرزوی دیرینه خود رسید. بدن مطهرش بیش از نه سال مفقود بود و بالاخره در نهمین روز از مردادماه ۱۳۷۴ به میبد منتقل و سپس او را تا شهیدیه تشییع و در گلزار شهدای این دیار و در کنار سایر همزمان شهیدش به خاک سپردند.

وصیت نامه شهید محمد شیخی

بسمه تعالی

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

«و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احياء و لكن لا تشعرون»
(بقره ۱۵۴)

به نام الله در هم کوبنده مستکبرین و انتقام گیرنده ظالمین و متجاوزین و مددگر مستضعفین و مجاهدان راهش و با عرض ادب خدمت انبیاء الهی به خصوص خاتم الانبیاء محمد مصطفی (ص) و با سلام حضور خاندان عصمت بالاخص صاحب الزمان (عج) و نایب بزرگوار آن حضرت، قلب تپنده امت اسلامی و امید مستضعفان جهان خمینی بت شکن و درود بی پایان بر شهدای راه حق و حقیقت و خانواده صبور آنها و صلوات خدا بر شما خانواده های مفقودین و اسرا و درود بی کران بر شما امت مقاوم، صبور، شهیدپرور و سلحشور که با نثار جان و مال و فرزندانان به یاری اسلام شتافتید، امیدوارم که خداوند همه اعمال شما را با بهشت جاودان خریداری نماید. بر حسب وظیفه شرعی که به عهده هر فرد مسلمان و مؤمن است که قبل از مرگ وصیت کند این چند جمله را این بنده عاصی و محتاج به رحمت خالق عالم من باب وصیت در این برگه ذکر می کنم؛

چندی است که آگاه شده ام این دنیا جای ماندن نیست و هدف از خلقت انسان غر شدن در مادیات نیست، هدف رسیدن به خداوند و به صفات عالی خداوندی می باشد، هدف سرکوبی نفس اماره و پرواز نفس مطمئنه بسوی خداوند می باشد. برادران عزیزم! هدف ماندن یا نماندن نیست، هدف جلب رضایت الهی می باشد، پس بیاییم همگی برای او زندگی کنیم و برای او بمیریم و فکر کنید و دریابید که با سعادت ترین زندگیها در بغل گرفتن عروس شهادت می باشد.

از شما امت حزب الله می خواهم که امام و روحانیت را دعا کنید و قدر این دُرّ گرانبها را بدانید که از او جدا شدن بمنزله گمراهی همگی می باشد و مطمئن باشید که هنوز امام را نشناختیم، بچه های لبنان و فلسطین تا حدی امام را شناختند و از شما می خواهم به قول امام صدر در امام نوب شوید همان طوری که او در اسلام نوب شده است و مبادا که از مسئله اصلی خودمان که جنگ می باشد غافل شوید، که سرنوشت جنگ های احد و حنین و... نصیبتان خواهد شد و فواید این جنگ را دریابید که با این جنگ همگی امتحان خواهیم شد و احدی نمی تواند زیر بار این امتحان شانه خالی کند و اما شما ای دانش آموزان و همسنگرانم! تا زمانیکه جبهه ها به نیرو احتیاج دارد لازمست برای یاری و

آبیاری نهال انقلاب اسلامی و اسلام عزیز به كمك آنها بشتابید و اگر نیرو به اندازه کفایت بود سنگر کلاس را سنگر جبهه دانسته و با سعی و تلاش خود کشور خود را به سوی استقلال و خودکفایی سو دهید و از تمامی بیسوادان می خواهم برای حفظ و درك اسلام حتماً به کلاسهای نهضت بروند و نگویند که پیرم یا جوان، الان هدف فقط پیشبرد اسلام و اهداف مقدس قرآن می باشد و در قبال خون تمامی شهدا مسئول می باشید، اگر برای آموختن سواد به سر کلاسها نروید.

و اما شما ای والدین عزیز و گرامی ام! به یقین می دانم که نتوانستم حقی را که برگردنم داشتید، ادا کنم و این هم به واسطه ندانم کاریهایم بوده است. پس از شما می خواهم برای من از خدا طلب عفو و بخشش نموده و در مرگم صبر نموده چرا که شما امانت را به صاحب امانت تحویل دادید و چه افتخاری برایتان از این بهتر که خوب امانتداری کردید و فرزند عاصی شما لیاقت آن را داشت به فوز عظمی شهادت برسد و شما برادرانم سنگر جبهه (را) که مکان بندگان خاص خداوند می باشد ترك نکرده و آنگاه که احتیاج نبود به تحصیل ادامه دهید که آینده سازان کشور اسلامی می باشید و شما خواهرانم حجاب و رسالت خون شهدا بعهدت تان می باشد و همانگونه که صلاح است عمل کنید.

و ای مادر عزیزم! نمی گویم که در مرگم گریه مکن ولی برای این گریه کن که انتقال فرهنگ خون شهدا با گریه ها ممکن است و مبادا به خود يك لحظه ضعف راه دهی که گناهی بس بزرگ است.

در پایان از تمامی دوستان و آشنایان می خواهم که اگر بر گردن من حقی دارند و یا ناراضی می باشند مرا ببخشند که امید عفو از خدا، برای همگی آرزو می کنم و از تمامی استادان و دبیران گرامی خودم هم تشکر می کنم که لیاقت شاگردی خودشان را به من دادند و از یکایک آنها می خواهم اگر در حق استادیشان کوتاهی کرده ام مرا ببخشید.

آن قدر شو و علاقه به دیدار امام را داشته ام ولی حال که به نهایت آرزویم رسیده ام، راضیم که فرای ایشان را تحمل کنم ولی شما امت حزب الله بدانید که درد هر نوع تیر و ترکش را می توان تحمل کرد اما اندوه خمینی هرگز، هرگز...

والسلام

بنده عاصی و حقیر خدا: محمد شیخی

تاریخ: ۱۳۶۳/۱۲/۲۰

شهید محمدرضا کارگر

متولد: ۱۳۴۷/۶/۸

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۱/۲۱

محل شهادت: ام الرساس

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

به تاریخ ۱۳۴۷/۶/۸ در يك خانواده با تقوا از پدری زحمت کش و مادری صبور و مهربان، دومین فرزند پا به عرصه وجود نهاد.

او را محمد رضا نامیدند و از آنجا که مادرش از اولاد رسول الله بود، به میرزا محمدرضا معروف شد. تولد محمدرضا و رشد او در يك خانواده مستضعف و مذهبی بود، و همین باعث شد تا فرزند نیز، قانع، مهربان و زحمت کش و مؤمن بار آید. دوران کودکی را در کانون پر مهر و محبت این خانواده سپری کرد. با رسیدن به سن هفت سالگی وی را جهت تحصیل به دبستان فرستادند، او فقط تا کلاس سوم ابتدایی درس را ادامه داد و به خاطر ضعف مالی شدید خانواده، ترک تحصیل نمود و به کارگری پرداخت. چندی شاگرد بٹا بود و چندی نیز به زیلوبافی روی آورد و در اواخر به يك کارگاه شیرینی سازی رفت.

از آنجا که خانواده عیال وار بود، او منتهای سعی و کوشش خود را بعمل می آورد تا کمک خرجی برای خانواده باشد و خانواده نیز با کاری که او و مرحوم پدرش و برادر بزرگترش (مرحوم میرزا هاشم) انجام می دادند، تا حدودی می توانستند مشکلات خود را مرتفع سازند. گرچه میرزا محمد در دوران انقلاب، نوجوانی بیش نبود ولی در اکثر راهپیمایی ها شرکت می کرد. حضور جدی او در مساجد و حسینیه ها و مراسم عزاداری از یاد رفتنی نیست. شروع جنگ تحمیلی در سال ۱۳۵۹، ملت ایران را یکپارچه و منسجم کرد.

جوانان آزاده ایرانی از همان روزهای اول جنگ، مردانه دفاع کردند. شهدای بسیار تقدیم انقلاب اسلامی شد. سال ۱۳۶۳ بود که میرزا محمد به سن شانزده سالگی رسیده بود. او در خود احساس می کرد که باید به دفاع از اسلام بپردازد. به همین جهت برای ادا دین خود و به منظور بازسازی مناطق جنگ زده دو بار به منطقه موسیان رفت. شهید عزیز برای دفعه سوم، تصمیم گرفت راهی جبهه جنگ شود.

یکی از اقوام در هنگام عزیمت میرزا محمد به او می گوید، «تو چندین بار به جبهه رفته ای، دیگر جبهه رفتن برای تو کافی است» و شهید جواب می هد:

«معلوم نیست که این جنگ تا کی ادامه داشته باشد، ما باید آنقدر به جبهه برویم که دیگر جنگی در بین نباشد، پس نمی توان گفت که هر کس که یکبار به جبهه رفت، دیگر نیازی به رفتن ندارد».

مادر شهید می گوید:

«هنگام خداحافظی گفت، مادر جان! من به جبهه می روم و ان شاء الله راه کربلا به وسیله ما باز می شود و شما بعد از ما پشت سر ما به کربلا خواهید آمد و یا این که من در این راه به شهادت می رسم. به او گفتم: پسرم! هر چه می توانی سعی کن اسیر دشمن نشوی، بقیه اش مسئله ای نیست و او جواب داد: نه مادر من اسیر نخواهم شد». شهید در تاریخ ۱۳۶۴/۴/۸ به جبهه جنوب اعزام شد و پس از رشادتهای خاطره انگیز در تاریخ ۱۳۶۴/۱۱/۲۱ طی عملیات والفجر هشت در منطقه ام الرساس به درجه رفیع شهادت نایل آمد. خبر شهادت و مفقود شدن شهید را به خانواده وی اطلاع دادند، پنجاه روز بعد پدر شهید که بیمار نیز بود، از هجران فرزندش به لقاءالله پیوست. طی حادثه ناگوار دیگری (بر اثر بیماری) برادر بزرگتر شهید به نام میرزا هاشم نیز دار فانی را وداع گفت.

در سال ۱۳۷۴ طی يك تجسس بقایای پیکر شهید میرزا محمد رضا کارگر پیدا شد و پس از ده سال که شهید مفقود بود، در تاریخ ۱۳۷۴/۵/۹ به شهیدیه انتقال و در يك تشییع جنازه با شکوه همراه با شهید محمد شیخی در گلزار شهدا و در کنار سایر همزمانش به خاک سپرده شد.

وصیت نامه شهید میرزا محمد رضا کارگر

بسم الله الرحمن الرحيم

«و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند

ربهم يرزقون و لكن لا تشعرون»

«البتة میندارید که شهیدان در راه خدا مرده اند بلکه زنده اند

و در نزد خدا روزی می خورند و لكن شما درك نمی کنید»

سلام بر یگانه اختر تابناك بشریت و منجی انسانهای مظلوم مهدی موعود(عج) و سلام بر نائب برحقش امام خمینی و درود بر شهدای جنگ تحمیلی که با خون خود درخت اسلام را آبیاری کردند و سلام بر ملت شهیدپرور ایران که همیشه در صحنه انقلاب، خود را نمایش می دهند و سلام بر شما پدر و

مادرم، سلام بر شما که چه رنجها بردید تا این فرزند ناقابلتان را بزرگ کردید و سلام بر شما که زینب وار مرا روانه جبهه کردی.

مادرم و پدرم! مرا عفو بفرمایید. اگر در حقتان بدی کردم، مرا عفو بفرمایید و وصیتم به شما این است که همیشه و در همه جا امام را فراموش نکنید و جبهه را از یاد نبرید و پیامی دارم به آن پدران و مادرانی که فرزندانشان را از جبهه رفتن منع می کنند، به آنها بگویید صریح آیه قرآن: «اینما تکنونوا یدرکم الموت و لو کنتم فی بروج المشیده». هر کجا باشید مرگ سراغتان می آید گر چه در محکم ترین و مطمئن ترین دژها باشید و من نمی خواهم آن پدر و مادری که فرزندش را از جبهه رفتن منع می کند در تشییع جنازه ام شرکت کند چرا که شهید پیرو می خواهد و وصیتم به ملت مبارز این است که مبادا به خاطر خوشگذرانی و راحتی خود دست از یاری امام بردارید. جبهه را فراموش نکنید. والله اگر در این جنگ به خاطر سستی خدای ناخواسته کوتاهی در جنگ شود در برابر تمام شهدا مسئول هستید و در روز قیامت جوابگوی آنها هستید و دیگر وصیتی ندارم و فقط از خدا می خواهم شهادتم را قبول بفرماید.

والسلام علی عبادالله الصالحین

امضاء: محمدرضا کارگر

شهید سیدعلیرضا حسینی نسب

متولد: ۱۳۴۶/۵/۳

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۴

محل شهادت: خرمشهر

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

در یکی از روزهای ماه گرم مرداد سال ۱۳۴۶ خانواده ای از سادات میزبان قدوم فرزندی بود که قرابت حضور او با شادی، مژده از وجودی پربرکت و خوش یمن می داد. به رسم احترام او را بنام جدش، علیرضا نام نهادند.

علی رضا دوران کودکی را با رفتاری شایسته تر از آنچه که بایسته او بود، در محیطی مملو از عشق به "جده اش زهرا(س)" طی کرد. عطف و مهربانی او نسبت به دوستان و اطرافیان بهترین خاطره ای است که برای آشنایان به یادگار مانده است، به یاد ندارند که خواهش و تقاضایی را جواب رد داده باشد، چرا که سخاوت را از مولایش علی(ع) به ارث برده بود. با وجود قلت سن، فقر مالی خانواده را به خوبی لمس می کرد و هرگز خواسته ای فزون بر توان والدین اظهار نمی کرد و از زمانی که توان جسمی اش اجازه یاری و کمک داد، پشت خود را بی درنگ آماده تحمل بار سنگین مشکلات کرد، بیرون از خانه همکار پدر در عرصه کشاورزی و در خانه همیار مادر در امور خانه داری. اظهار همدردی او با والدین همواره این سؤال را مطرح می کرد که او یک فرزند است یا یک دوست؟

گرچه از شش سالگی مکتب خانه را عرصه آموختن قرار داده بود، لیکن آموزگاران را از برکت وجود سرشار از استعدادش محروم نکرد و دوران ابتدایی را با موفقیت در روستای زادگاهش (شهیدیه) به اتمام رسانید. در کنار تحصیل هرگز مشکلات مالی والدینش را فراموش نکرد و اوقات فراغت را صرف تحصیل درآمد برای خانواده می نمود.

اواخر دوران ابتدایی او با اوج خروش آزادی مردم قرین شد و با همان درک کودکانه اش حقانیت خواسته های اسلامی مردم را می فهمید و همدلی صادقانه او با مشتاقان انقلاب اسلامی برای مردم کافی و بسنده بود. پس از به ثمر رسیدن شجره طیبه انقلاب، همیشه با تمامی توان و حتی فزون بر توانش پاسدار

ارزشهای واقعی انقلاب اسلامی بود و هرگز اجازه نمی داد در حضور او هتک حرمتی به این ارزشها وارد شود و حضور وی در صفوف دشمن شکن نماز جمعه و جماعات مبین این مدعاست. به دلایل مختلف از جمله معاونت پدر در تأمین معاش خانواده تحصیل علم را در دوم راهنمایی رها نمود و برای رسیدن به این هدف به کارهای مختلفی تن می داد مانند: کشاورزی، بنایی، زیلوبافی و قصابی. ولی اشتغال به کار او را از خطرات به کمین نشسته انقلاب اسلامی غافل نمی کرد، آخرین شغل او قصابی و دامپروری بود. بنا به احترام به سنت حسنه نبوی نکاح را حافظ دینش کرد و کمی بعد به خدمت مقدس سربازی رفت و پس از گذراندن آموزشهای ویژه (ش. م. ر) سه نوبت به جبهه های حماسه و ایثار اعزام شد.

به یادماندنی ترین خاطره ای که از این شهید سعید برای والده مکرماه اش به جا مانده، مربوط به چند روز قبل از آخرین اعزامش است. مادرش می گوید: «چند روز قبل از آخرین اعزام، سید علی رضا با شادی اعجاب برانگیزی وارد خانه شد و عکسی را به من داد و گفت: مادر جان! این آخرین عکس من است، تازه گرفته ام بعد گفت: «خواهش می کنم بعد از شهادتم وقتی که از طرف سپاه آمدند این عکس را به آنها بدهید». مادرش ادامه می دهد که: «من ناراحت شدم و او که متوجه شده بود شروع کرد به شادی و پایکوبی» و بالاخره در آخرین اعزامش، اعزامی که قبل از آن مژده شهادت را گرفته بود، در عملیات کربلای چهارم به تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۴ بر اثر اصابت ترکش بمب به گردنش در شهر نخلهای خون گرفته، خونین شهر، محو تماشای حق شد و غریق را چه حاجت نجات که قطره را همان دریا به.

وصیت نامه شهید سید علیرضا حسینی نسب

به نام خدا، به نام او که چگونه زیستن و چگونه مردن را به من آموخت، به نام او که پشتوانه معظم شهدا و پاسدار حریم خون آنهاست.

از هنگامی که بدنیا آمده ام و خویش را شناخته ام، هستی ام را و زندگی خویش را وقف در راه تو ای کریم و ای رحیم کرده ام، پس امروز نیز که بسوی جبهه روانم تو مرا راهنمایی کن که چگونه مردن را نیز بیاموزم و خود پشتوانه راهم باش.

ای مردم! چگونه با شما سخن بگویم که بر استی متاثرم، زیرا بدان صورت که خدای بر من تکلیف کرده بود نتوانستم خدمت کنم، ولی امیدوارم که قدم

گذاردم به جبهه (اگر خداخواست) خدمتی باشد به شما مردم شهید پرور و عاشق انقلاب و اسلام.

مردم! چون حضرت علی(ع) جدم می باشد، چون او بر شما وصیت می کنم و شما را به تقوی فرا می خوانم که تقوی را نصب العین خویش قرار دهید و امام این بزرگ بت شکن زمان را یاری کنید و لحظه ای نگذارید که قلب امام ناراحت باشد و پشتوانه پر عظمت وی باشید که خدا پشتوانه شماست.

پدرم! ای که نامت زیور کلام می باشد، چگونه لطفهایت را بگذارم و بروم و خدمتی به شما نکرده باشم، ان شاء الله که با شهادت فرزندت در جلوی انبیاء و اولیاء خدا روسفید باشی، پدرم! مرا با آن که خدمتی به شما نکرده ام و امید آینده ات بوده ام از لطف خویش ببخش. مادرم! ای غمگسار شبهای تارم، ای که مرا با زحماتی طاقت فرسایزرگ کرده ای، ای که هنگام ناراحتی، ناراحت و در وقت شادی با من شاد بودی، هنگام آن رسیده است که وداع گوئیم و خویش را به سوی هدفی که عاقبت همه ما به آن هدف است رهسپار شویم. مادرم! هنگامی که نامت را بر زبان می آورم ناخودآگاه گریه مرا فرا می گیرد و خود را در برابر زحمات کوچک می دانم، ولی به بزرگی خودت مرا ببخش و حلال کن تا ان شاء الله خدا نیز مرا ببخشد.

برادرم! ای راست قامت، یادت هست که با هم عزیزترین محبت را داشتیم، یادت هست که با هم بودیم و غمخوار یکدیگر بودیم، امروز از تو می خواهم که سلاحم را چنان برگیری که خصم زبون انگشت حیرت به دهان بگیرد و تو نامم را جاودانه بدار با مبارزات خود. خواهرانم! امروز که کشور اسلامی ما محتاج به عفت و پاکدامنی است پس خود با عفت، فرزندان را تربیت کنید که فردای پر عظمت جامعه اسلامی را بسازند و چون شیر علیه خصم حيله گر و فانی غرنده باشند و فرزندان وفادار به امام امت باشند.

همسرم! ای که می دانم با خون وصیت نامه ام را می خوانی، چگونه برایت پیام دهم که دیگر مرا نمی بینی، ای رازدار زندگی ام! می دانم برایت صبر بر عظمت شهادتم سخت است ولی صبور باش چونان همسر "حنظله" باش که شوهر يك شبه اش را به سوی میدان فرستاد و بعد خبر شهادتش را شنید. همسرم! امیدوارم اگر فرزندی از من به شما رسید چنان تربیتش کنی که فردا جامعه ساز باشد، نمی خواهم به وی بگویی که پدرت به سفر رفته یا نمى آید بلکه بگو پدرت به پیش جدش رفته و پدرت برای دین جدش فدا شده و هیچ جای ناراحتی نیست، همسرم! دوست نمی دارم از ضعف با فرزندم سخن بگویی با قوت قلب با وی سخن بگو و هیچگاه به خاطر نبودن من ناراحت مباش. از پدر خانم و مادر

خانم نیز کمال تشکر را دارم که چنین فرزندى را تربیت کرده تا امروز جای خالی شوهرش را پر کند و چون کوه استوار باشد.

پدرم و مادرم و همسر! شبهای جمعه و جمعه بر سر قبرم بیایید و به یاد جد مظلوم گریه کنید و به مظلومیت علی(ع) و فاطمه زهرا(س) گریه کنید که این آقای مایند و ماییم که باید ادامه دهنده راهشان باشیم. از همه شما التماس دعا دارم. هرچه کردید بر سر قبرم آمده تا قبرم با قدمهای شما آباد گردد، دوست نمی دارم بر سر قبرم از دنیا سخن به میان بیاید. هر چه کردید با همسرم به مهربانی سخن بگویید.

فرزند حقیرتان: سید علی رضا حسینی نسب

۱۳۶۵/۱۰/۳

شهید علی رسولی

متولد: ۱۳۴۶/۱۱/۵

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۱۹

محل شهادت: شلمچه

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

شهید بزرگوار، علی رسولی، در مهرماه سال ۱۳۴۶ در یکی از محلات میبد به نام شهیدیه در خانواده ای مذهبی و ساده زیست بدنیا آمد. علی چهارمین فرزند خانواده بود و آنچه در سطور بعد می خوانید زندگی نامه مختصری از این شهید است. علی را در سنین کودکی جهت آشنایی با قرآن به مکتب خانه فرستادند و از اینجا بود که وی با کلام الهی انس گرفت. پس از آن هنگامی که به سن مدرسه رسید برای کسب علم راهی مدرسه شد و دروه دبستان را در دبستان شهید سیفی با موفقیت پشت سر گذاشت. از آنجا که وضعیت مالی خانواده اجازه نمی داد، علی درس را رها کرده و به کار مشغول شد تا کمکی برای پدر و یآوری برای خانواده باشد. او مدتی برای کار همراه با پدر به کوره آجرپزی می رفت و بعد از آن چون در خود احساس می کرد به کسب علم و دانش نیاز دارد، روزها را کار می کرد و شبها را در مدرسه شبانه شهید صادقین (شهید شرف الدینی فعلی) به تحصیل ادامه می داد و بدین ترتیب او توانست دوره راهنمایی را به طور شبانه و با معدل خوب به اتمام برساند. پس از آن شهید رسولی با معرفتی که نسبت به دین و مذهب پیدا کرده بود، مشتاقانه جهت کسب علوم دینی وارد حوزه علمیه شد و به تحصیل در این رشته پرداخت.

از ویژگیهای شهید رسولی می توان گفت:

شهید از هوش و ذکاوت خاصی برخوردار بود. وی پرتلاش و سخت کوش و در عین حال مهربان و خوش برخورد بود، شهید اکثر اوقات در حال ذکر خدا بود. شهید رسولی با این که در زمان انقلاب از سن کمی برخوردار بود ولی با همان سن کم در تمامی تظاهرات و راهپیمائی های بعد از انقلاب شرکت می کرد. وی به طور فعال در نماز جمعه ها شرکت می جست.

شهید علی رسولی به تحصیل در حوزه مشغول بود که در خود احساس یاری به اسلام و رزمندگان اسلام کرد، لذا برای ثبت نام به بسیج میبد رفت، ولی تا مدتی از رفتن او جلوگیری می کردند تا این که در خود احساس کرد توانایی کامل

دارد و جبهه ها هم به نیرو نیاز دارد و او نیز مانند هزاران دلاور مرد ایرانی به ندای امام زمان خود پاسخ گفت و به جبهه های حق علیه باطل شتافت. شهید چندین بار به جبهه اعزام شد و برای آخرین بار در تاریخ ۱۳۶۵/۹/۹ به جبهه شتافت و در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۱۹۴ در عملیات "کربلای پنج" در منطقه شلمچه مجروح شد و چند روز بعد در بیمارستان گلستان اهواز به علت شدت جراحات به خیل شهدای اسلام پیوست. جسد مطهرش به میبد منتقل شد و از آنجا در يك تشییع جنازه باشکوه بر روی دستهای امت مسلمان و شهیدپرور تا شهیدیه حمل و سپس در کنار سایر شهدای دلاور این خطه به خاک سپرده شد.

وصیت نامه شهید علی رسولی

بسم الله الرحمن الرحيم

به نام خدایی که فطرت خداجویی را در آدمی نهاد و طبیعت انسان را آنگونه سرشت که طبیعتاً به جستجوی معبود توانا برخیزد، علایق دنیوی و امیال آرزوها، حجابی ضخیم در برابر انسان در راه رسیدن به خدایند، مبادا اجازه بدهیم چنین حجابی بین ما و خدا ایجاد شود و امور دنیایی را سرلوحه زندگی خویش قرار دهیم، مبادا در دنیا به جز خدای متعال به چیزی دیگر دل ببندیم، در این صورت شعار پرمعنی و مستحکم «لااله الاالله» رانقض کرده ایم. پیامبر اکرم(ص) در وصیت خود به اباذر می فرمایند: «ای اباذر در دنیا چون غریبان و رهگذران باش و خود را همواره از خفتگان در گور بدان و مواظب باش مرگ به هنگام غفلت گریبانانت را نگیرد» در همین رابطه حدیثی از حضرت علی(ع) است که می فرمایند:

«قساوت القلوب من كثرت الذنوب وكثرت الذنوب من نسيان الموت ونسيان الموت من كثرت الامال وكثرت الامال من حب الدنيا و حب الدنيا رأس كل خطيه».

(قساوت قلبها، از زیادی گناهان است و زیادی گناهان از فراموشی مرگ و فراموشی مرگ از زیادی آمال و آرزوها است و زیادی آرزوها از دوست داشتن دنیا است و دوستی دنیا در رأس تمامی خطاهاست.)

ای پدر و مادرم! مرا حلال کنید و اگر در خانه شما را ناراحت کرده ام و یا بدی از من دیده اید به بزرگواریتان مرا ببخشید و اگر این سعادت (شهادت) نصیب من شد صبر را اختیار کنید و اگر خواستید گریه کنید برای من گریه نکنید بلکه برای سرور شهیدان حسین (ع) و یارانش گریه کنید. ای برادران عزیزم! مرا ببخشید،

ای برادران عزیزم! راه خدا بهترین راههاست، پوینده و کوشنده این راهها باشید و در راه خدا قدم بردارید که خدا با مؤمنان است. و از خواهرانم می خواهم که مرا ببخشند و راهی را بروند که زینب(س) رفت و از دوستان و قومان و سایر مردم تقاضا دارم که اگر يك لغزش یا بدی از من دیده اند به بزرگواری خودشان ببخشند و تا توانایی دارند راه رزمندگان که همان راه امام حسین (ع) است ادامه دهند و به هر نحوی که می توانند به جبهه ها کمک کنند تا به پیروزی نهایی برسند و مردمان ستم دیده جهان را از زیر پای ابرقدرتها نجات دهند.

امضاء: علی رسولی

والسلام

دیگر مزاحم وقت گرامی شما مردم نمی شوم.

شهید جمال بیکی

متولد: ۱۳۴۷/۴/۱۰

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۰

محل شهادت: شلمچه

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

شهید جمال بیکی در تیرماه ۱۳۴۷ در خانواده ای مذهبی و کشاورز در شهیدیه چشم به جهان گشود. دوران کودکی را در کانون گرم خانواده سپری کرد و سپس جهت کسب علم راهی دبستان شد. تحصیلات ابتدایی خود را در دبستان دهستانی سابق (شهید سیفی) به پایان رسانید و سپس جهت ادامه تحصیل پا به مقطع راهنمایی گذاشت. شهید فقط تا سال اول راهنمایی درس را ادامه داد و به جهت ضعف مالی خانواده درس را رها نموده، به کارکردن پرداخت و خیاطی را به عنوان شغل خود انتخاب نمود. شهید بیکی از اخلا و رفتار خوبی برخوردار بود. او با والدین بسیار رئوف و مهربان بود. از نظر مذهبی جدی بود. خانواده اش می گویند: «جمال در به جا آوردن اعمالی چون نماز و روزه و سایر اعمال عبادی بسیار جدی بود. او هنوز به سن تکلیف نرسیده بود که روزه می گرفت و وقتی از او می پرسیدیم تو که هنوز به سن تکلیف نرسیده ای پس چرا روزه می گیری؟ جواب می داد، روزه می گیرم تا عادت کنم و سختی آن برایم آسان شود». شهید بیشتر اوقات بیکاری خود را به کارهایی از قبیل برکشی و قالیبافی و خیاطی مشغول بود و به ورزش کاراته نیز علاقه خاصی داشت. او می گفت: «من کاراته را می آموزم، اگر از جبهه برگشتم که ورزش و هنری را بلد هستم و اگر به فیض شهادت هم نایل شدم، ضرری نکرده ام». شهید در تمامی تظاهرات و راهپیمایی ها و تشییع جنازه ها شرکت فعال داشت.

با شروع جنگ تحمیلی، شهید جمال بیکی نیز فعالیت های انقلابی خود را تشدید کرد. او اکثر اوقات را در پایگاه محل می گذرانید و سرانجام پس از آزادی خرمشهر در سال ۱۳۶۱ هنگامی که بیشتر از چهارده سال نداشت، برای اولین دفعه عازم جبهه شد. او بارها به جبهه رفت و بازگشت و هر وقت به مرخصی می آمد بیشتر وقتش را در بسیج می گذراند. مادر شهید نقل می کند که: «شهید

هر وقت می خواست به جبهه برود، وسایلش را به پایگاه می برد و از آنجا اعزام می شد. قبل از عزیمتش روزی عکس جسد یکی از دوستانش که به شهادت رسیده بود، به من نشان داد و گفت: مادرم! آیا دوست داری که پسر تو نیز به این چنین مقامی برسد و روز دیگر يك قطعه عکس آورد و آن را به من نشان داد و در وسط قرآن گذاشت و به من گفت: اگر کسی آمد و عکس را خواست این عکس را به او بدهید. یادم است دفعه آخری که می خواست اعزام شود دیگر به بسیج نرفت و تا آخرین لحظه در منزل ماند و از همه اقوام خداحافظی کرد و ما او را تا منزل امام جمعه بدرقه کردیم و از آنجا عازم جبهه شد. هنگام خداحافظی گفت: این دفعه که اعزام می شوم، حتماً شهید خواهم شد و جنازه ام را کنار پسر خاله ام (شهید یحیی سیفی) دفن کنید. به او گفتم: چون پدر من در راه سفر به کربلا فوت کرده و در آن بلاد دفن می باشد، تو برو و راه را باز کن تا با هم به آنجا برویم و او در نامه ای برایمان نوشته بود، مادر جان! به زودی در عملیات شرکت می کنم اگر به شهادت رسیدم که، به کربلا رسیده ام و اگر هم فتح و پیروزی نصیبمان شد، شما را هم به کربلا خواهم برد». شهید بیکی در تاریخ ۱۳۶۵/۵/۲۶ برای آخرین دفعه به جبهه اعزام شد و در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۲۰ طی عملیات کربلای پنج در منطقه شلمچه بر اثر اصابت تیر مستقیم به سرش به فوز عظیم شهادت نایل شد. جسد مطهرش به میبد منتقل و طبق وصیتش در کنار پسر خاله شهیدش در گلزار شهدای شهیدیه به خاک سپرده شد.

* * *

وصیت نامه شهید جمال بیکی

بسم رب الشهداء

«و لاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم یرزقون»

«بدانید آنها که در راه خدا شهید شدند زنده اند و در نزد خدا روزی می خورند.»

به نام الله پاسدار حرمت خون شهیدان و در هم کوبنده ستمگران و با سلام بر منجی عالم بشریت حضرت مهدی (عج) و سلام بر نایب بر حقش امام خمینی و با سلام بر ابراهیم خلیل الله و سلام بر موسی کلیم الله و سلام بر علی ولی الله و با سلام بر حسین سالار شهیدان، سلام بر حسینی که معلم پویندگان راه عشق است، عشق به الله، عشق به تنها معبودی که خریدار جان انسانهای مؤمن است.

ای آسمانها! شاهد باشید که چگونه دوباره یاران حسین حماسه عاشورا را زنده کردند، حماسه ای که منجر به از هم پاشیده شدن حکومت یزید و یزیدیان شد. سلام بر شهیدان، شهیدانی که عاشق بودند و عاشق وار به معشو پیوستند.

سلام بر علی اکبرها، علی اصغرها، حبیب بن مظاهرهای زمان، سلام بر آنها که دیوانهوار راه عشق به الله را پیمودند و به معشو واقعی رسیدند، سلام بر معلولین، سلام بر آنها که شاهد عینی عاشورای زمان ما هستند، معلولینی که با نثار دست و پای خود حماسه عاشورا را به جهانیان صادر کردند، سلام بر خانواده های مفقودین که پیکر پاک فرزندانشان مانند بانوی هر دو جهان فاطمه زهرا (س) بی شمع و نشان است و با سلام بر خانواده اسراء، بر شما که فرزندانتان همچون موسی بن جعفر در زندانهای بعثیون عرا زجر می کشند و استقامت می کنند و مانند اسیر شدن زینب، حماسه عاشورا و اهل بیت امام حسین را به جهانیان صادر می کنند. سلام بر رزمندگان، این شیران روز و زاهدان شب، رزمندگانی که به حق سربازان واقعی امام زمان (عج) هستند، آنهایی که بجز عشق به سرور و سالار شهیدان و عشق به شهادت معبودی دیگر ندارند و سلام بر شما امت قهرمان و دلیرپرور ایران، شما امتی که در همه صحنه های انقلاب حاضر بودید و هستید، بر شما امتی که به حق از یاران اباعبدالله الحسین (ع) هستید و سلام بر امام جمعه دیارمان حضرت آیت الله اعرافی و سلام بر شما امت دلیر شهیدپرور میبد به خصوص شما مردم شهیدیه.

چند پیام برای خانواده ام دارم: مادرم! سالهاست که حدیث آشنای حماسه کربلا را می شنوی، حماسه شهادتهای عزیزان را، حماسه عروجهای خونین پاکان روزگار و اکنون در این زمان عاشورایی دیگر بر پا شد و زمین شاهد کربلایی دیگر است، کربلاییان بپا خاستند تا با پیروی از سرورشان سید کربلا حق را زنده کنند و به جهانیان ارائه دهند و مادرم! اکنون دلیرمردان این امت در ادامه راه شهدای پاکبازمان، دلاوران به بر خصم کافر یورش می برند و هر روز حماسه ای نو می آفرینند و ان شاء الله راه کربلای حسین باز می شود و خانواده های معظم شهدا پیشاپیش امت دلاورمان خاک آن سر زمین مطهر را سورمه چشم می سازند و با مولایشان به راز و نیاز می نشینند، مادر عزیز و مهربانم! هیچ وقت نتوانستم جبران محبتهای ترا بکنم و خودم می دانم فرزند خوبی برای شما نبودم، مادرم اگر يك وقت نتوانستی مرا تحمل کنی به یاد آور حماسه عاشورا، ام البنین مادر ابوالفضل و مادرهای داغدیده دیگر رابه یاد آور، مادرم از تو حلال بودی می طلبم. پدر بزرگووارم! در طول زندگی کوتاهم هیچ وقت زحمتهای شب و روزت را فراموش نکردم به خاطر تربیت و بزرگ کردن من و از این که به وظیفه پدری خود نسبت به فرزند چون نام نیکو و تربیت سالمی که برای من انجام دادی تشکر می کنم، پدرم! خودم می دانم در طول زندگیم فرزند خوبی برایت نبودم که می خواهم مرا حلال کنی.

برادران عزیز و بزرگوارم! از شما می خواهم راه مرا ادامه دهید و در شهید شدن من خم به ابرو نیاورید، از شما می خواهم حقیقت را به برادرهای کوچکم بگویید به آنها نگوید که جمال به مسافرت رفت بگوید که بر می گردد، به آنها بگوید برای چه عکس برادرت را بزرگ می کنیم، به آنها بگوید برادرت برای حفظ اسلام و برای دفاع از اسلام و قرآن به شهادت رسیده است، بگذارید تا قلب کوچک برادرم ترك بردارد، بگذارید تا کینه مزدوران بعثی در دل برادرم بماند پیام به خواهرانم این است که با درس خواندن خود مشقت محکمی بر دهان استکبار جهانی بزنید و زینب وار پیام عاشورا را صادر کنید پیام به مردم این است که آرزوی بچه ها را در دلشان خفه نکنند بگذارید به جبهه بروند، ما اهل کوفه نیستیم که حسین را تنها بگذاریم، ما امام را تنها نمی گذاریم و تا آخرین قطره خونمان می جنگیم و از مردم می خواهم بیشتر از پیش به جبهه ها کمک کنند پیام به دوستانم این است که راه شهدا را ادامه دهند، از مسئولین می خواهم که کاری کنند که مردم از آنها راضی باشند، نه خودشان از خودشان، و دیگر این که از مال دنیا چیزی ندارم و از این بابت خوشحالم، از همه آشنایان و دوستان می خواهم که به بزرگی خودشان حلالم کنند به خصوص دوستان عزیز و گرامیم و از خانواده ام می خواهم در شهید شدنم در جامعه گریه نکنند که دشمن شکست خورده خوشحال می شود، انگار که مجلس عروسی من است و من به حله عروسی می روم. (اللهم الرزقنا توفیق الشهادة فی سبیلک) حتی الامکان روز پنج شنبه مرا به خاک بسپارید.

عاشقان سر شوریده به پیکر عجب است***دادن سر نه عجب، داشتن سر عجب است

تیغ بارد اگر آنجا که بود جلوه دوست***تن ندادن به وفا در دم خنجر عجب است
 پدر و مادر عزیز! لحظه وداع چقدر شیرین است، به شیرینی غسل و از همه شما عفو و بخشش می خواهم.

امضاء: جمال بیکی

شهید محمدحسن دهقانی

متولد: ۱۳۴۵/۴/۱

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۰

محل شهادت: شلمچه

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

شهید بزرگوار محمد حسن دهقانی به سال ۱۳۴۵ در شهیدیه به دنیا آمد. او در خانواده ای مذهبی و کشاورز متولد شد. شهید از همان دوران کودکی دارای اخلاقی خوش و رفتاری متواضع بود.

محمد حسن هنگامی که به سن شش سالگی رسید برای کسب دانش راهی مدرسه شد. دوره ابتدایی را در مدرسه دهستانی سابق آغاز کرد و پس از پنج سال باموفقیت این دوره را به پایان رساند. سپس جهت ادامه تحصیل وارد مدرسه راهنمایی شرف الدینی شد. دوره راهنمایی را نیز با سربلندی و کسب نمرات عالی به پایان رساند. پایان تحصیل وی در دوران راهنمایی مصادف بود با آغاز جنگ تحمیلی و هجوم رژیم عراق به خاک ایران. شهید جهت ادامه تحصیل در رشته علوم تجربی دبیرستان آیت الله طالقانی میبد ثبت نام کرد و از همان اول تحصیل در دبیرستان عازم جبهه ها شد و با این که اکثر وقت خود را در جبهه می گذراند، اما موفق به اخذ دیپلم شد.

شهید دهقانی نیز چون تمامی شهدای دیگر در اکثر راهپیمائی ها و مراسم دوران انقلاب و جنگ شرکت می کرد. او شیفته ی انقلاب اسلامی و عاشق امام(ره) بود. او عاشق نبرد با دشمن متجاوز بود و با تهاجم رژیم عراق به میهن اسلامی، شهید نیز یکی از مدافعان میهن اسلامی شد و از همان آغاز نوجوانی تا پایان زندگیش همواره در جبهه ها بود.

شهید محمد حسن که در خانواده ای مذهبی رشد پیدا کرده بود از همان کودکی شیفته و مجذوب اسلام و احکام اسلامی بود. تمام نمازهای خود را بجا می آورد و در انجام سایر احکام عبادی بسیار کوشا بود.

شهید از سن چهارده سالگی عازم جبهه ها شد و برای اولین بار بمدت سه ماه در منطقه کردستان بر علیه دشمنان جنگید و بقیه را در منطقه جنوب سپری

کرد. شهید دهقانی در عملیاتهای مختلفی چون والفجرها و کربلاها شرکت کرد. او بیش از ده بار به جبهه ها رفت و هر بار که به مرخصی می آمد، اکثر اوقات خود را در پایگاه محل می گذراند.

شهید دهقانی در سال ۱۳۶۳ با اصرار خانواده تصمیم به ازدواج می گیرد و مراسم عقد را بجا می آورد و هر چند خانواده اصرار می کنند تا مراسم عروسی هم اجراء شود ولی شهید موافقت نمی کند و به زمانی دیگر موکول می کند.

شهید برای آخرین بار در مهرماه ۱۳۶۵ به جبهه می رود. مادر شهید می گوید: «شبی در خواب دیدم که کبوتری بر لب بام خانه نشسته است و طو گردنش بسیار برا و درخشنده است. خواستم آن را بگیرم ولی موفق نشدم، ناگهان کبوتر به طرف پایین خانه آمد و به صورت نوری ظاهر شد و خانه را روشن کرد و صدایی شنیدم که مانند صدای شهید بود».

شهید عزیز محمد حسن دهقانی در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۲۰ طی عملیات کربلای پنج در منطقه شلمچه به فوز عظیم شهادت نائل آمد. بدن پاکش پس از ۴۷ روز پیگیری در پزشک قانونی تهران توسط برادرش شناسایی و در تاریخ ۱۳۶۵/۱۲/۷ به میبد منتقل و از آنجا تا شهیدیه تشییع و در کنار سایر گلگون کفنان این دیار به آغوش خاک سپرده شد.

وصیت نامه شهید محمدحسن دهقانی

بسم الله الرحمن الرحيم

«و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً

بل احياء عند ربهم يرزقون»

و در نزد خدایشان روزی می خورند.)

با درود و سلام فراوان بر امام عصر و الزمان (عج)، یاری دهنده رزمندگان و نائب بر حقش، بوسنده بازوی رزمندگان و با سلام و درود فراوان بر شهدا و ملت شهیدپرور ایران و با سلام و درود بر شما اهالی محترم شهیدیه. لذا چون جنگ بر ما تحمیل شده باید برای دفاع از میهنمان به جبهه رویم تا در این سفر کوتاه به پیروزی بزرگ دست یابیم. اگر ما جوان ها از اسلام دفاع نکنیم و شهید نشویم پس چه کسی باید این کار را انجام دهد و ما حسینوار می جنگیم و تا پیروزی کامل از پای نمی نشینیم و ما از دو طفلان مسلم عزیزتر نیستیم، همان طوری که حارث از خدای خیر سر آنها را از بدن جدا کرد. یگذازید صدام یزید کافر هم سر ما را جدا

کند و من از برادران و خواهران شهیدیه می خواهم که اگر حرف بدی از من شنیده اند، به بزرگی خودشان ببخشند و برای من گریه نکنند چون که این سفر آخر است و برگشتن من مشکل است، اگر من شهید شدم به جای گریه و عزاداری خوشحالی کنید زیرا شهید عزادار نمی خواهد.

و اما از اینجا وصیتم را با پدر و مادرم و خواهر و برادرانم آغاز می کنم. سپاس بی کران بر خدا باد که شما را جان داد تا همچون فرزندی در دامن خود بزرگ کنید که این طور آرزوی شهادت داشته باشد. پدر جان و مادر جان! تا آنجا که می توانید در تشییع جنازه ام شرکت کنید و تا آنجا که می توانید گریه نکنید و اگر خواستید گریه کنید در تنهایی و آن هم به یاد امام حسین (ع) گریه کنید و در جمع گریه نکنید که با گریه کردن شما دشمن اسلام و ایران شاد و خوشحال می شود. صبر و بردباری شما باعث شکست بیشتر دشمنان اسلام خواهد شد و من این پیام (را) برای صدام خائن دارم و آن این است، به خدا قسم اگر مرا بکشی و خونم را به زمین بریزی در هر قطره خونم نام مقدس خمینی را خواهی یافت و از هر سلولهای بدنم بانگ تکبیر الله اکبر خواهی شنید و یک چیز دیگر از شما ملت ایران می خواهم و آن این است که هیچگاه امام خمینی را تنها نگذارید و به حرفهای او گوش بدهید و بدان عمل کنید.

پیام دیگر من برای دوستان و همزمانم:

۱- اسلحه را به زمین نذارید و راه را ادامه دهید که اطمینان دارم اسلام پیروز است.

۲- مکتب عزیز اسلام و این آب و خاک اسلامی برگردن همه ما حق دارد که در حفظ آن کوشش کنیم.

۳- اگر من شهید شدم در تشییع جنازه ام فقط ذکر خدا را بر لب داشته باشید و الله اکبر را تکرار کنید، مبادا در این مورد بدگویی به انقلاب اسلامی شود.

۴- پدر و مادر عزیزم! در زندگی رنج فراوان به شما دادم ولی امیدوارم که جانم را در راه شما فدا کنم که راه شما همان راه خداست.

۵- پدر و مادر عزیزم! برای من گریه نکنید که صبر و بردباری شما بیشتر باعث شکست دشمنان اسلام خواهد شد و برادرانم را به دین اسلام تشویق کنید و بگوید که راهم را دنبال کنند.

۶- همزمان! دوستان! پدر و مادر را تنها نگذارید که ایشان هستند یار باوفای شما.

۷- در پایان با درود فراوان به رهبر کبیر انقلاب امام خمینی، برافراشته باد پرچم خونین اسلام، الله اکبر خمینی رهبر، زنده باد امام خمینی!

والسلام (خداحافظ)
خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار
امام را دعا کنید. رزمندگان را دعا کنید
مورخ: ۱۳۶۵/۱۰/۳
امضاء: محمد حسن دهقانی

شهید محمدحسن تقی نسب

متولد: ۱۳۵۱/۶/۶

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۱/۱۰

محل شهادت: شلمچه

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

فقط یکبار به جبهه رفت و همان بار اول و آخر بود که به مادر گفت: «آرزویم این است که بعد از شهادتم پیکرم را در زیر خاک دفن نکنید». گویا این نحو شهادت و خاکسپاری آرزوی قلبی او بود، زیرا بدنش هشت سال در زیر سقف کبود آسمان آفتاب سوزان جنوب ماند و از پیکرش تنها چند استخوان معطر برای یادگار باقی ماند. محمد حسن دوست نداشت در زیر خاک مدفون شود زیرا دوست داشت راه آسمان برایش بازتر و روشن تر و عروجش آسانتر باشد.

شهید محمد حسن تقی نسب در روستای شهیدیه (شورک) در یک خانواده مذهبی در سال ۱۳۵۱ بدنیا آمد. او فرزند چهارم خانواده بود.

دبستان و دوره راهنمایی را در همان روستا در جمع ساده مردم بی ادعا و با استعداد آنها طی کرد. گرایش به دین و مذهب چنان در او قوی بود که رشته علوم و معارف اسلامی را برای دوره دبیرستان انتخاب و شروع به تحصیل کرد، عشق به جبهه و معرفت او را از دبیرستان جدا و راهی صحنه نبرد نمود. محمد حسن مخفیانه به جبهه رفت زیرا در آن زمان دو برادر بزرگترش نیز در جبهه مشغول نبرد بودند و برای مادرش دست کشیدن از او کاری بس دشوار بود.

از خصوصیات اخلاقی این شهید کوچک همین بس که همیشه خنده بر لب داشت. محمد حسن پس از رسیدن به جبهه با تلگراف و بعد نامه های پی در پی رضایت قلبی پدر و مادر را کسب کرد، ۴۵ روز از رفتن او گذشته بود که با نامه اطلاع داد که به زودی باز خواهد گشت اما بازگشتن او هشت سال طول کشید زیرا در شب موعود، عملیات "کربلای پنج" پیش آمد و این جوان پانزده ساله مستعد و خونگرم و حماسه آفرین در تاریخ ۱۰/۱۱/۶۵ در جبهه شلمچه به شهادت رسید.

سرانجام در اسفند ماه ۱۳۷۳ بدن مختصر و بندبندش بر دوش مردم مبارز و متعهد میبد تشییع و در گلزار شهدای شهیدیه در کنار یاران شهیدش دفن شد.

تا شبهای جمعه هم صحبت دیرین مادرش باشد.

* * *

وصیت نامه شهید محمد حسن تقی نسب

بسمه تعالی

به نام الله پاسدار حرمت خون شهیدان و با سلام و درود فراوان به پیشگاه یگانه منجی عالم بشریت ولی عصر امام زمان (عج) و فریاد رس مظلومان و نایب بر حق ایشان امام خمینی و با سلام و درود به ارواح پاک شهدا جنگ تحمیلی و خانواده های معظم مفقودین و معلولین و اسراء و با سلام و درود فراوان به امت همیشه در صحنه شهیدپرور میبد خصوصاً امام جمعه محترم دیارمان حضرت آیت الله اعرافی.

به عنوان برادر کوچک و حقیر شما چند کلمه ای وصیت می کنم، باید بگویم من کوچکتر از آن هستم که برای شما پیام بدهم ولی به عنوان برادر کوچکتر شما چند تذکر را از من گناهکار بپذیرید:

تذکر اول این که همیشه پشتیبان این رزمندگان و یاری کننده امام باشید و نگذارید که دشمن در بین شما نفوذ کند و همیشه با شرکت فعال خود در صفوف نماز جمعه وحدت خود را انسجام بخشید و هرگز در هر کجا که هستید خدا را فراموش نکنید و از او غافل نشوید و تا آنجایی که می توانید در نماز جمعه و جماعت شرکت کنید.

و تذکر بعدی من به برادران و دوستانم این است که همیشه به جبهه بیایند و در راه اسلام و قرآن جان خود را بدهند اگر چه برای مادران آنها سخت و جانگداز است ولی شهادت در راه خدا بسیار مایه خوشبختی و افتخار هست که خدای عالمیان آنها را نصیب ساخته است.

و در پایان می خواهم بگویم که اگر گاهی در میان دوستان خودم کار ناشایسته و بدی انجام داده ام به بزرگی خود مرابخشید و حالا وقت آن رسیده که با هم کنار بیاییم و همدیگر را ببخشیم و می خواهم که به معلمان گرامی ام بگویم که اگر از بنده ناراحتی داشته اند آنها نیز به بزرگی خود مرا ببخشند.

و در آخر، پیامم به پدر و مادران شهدا این است که در برابر تمام سختی صبر کنند که ان شاء الله خداوند تبارک و تعالی به آنها اجر عظیم و صبری بزرگ عنایت فرماید و در آخر از پدر و مادرم می خواهم به بزرگواری خود تنها فرزندشان را که امانتی است از جانب خدا که به آنها داده است و شما آن امانت را خوب تحویل دادید ولی می خواهم که اگر از من بدی و یا سرزنشی دیده اید، حتماً

مرا ببخشید.

و به خواهران و برادرانم پیامم این است که به درس خود ادامه دهند و هیچ وقت مدرسه را ترک نگویند تا خون شهیدان پایمال نشود و از تمام خواهران می خواهم که در حفظ حجاب خود تمام سعی و کوشش خود را به کار برند که مبادا چشم نامحرمی به قصد شهوت به آنها بیفتد و وقتی که دشمنان اسلام بفهمند که حفظ حجاب در ایران بخوبی پیش می رود به خود می لرزند و دلسرد می شوند و ما نباید شعار همیشگی «مرگ بر آمریکا و خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار» فراموش کنیم.

خداحافظ

محمدحسن تقی نسب

مورخ: ۱۳۶۵/۱۰/۱۵

شهید اکبر اکبرزاده

متولد: ۱۳۴۶/۶/۱

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۱/۱۸

محل شهادت: شلمچه

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

در اولین روز از شهریورماه سال ۱۳۴۶ در خانه ای قدیمی در کوچه پس کوچه های روستای شهیدپرور شهیدیه، گلی از بوستان محبان اهل بیت (ع) شکوفا شد.

پدرش از افراد متدین و سرشناس محل و از پیروان راستین مولا علی (ع) بود و شهید نیز که پنجمین فرزند این خانواده بود این عشق و علاقه به مولایش را از پدر به ارث برده بود چرا که این علاقه و محبت به خاندان وحی و نبوت از طفولیت در گفتار و کردار شهید نمایان بود و مرتب به همراه پدرش در نمازهای جماعت و مجالس سوگواری ائمه اطهار (ع) شرکت می جست و حتی در آن سنین کودکی با علما و روحانیون محل به ویژه آیت الله اعرافی (ره) نشست و برخاست داشت. شهید در همان سنین کودکی قرآن را در مکتب خانه فرا گرفت و پدرش نیز بهترین مشو و استاد او بود.

او با رسیدن به سن شش سالگی پا به دبستان گذاشت و این دوران را با استعداد درخشان خود باموفقیت سپری کرد، پس از آن هنگامی که خواهان پا نهادن به دوره راهنمایی شد، پدرش به خاطر جوئی که بر مدارس آن زمان حاکم بود از رفتن او خودداری کرد، ولی بر اثر خواهش و اصرار اطرافیان به ادامه تحصیل فرزندش رضایت داد. این دوران از زندگی شهید مصادف با دوران اوج انقلاب و مبارزات مردم علیه حکومت وقت بود و شهید در کنار تحصیل با کمک دیگر برادرانش به پخش اعلامیه های امام (ره) می پرداخت. اکبر با شنیدن خبر ورود امام به همراه تتی چند از دوستانش برای استقبال از امام به تهران رفت و پس از بازگشت از تهران بود که روحیه اش به کلی عوض شد و اخبار و وقایع انقلاب را مرتب دنبال می کرد، تا این که انقلاب به پیروزی رسید.

شهید اکبرزاده در خردادماه سال ۱۳۵۸ کلاس سوم راهنمایی را باموفقیت

به پایان رساند و همان زمان بود که جهت آموزش نظامی به سپاه میبید رفت ولی به دلیل کوچکی جثه و کمی سن از پذیرش او خودداری کردند لذا برای خدمت در مناطق محروم، به همراه برادر بزرگش به ایرانشهر رفت و در امور فرهنگی جهاد سازندگی این شهر شروع به خدمت به فرزندان محروم این خطه نمود. با آغاز سال تحصیلی با اصرار برادرش در یکی از دبیرستانهای ایرانشهر در رشته ریاضی و فیزیک ثبت نام کرد. مدت دو سال در آنجا مشغول تحصیل بود و در این مدت علاوه بر تحصیل در کمیته فرهنگی آن منطقه فعالیت داشت. او در آنجا به نشر فرهنگ شیعه نیز پرداخت. نقل است از برادر بزرگش که: «چون در آن مدارس اکثر معلمان از اهل تسنن بودند در سر کلاس، یکی از مولویها که در مورد خلفای سه گانه تبلیغ می کرده، شهید اکبرزاده تحمل شنیدن سخنان آن شخص را نمی کند و به عنوان اعتراض بلند شده و می گوید: ما برای درس و تحصیل آمده ایم نه برای بحثهای سیاسی و مذهبی و این اعتراض شجاعانه شهید ضمن تحسین و تعجب شاگردان باعث جذب تعدادی از همشاگردیهای بسوی مذهب شیعه می شود».

شهید اکبرزاده به خاطر مشغولیت فکری که در مدت این دو سال در آن منطقه داشت و به لحاظ حساسیت منطقه کمتر فکرش را بسوی جنگ و جبهه معطوف می داشت ولی شهادت تعدادی زیادی از یاران امام و افراد سرشناس مثل شهید بهشتی و شهدای محراب و... آرامش روحی و فکری شهید را برهم زد و مجبور شد در اواخر تیرماه سال ۱۳۶۰ به شهر میبید برگردد و به علت حساسیت زمان و مسئله جنگ از طریق بسیج سپاه میبید عازم جبهه شود. شهید قبل از اعزام در دبیرستان طالقانی میبید ثبت نام کرد. پدر و مادر به خاطر درس، از رفتن او به جبهه ممانعت می کردند و او بر خلاف میلش تقاضای آنها را قبول می کند ولی همان شب در خواب می بیند که امام خمینی (ره) به او می گوید «اکبرزاده! درس و مدرسه و دانشگاه همیشه هست، حالا وقت جهاد است» صبح برای مادرش خواب را تعریف می کند و در نهایت با موافقت پدر و مادر به جبهه می رود و در همانجا علاوه بر جنگ و جهاد با دشمن متجاوز به درس هم ادامه می دهد و برای امتحانات به میبید برمی گردد. او پس از تلاش بیوقفه موفق شد دیپلمش را با معدل بالا بگیرد و همان سال در کنکور شرکت کرد و در رشته مهندسی مخابرات (بر) دانشگاه تهران قبول شد و این بار نیز پس از ثبت نام در دانشگاه تهران به جبهه (دانشگاه انسانسازی) رفت و دروس دانشگاهی را با مطالعه کتب و جزوات در سنگر جبهه فراگرفت. شهید در اواخر ترم با فشار شدید رییس دانشکده مجبور شد به کلاس درس حاضر شود. پس از سپری شدن سال اول دانشگاه، شهید در سال دوم دیگر در کلاسها حاضر نشد و

راهی دانشگاه نور (جبهه) گردید. شهید اکبر اکبرزاده طی سالها حضور در جبهه در چندین عملیات مهم و بزرگ شرکت کرد و یکبار هم به همراه برادر بزرگش در جمع جهادگران، این سنگرسازان بی سنگر در منطقه مهران حاضر شد و شاهد تلاش بیوقفه جهادگران در احداث خاکریز بود و وقتی خبر انتقال گردان جهاد یزد از "مهران" به "پاوه" را شنید، او نیز از آنجا به تیپ الغدیر پیوست. شهید در عملیات "کربلای پنجم" شرکت داشت و در آن عملیات بر اثر اصابت ترکش مجروح شد و جهت مداوا به میبد برگشت و پس از ۴۵ روز بهبودی کامل حاصل کرد و به این علت نتوانست در دو عملیات بعدی یعنی کربلای شش و هفت شرکت کند. چندی بعد زمزمه های عملیات بعدی، او را مشتاقانه (اواخر اسفند ۱۳۶۵) به جبهه کشاند ولی به علت عقب افتادن عملیات به میبد برگشت. شهید در آستانه سال نو مرتب به دیدار خانواده شهدا و دیگر بستگانش می رفت. شانزده روز از سال نو گذشته بود که شهید اکبرزاده قصد رفتن به جبهه می کند ولی این بار متفاوت با دفعات قبل است. شهید در روز خداحافظی به مادرش می گوید: «مادر جان! من هر بار با همه خداحافظی کردم، زنده و سالم برگشتم، این بار شما از طرف من خداحافظی کنید و از همه حلالیت بطلبید». حتی پدرش را که در خواب بوده، بیدار نمی کند و بدون خداحافظی با پدر عازم جبهه می شود. شهید اکبرزاده در عملیات "کربلای ۸" شرکت می کند و در هجدهم فروردین ۱۳۶۶ در منطقه "سلمچه" به فیض شهادت نایل می آید. جسد مطهرش به مدت هشت سال در میان خاک و خون و آتش مفقود می ماند، تا این که پس از تلاش فراوان گروه تجسس پیدا شده و در تاریخ ۱۳۷۳/۱۲/۵ به میبد منتقل و در يك تشییع جنازه باشکوه همراه با سایر همزمانش در گلزار شهدای شهیدیه به خاک سپرده می شود.

* * *

وصیت نامه شهید اکبر اکبرزاده

بسم الله الرحمن الرحيم

چه به فکر رسد و چه در نظر گذرد و چه بر زبان آید و چه نویسد قلم، در حالی که خداوند تبارک و تعالی در قرآن می فرماید: «گمان میرید آنان که در راه خدا کشته می شوند مرده اند بلکه آنان زنده اند و در نزد پروردگارشان روزی می خورند» و حضرت محمد (ص) می فرماید: «به درستی که فو هر نیکی نیکی دیگر هست تا کشته شدن در راه خدا و هنگامی که بنده در راه خدا کشته شد دیگر فو آن نیکی نیکی دیگری نیست» ان شاء الله این گفتارها شامل حال ما نیز بشود.

يك نکته این که ما خدا و قرآن و پیامبران و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه فرزند و نواده معصومش صلوات الله علیهم الاجمعین را داریم و شنیده ایم، و به روایت دیگر اولاد و پیروان و اصحاب و یاورانشان را به چشم خود می بینیم حضرت روح الله را و ایمان و ایثار و اطمینان مقلدین واقعی اش در تمام زمینه ها را. بیاییم و با خدای خود عهد ببندیم که تمام همّ و غممان این باشد که آنها را در همه ابعاد سرمشق و الگو قرار دهیم و سعی در جامه عمل پوشاندن به گفتار و مواظب و پند و اندرز تمامی الفاظ به جامانده از آنها بکنیم که گفته ها بسیار است و عمل اندک و هر آن زمان که حدودی از الفاظ موجود جنبه عملی پیدا کند کافی باشد پس بشکند قلم و بر کاغذ نلغزد و چیزی ننویسد که با هر گفتنی و نوشتنی و فهمیدنی مسئولیت بیشتر می شود.

فقط از همه شما می خواهم که مرا حلال کنید و این محتاج رحمت و مغفرت الله و دعاالناس را عفو کنید و ببخشید و از تمام حقوقی که برگردن این حقیر دارید بگذرید که حق الناس از تمام حقوق بالاتر و مؤاخذه و عقوبت آن سخت تر است باشد که تا در روز محشر جزء کسانی باشیم که بوظیفه خود عمل کرده اند و نزد پیامبر و آلش روسفید و در نزد خدا برویم.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

مورخه: ۱۳۶۵/۱۰/۳

شهید محمدرضا کارگر

متولد: ۱۳۴۴/۱۱/۲۰

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۱/۱۸

محل شهادت: شلمچه

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

شهید محمدرضا کارگر در زمستان ۱۳۴۴ در شهیدیه و در يك خانواده مذهبی پا به عرصه وجود نهاد. محمد رضا که تنها فرزند پسر این خانواده بود، هنگامی بدنیا آمد که پدرش در غربت جهت معیشت او و خانواده اش مشغول به کار بود و مادر در رشد و تربیت این یگانه پسرش هم نقش مادری را ایفاء می کرد و هم نقش پدري را.

سالهای سال بدین منوال گذشت تا این یکدانه پسر به سن مدرسه رسید و جهت کسب علم و دانش راهی تنها دبستان شهیدیه (دهستانی سابق) شد. محمدرضا توانست پنج سال دبستان را با موفقیت سپری کرده و جهت ادامه تحصیل وارد مدرسه راهنمایی شرف الدینی شود.

ورود او به مدرسه راهنمایی مصادف با جریانات انقلاب شکوهمند اسلامی و محمدرضا نیز مانند هر نوجوان مسئولیت پذیر دیگر در اکثر تظاهرات و راهپیمایی ها شرکت فعال داشت. او توانست این دوره را نیز با موفقیت طی کند و جهت ادامه تحصیل راهی دبیرستان طالقانی میبد شود. او رشته علوم تجربی را جهت تحصیل انتخاب نمود و طی چهار سال توانست دیپلم بگیرد. محمدرضا در طول دوران تحصیل خود همیشه از بهترین شاگردان مدرسه بود. او در کنکور سراسری سال ۱۳۶۲-۱۳۶۳ شرکت نمود و توانست در رشته آموزش ابتدایی دانشسرای تربیت معلم قبول شود. از خصوصیات اخلاقی شهید محمدرضا می توان به ایمان قوی به خداوند و تشویق رفقای خود به نیکی اشاره کرد. همچنین امر بمعروف و نهی از منکر نیز یکی از فعالیت های او بود و طوری این فریضه الهی را بجا می آورد که هیچ يك از رفقا به خاطر این کار از او ناراحت نمی شدند. نیکی به پدر و مادر و احترام شدید به آنها یکی دیگر از خصوصیات این شهید والا مقام بود. احساس همدردی به هموعان خود و کمک به افرادی که

احتیاج به کمک داشتند از دیگر خصوصیات محمدرضا بود بطوری که حتی لباسهای نوی خویش را در نوروز به مستحقان می بخشید. چون محمدرضا در زمینه درس از استعداد قابل توجهی برخوردار بود، در این زمینه نیز به دوستانش کمک می کرد. شجاعت او زیانزد خانواده بود و علاوه بر این یک ورزشکار نیز بود و در زمینه فوتبال استعداد فراوان داشت و توانسته بود در مسابقات ورزشی به مقامهای جالبی دست پیدا کند. (او در دو نوبت به عنوان بهترین بازیکن شهرستان و در یک نوبت به عنوان بهترین بازیکن استان انتخاب شده بود) شهید محمدرضا کارگر در زمینه خطاطی و مقاله نویسی هم استعداد فراوان داشت که نمونه هایی از آثار او هنوز نیز موجود است.

علاوه بر تمام خصوصیات که در بالا ذکر شد، شهید کارگر یکی از اعضای فعال بسیج محله بود. با شروع جنگ تحمیلی او به عضویت بسیج درآمد و نظر به عشق و علاقه شدیدش پس از طی آموزش نظامی هنگامی که در ترم دوم دانشسرا مشغول تحصیل بود برای اولین بار به جبهه رفت. شهید چندین بار به جبهه عزیمت کرد و در عملیات های گوناگونی شرکت داشت که در چند نوبت نیز از نواحی مختلفی چون دست و گوش مجروح شده بود اما هیچ کدام از این باعث نمی شد تا از عشق و علاقه اش به نبرد با دشمن کم شود و لذا برای آخرین بار در زمستان سال ۱۳۶۵ به جبهه اعزام شد و پس از شرکت در عملیات "کربلای هشت" با جانفشانی های خود در منطقه شلمچه مفقود گردید. جسد مطهرش به مدت هشت سال نوازشگر خاک گرم جنوب کشورمان بود و با همت گروه تفحص پیدا شد و در تاریخ ۱۳۷۳/۱۲/۵ در یکی از روزهای به یاد ماندنی ماه مبارک رمضان همراه با دیگر شهدای عزیز این دیار (شیهدان اکبرزاده- تقی نسب - غلامرضا کارگر - محمد شرف الدینی - محمدعلی رضایی) در یک تشییع جنازه کم نظیر در کنار سایر شهدای شهیدیه در گلزار این خطه به خاک سپرده شد.

وصیت نامه شهید محمد رضا کارگر

بسم الله الرحمن الرحيم

«و القتل لنا عاده و کرامتنا الشهاده.»

کشته شدن عادت ما و شهادت کرامت ما است.

الابدان للموت انشات فقتل امرء بالسيف في الله افضل»

شب موعود فرامی رسد، شب لقای عاشق با معبود خویش، شب رحمت الهی

یعنی شب عملیات و اینک در آستانه چنین شبی هستم این چند کلام را به

عنوان وصیت می نویسم:

ابتدا سلام می نمایم خدمت تو ای امام، ای فرزند فاطمه، ای که چشم بی پناهان دنیا منتظر قدومت است، قلب شیعیان از عشقت می تپد. ای مهدی صاحب زمان (عج).

و سلام بر تو ای روح الله بزرگ مرد تاریخ انسانیت، رهبرم، امامم، پیشوایم و سلام بر شما خانواده شهداء، ای کسانی که در راه خدا بهترین عزیزانتان را فدانموده اید و درود بر امت قهرمان امتی که درس از حسین (ع) گرفته اند و چون استاد، درس را خوب امتحان داده اند. اما شما برادران همسنگرم! برادران دانشجوییم که چشم آینده به سوی شما است. برادران! به فکر انقلابمان و اسلامان باشید. برادران مسئولیت خون شهدا سنگین است، همیشه به فکر باشید، به فکر مسئولیت خطیر. برادران معلم! کودکان و جوانان این ملت زجر دیده و ستم کشیده را امروز چون خمیر به دست شما داده اند در تربیت صحیح و اسلامی آنها بکوشید که اینان مسئولیتی بزرگ را فردا باید به دوش کشند.

و شما مردم تا به حال خوب امتحان داده اید، از خدا بخواهید که بعد از این هم در امتحان موفق باشید. امامان را رها نکنید، دست از انقلاب مان برندارید که عظمت و شرف و آبروی ما در این انقلاب است، مسئله جنگ در یادتان باشد، سلاح بردوش بگیرید و ورقه فتح بر تاریخ زنید و بدانید که شهدا برای خدا خون خویش را داده اند، مبادا به هدف ایشان خیانت نمایید و هدفی غیر خدا برگزینید.

و شما پدر و مادر عزیزم! شمایی که در بزرگ کردن من زحمت ها کشیدید، امیدوارم که از این حقیر راضی و خشنود باشید چون خشنودی شما خشنودی خدا را به همراه خواهد داشت، مادر عزیزم! و پدر گرامیم! می دانم که نبودن من برایتان بسیار سخت و دشوار است ولی صبر پیشه سازید و هیچ ناراحت نباشید بلکه افتخار کنید که چنین فرزندی را تربیت کرده اید که بتواند شما را سربلند و سرفراز سازد و شما خواهرانم! از شما می خواهم که جسارتهای بنده را ببخشید و به پدر و مادرم دلگرمی بدهید و نگذارید که جای خالی مرا احساس کنند. اگر برایتان مقدور است هر روز به آنها سر بزنید. از خواهر بزرگم خیلی خیلی معذرت می خواهم و امیدوارم کاری که کرده ام و باعث ناراحتی ایشان شده است به بزرگی خودش ببخشد. این کار از روی نادانی بوده و حالا متوجه شده ام، از او معذرت خواسته و می خواهم که مرا عفو کند.

والسلام، التماس دعا دارم

محمد رضا کارگر

۶۵/۱۲/۱۴

شهید محمدرضا بیك پور

متولد: ۱۳۵۰/۵/۲۰

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۳/۲۱

محل شهادت: خرمشهر

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

آنچه در سطور بعد می خوانید نگاهی گذرا به زندگی کوتاه ولی پر از برکت و صفای شهیدی دیگر از خیل شهدای بزرگواری است که برای حفظ اسلام و میهن عزیزمان، ایران اسلامی، جان عزیز خویش را فدا کردند. سخن از شهید شانزده ساله ای است که درس و کلاس را رها کرد و به جنگ با دشمن مزدور رفت تا امروز دانش آموزان و دانشجویان ما با خیالی آسوده در راه دانش قدم نهند و سرافرازی اسلام و کشور اسلامیمان را به ارمغان آورند. سخن از شهید محمد رضابیک پور است، با هم مروری کوتاه بر زندگی این نوجوان بزرگ داریم.

شهید محمدرضا بیك پور در پنجمین ماه از سال ۱۳۵۰ هجری شمسی در روستای شهیدیه و در يك خانواده مستضعف پا به دنیا گذاشت. در هنگام تولد لبخندی بر لبانش نقش بسته بود که گویا می گفت ای دنیا! من بر تو پیروز خواهم شد و سرافراز و سربلند تو را ترک خواهم کرد و به مردمان دنیاپرست خواهم فهماند که دنیا گذرگاهی است که نباید به آن دل بست.

محمدرضا هفتمین فرزند از يك خانواده ده فرزندی بود و پدرش مردی کشاورز و زحمت کش بود که با کار و تلاش زندگی روزمره و سخت را اداره می کرد و مادرش زنی مؤمنه و خانه دار که توانسته بود با مشکلات زندگی دست و پنجه نرم کند و فرزندانش را تا حد ممکن مؤمن و معتقد به مبانی اسلامی پرورش دهد و شهید محمدرضا بیك پور نیز در دامن چنین پدر و مادری پرورش یافته بود. او دوران به یاد ماندنی کودکی را سپری کرد و آن هنگام که به سن شش سالگی رسید جهت آموختن علم و دانش به دبستان پا گذاشت. ورود او به دبستان

مصادف با پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) بود و این نیز خود باعث رشد و تعالی و بیداری کودکان این مرز و بوم می شد. شهید بیک پور دوران دبستان را باموفقیت پشت سرگذارد و جهت ادامه تحصیل پا به مدرسه راهنمایی شهید صادقیان (شهیدشرف الدینی فعلی) نهاد. وی در تمام مدت تحصیلش در دبستان و راهنمایی در ایام تعطیل نیز به کار می پرداخت و از این طریق کمک خرجی برای خانواده و خودش بود.

از خصوصیات بارز این نوجوان می توان به خنده رویی و فعالیت مدام وی در عرصه زندگی اشاره کرد. بدین معنی که هیچ موقع بیکار نبود و دائماً با انجام کاری خود را مشغول می کرد. سر زدن به خانه سایر خواهران و برادران و انجام کارهای آنها نیز از جمله خصوصیات نیک او بود. او همشیه در بین مردم بود و تا آنجا که می توانست به مردم کمک می کرد و همچنین در نمازهای جمعه و جماعت و راهپیمائی ها و تشییع جنازه شهدا نیز شرکت فعال داشت.

شهید بیک پور علاقه شدیدی داشت تا در جنگ شرکت کند و همین شور و اشتیا بود که در حین تحصیل، هنگامی که کلاس دوم راهنمایی بود برای کمک به رزمندگان به جبهه شتافت. نظر باینکه او از سن کمی برخوردار بود، از رفتنش به جنگ ممانعت می کردند، اما او با اصرار زیاد و نشان دادن توانایی خود به جبهه رفت. دفعه اول که اعزام شد وقتی بازگشت، برای دفعه دوم با شور و عشق بیشتری اعزام شد. چهارمین دفعه ای که به جبهه رفت در تاریخ ۲۶ فروردین سال ۱۳۶۶ بود. خانواده اصلاً اطلاعی نداشتند که او قرار است به جبهه برود و لذا هنگامی که می خواست برود گفت «یکی از دوستانم می خواهد به جبهه برود و من هم می روم و کیفش را به او می دهم و برمی گردم» و موقعی که خانواده جهت بدرقه رزمندگان می روند، می بینند که او نیز در حال رفتن است و بدین طریق او برای آخرین بار با خانواده اش وداع می کند.

شهید محمدرضا بیک پور به جبهه اعزام و در گروه تخریب به فعالیت مشغول شد. از نحوه شهادت وی برادرش این چنین می گوید: «طوری که از همزمانش شنیده ام او همراه با فرمانده و دیگر رزمندگان گروه تخریب برای خنثی کردن میدان مین می روند. فرمانده از یکی از رزمندگان درخواست می کند تا برای خنثی کردن مین و باز کردن معبر به جلو برود و در اینجا است که شهید بیک پور حاضر می شود و به میدان مین می رود و در حین خنثی کردن مین، مین منفجر می شود و او به شدت مجروح می گردد. او را به بیمارستانی در تهران می فرستند

اما به لحاظ شدت جراحات وارده يك هفته بعد به درجه رفیع شهادت می رسد. تاریخ شهادت این شهید سعید ۱۳۶۶/۳/۲۱ و محل مجروح شدنش جاده اهواز - خرمشهر می باشد». جسد پاك شهید بيك پور را به ميبد منتقل می کنند و از آنجا در يك مراسم باشکوه در کنار سایر همزمانش در گلزار شهدای شهیدیه به خاک می سپارند.

* * *

وصیت نامه شهید محمدرضا بيك پور

بسم الله الرحمن الرحيم

الاحرة خير للذين يتقون» سوره انعام آیات ۳۱ و ۳۲

(آنها که لقای خدا را دروغ پنداشتند جداً زیان کردند، زندگی دنیاچیزی جز بازی و سرگرمی نیست، برای آنها که تقوا پیشه کنند سرای آخرت بهتر است).

الان که دارم این وصیت نامه را می نویسم هیچ دلبستگی به دنیا ندارم و فقط به امید خدا به جبهه می روم و برای مسلمین، برای پیروزی مسلمانان به رهبری زعیم عالی قدر حضرت آیت الله العظمی، نایب الامام، الامام خمینی، خداوند ان شاء الله اعمال ما را قبول کند و این جان ناقابل ما را که از خود اوست قبول کند که در راه اسلام فدا کنیم، ان شاء الله، فقط چند تذکر کوتاه می دهم؛

۱- از پدر و مادرم عزیزم که از اول مرا به وادی اسلام آشنا کردند و توانستم بفهمم که برای چه به دنیا آمده ام، از آنها می خواهم که مرا ببخشند که نتوانستم در مقابل زحمات آنها کوچک ترین جبرانی بکنم.

۲- از برادران و خویشاوندان می خواهم که در راه اسلام و اعتلای کلمه حق گام بردارند و هیچگاه در خود سستی راه ندهند و دست توسل به امامان (ع) و دعا و قرآن بردارند و برای من حقیر هم طلب مغفرت کنند.

۳- از عموم مردم می خواهم که در برابر سختی ها بایستند و به یاد آورند شعب ابوطالب را در زمان صدر اسلام که چه سختی ها بر مردم مسلمان گذشت و از روحانیت اصیل و ولایت فقیه پشتیبانی کنند و زحمات روحانیون را ارج نهند. مردم شهرستان! اگر فساد اخلاقی و فکری پیدا شود، کم کم جوانان مسلمان ما به انحراف کشیده می شوند و در آخر سر سپرده شریا غرب می شوند. هر چه بیشتر تقوا پیشه کنید و از برادران و هم سنگران دانش آموزم می خواهم که راه مرا ادامه دهید و با جدیت بیشتر درس بخوانید و از عموم مردم تقاضا دارم که از امام امت این سنگر ولایت فقیه که ریشه در متن اسلام دارد تا آخرین قطره خونشان دفاع کنند و بدانند که خدا برای هدایت و اداره اجتماع نخست پیامبران

و بعد امامان معصوم (ع) و بعد در زمان غیبت امام زمان (عج) به فقها که جانشینان امام زمان هستند حکومت و ولایت داد. و در پایان می خواهیم که اگر حقی از کسی از طرف من ضایع شده و یا کوچک ترین برخوردی با کسی داشته ام ببخشند و حلال کنند. خدایا امام ما را نگهدار و بر عمرش بیفزای، خدایا... علمای بزرگ که دلشان به حال این اسلام می سوزد، برای اسلام و خدمت به مسلمین نگهدار.

والسلام

وصیت نامه برادر حقیر شما محمد رضا بیگ پور

مورخه : ۱۳۶۶/۱/۱۲

شهید جواد کاظم خضر

سال تولد : ۱۳۴۱

محل تولد : عراق - بغداد

تاریخ شهادت : ۱۳۶۶/۱۲/۲۱

محل شهادت : حلبچه

محل دفن : گلزار شهدای شهیدیه

آنچه در پیش روی دارید، زندگی نامه مجملی است از شهید غریبی که اینک آرام و آسوده در گلزار شهدای شهیدیه در کنار سایر همزمانش در جوار بارگاه حضرت باری تعالی خفته است. سخن از شهید جواد کاظم خضر (غزاوی) است که از اعضای ناحیه پشتیبانی بسیج عراق (مجلس اعلی) بود و در جنگ علیه کفر به شهادت رسید. هیچ گونه اطلاعی از خانواده وی نداریم و نوشته های ذیل را به نقل از همسرش بازگو می کنیم.

شهید غزاوی به سال ۱۳۴۱ در بغداد چشم به جهان گشود و پس از ایام طفولیت به مدرسه رفته تا کلاس ششم ابتدایی تحصیل می کند و پس از آن به کار در يك کارخانه صابون سازی مشغول می شود. و پس از رسیدن به سن خدمت سربازی در یکی از پادگانهای عراق مشغول انجام خدمت می شود. از آنجا که شهید غزاوی با رژیم بعثی عراق مخالف بوده، در آنجا دست به يك سلسله اقدامات تبلیغاتی علیه رژیم عراق می زند که فعالیت وی منجر به دستگیری می شود. نیروهای بعثی اقدام به شکنجه وی می کنند و پس از مدتی وی را مجبور می کنند تا به خدمت باز گردد. بار دیگر شهید غزاوی مجبور به انجام خدمت در رژیم بعثی می شود اما این بار از فرصت استفاده کرده و به نیروهای جمهوری اسلامی می پیوندد.

او پس از ورود به ایران به عضویت نیروهای مجلس اعلی عراق در می آید و در لشکر بدر که وابسته به مجلس اعلی بود، مشغول فعالیت می شود و طی پنج سال در جبهه های حق علیه باطل به نبرد با دشمنان اسلام می پردازد. شهید غزاوی در دی ماه ۱۳۶۵ با معرفی یکی از دوستانش به شهیدیه آمده، در شهیدیه از دواج می کند، که خطبه عقد از دواج آنها توسط مجلس اعلی عراق جاری می شود. همسر شهید می گوید: «شهید از اخلا و رفتار ویژه ای برخوردار بود. او در خانه بسیار مهربان بود و در رابطه با انجام مسایل و دستورات دینی و مذهبی

بسیار پایبند بود شهید همیشه، نماز را بموقع و درست بعد از اذان می خواند و صبحها قرآن را با صدای بسیار خوبی تلاوت می نمود. از خصوصیات دیگر شهید می توان به مهمان نوازی او اشاره کرد. شهید هنگامی که در جبهه نبود و در مرخصی بسر می برد اکثر اوقات بیکاری خود را چون آشنایی نداشت و زبان فارسی را خوب نمی دانست در منزل بسر می برد و به خواندن زیارت عاشورا و ادعیه دیگر می پرداخت. عشق و علاقه وافر شهید به امام خمینی (ره) فراموش نشدنی است و نسبت به کسانی که با امام و انقلاب اسلامی عداوت داشتند به تندی برخورد می کرد.

شهید علاقه شدیدی به جبهه و جنگ با صدام مزدور داشت و با شو فراوان به منطقه عملیاتی اعزام می شد، علاقه او به جبهه در همه لحظه ها چشمگیر بود و اعزام او در آخرین دفعه به یاد ماندنی است به طوری که شهید در موقع اعزام کیف و ساک خود را تا دم درب خانه برده بود و پس از خداحافظی یادش رفته بود که کیف را بردارد و ما بدنبال او رفتیم و کیفش را به او دادیم که این خود از عشق و علاقه شدید شهید به جبهه حکایت می کند. شهید در آخرین سفارش خود چنین توصیه کرد که فرزندش را آن طور تربیت نمایند که بتواند راه پدر را ادامه دهد و انسانی پاک و وارسته در جامعه باشد و خاطره دیگری که قابل توصیف می باشد این است که جواد هر موقع به جبهه می رفت مقدار لباس با خود می برد اما دفعه آخر لباس کمتری برداشت و هنگامی که از او پرسیدم چرا لباس بیشتری برنداشتی به من جواب داد این بار آخری است که به جبهه می روم و تا پانزده روز دیگر به شهادت می رسم و نیازی نیست تا لباس بیشتری بردارم و حرف شهید نیز به واقعیت پیوست و درست همان زمانی که تعیین کرده به درجه رفیع شهادت رسیده بود».

شهید جواد غزالی در تاریخ ۱۳۶۶/۱۲/۲۱ در منطقه "حلیچه" عراق در عملیات "الفجر ده" به فیض عظیم شهادت نایل می شود و پس از آن جسد مطهرش به میبد منتقل و در تاریخ ۱۳۶۷/۱/۱ در میان انبوه مردم میهمان دوست تا شهیدیه تشییع و در کنار سایر همزمانش در گلزار شهدای شهیدیه به خاک سپرده می شود. او هرچند در این مرز و بوم غریب بود اما مردم این دیار نشان دادند که جواد را نیز مانند فرزند خودشان دوست دارند و امروز آرامگاه او نیز چون شهدای دیگر زیارتگاه عارفان و عاشقان و دلسوختگان و دارالشفای آزادگان است.

شهید علی مبینی

متولد: ۱۳۱۲/۱/۱

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۷/۵

محل شهادت: —

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

غنچه ی جان شهید علی مبینی در شب نیمه شعبان سال ۱۳۵۴ هـ. به عشق مولایش امام زمان (عج) شکفته شد. شهید در خانواده ای مذهبی و کشاورز دیده به جهان گشود و دیانت خانواده شهید در محل، زبانزد خاص و عام بود. شهید در دوران جوانی به علت فقر و تنگدستی خانواده، مجبور شد برای کسب معاش زندگی خود و خانواده اش دور از وطن خود، در تهران مشغول به کار شود. از سال هایی که شهید علی مبینی در تهران بود، همکاری اش خاطرات زیادی از خصوصیات خوب اخلاقی شهید تعریف می کردند. درباره سواد شهید می گویند: «موقعی که در تهران بود روزها کار می کرد و شب ها نزد یکی از همکاری اش سواد خواندن و نوشتن یاد می گرفت و همچنین در این دوران قرآن را هم فرا می گیرد و تا لحظه شهادت مدام در تلاوت قرآن مجید کوشا بود». شهید، معمار و بنای ماهری بود که مهارت او زبانزد اهل محل بود (به همین دلیل وی مشهور به استاد علی بود) و شاگردان زیادی نزد او کار بنایی آموختند و آنها نیز استاد شدند. شهید با وجود مهارت در کار بنایی، اگر بگوییم از کسانی بود که در محل کمترین مزد را می گرفت، اغرا نگفته ایم و همچنین به خاطر رعایت کردن حال مردم به خصوص افراد مستضعف، در انجام کارش خیلی مقید به ساعت تعطیلی کار نبود. نقل می کنند شاید بعضی وقت ها دو الی سه ساعت از وقت می گذشت ولی کار را ناتمام نمی گذاشت، بدون آن که حساب و کتاب دقیقی داشته باشد. وی همچنین در ساختن بعضی مساجد محل نقش فعالی داشت. در مورد اخلا ایشان در خانه باید گفت که شهید از اخلا بسیار نیکویی برخوردار بود به طوری که از اخلا خوب ایشان هر چه بگوییم کم گفته ایم. شهید مبینی با خانواده خیلی خوش رفتار و خیلی مؤدب بود، هرگز حرف و حرکت ناجوری،

حتی در لحظه عصبانیت از ایشان دیده یا شنیده نشد، چه در خانه یا بیرون از خانه. ایشان با نوه های خود بسیار مهربان بود و هر وقت آنها به منزل می آمدند شهید آنها را با گرمی می پذیرفت و به خاطر علاقه زیادی که به آنها داشت اکثر مواقع يك هدیه هم به آنها می داد. وی به خاطر عشق و علاقه ای که به اسلام و احکام الهی داشت با وجود سواد کمی که داشت برای فرزندانش جلسه احکام می گذاشت و برای این که فرزندان در یاد گرفتن احکام تشویق و ترغیب شوند، جایزه تعیین می کرد و از بنیان گذاران جلسات احکام در خویشان و نزدیکان نیز بود. تا در قید حیات بود خود به طور مستمر در این جلسات شرکت می کرد و بقیه را نیز تشویق و ترغیب می کرد و با یاری خداوند تا هم اکنون نیز ادامه دارد و نقش زیادی در فراگیری احکام دین خصوصاً برای نوجوانان دارد.

شهید همواره همه را به رعایت دستورات اسلامی نصیحت می کرد. در هدیه فرستادن به اموات و زیارت اهل قبور اعم از صدقه و تلاوت قرآن مقید بود و همیشه می گفت به فکر اموات باشید تا بعد از مرگ ما، به فکر ما نیز باشند.

یکی دیگر از خصوصیات شهید این بود که علاوه بر این که در باطن خود را آراسته به اخلاص و دستورات الهی کرده بود، از جهت ظاهر نیز مقید به نظم و نظافت بود. پوشش ظاهری اش طوری بود که اگر کسی از زندگی او خبر نداشت، فکر می کرد از لحاظ مادی در وضع خوبی می باشد. اگر بدترین وضع مادی هم برایش پیش می آمد هیچ موقع ابراز نمی کرد و هیچ کس متوجه نمی شد. از خصوصیات دیگر شهید این بود که از اسراف کردن رنج می برد و در موقع وضو گرفتن در فاصله شستن هر يك از اعضا، شیر آب را می بست و مکرر خانواده را هم به این مطلب سفارش می کرد. کارهای شخصی خودش را حتی الامکان خود انجام می داد. مثلاً اگر آب می خواست، با وجود کسالت و خستگی خود اقدام می کرد و در نشستن نیز خیلی مؤدب بود. در صله رحم خیلی مقید بود و در خویشان از جمله افراد نادری بود که در همه حال و همیشه از دوستان و اقوام احوال پرسی و دلجویی می نمود و به خاطر همین صفاتی که داشت اکثر خویشان هر موقع در زندگی به مشکلی برمی خوردند با او مشورت می کردند و از او کمک می خواستند. به طور کلی شهید هیچ موقع بیکار نبود. وی برای خدمت به مردم و حل مشکلاتی که داشتند تلاش می نمود. یکی دیگر از خصوصیات شهید این بود که علاقه زیادی به روحانیت داشت و مخصوصاً علاقه بسیاری به رهبر انقلاب داشت و مقلد ایشان بود و حتی چند سال قبل از انقلاب، رساله ایشان را در منزل داشت و از کسانی بود که به انقلاب عشق می ورزید و مرتب قبل و بعد از انقلاب در راهپیمایی ها و مراسم و مناسبت ها شرکت می کرد.

شهید با مخالفین انقلاب برخورد جدی داشت و چنانچه با آنها روبرو می شد قاطعانه از آنها می خواست که از عمل بد خود دست بردارند، اگر در جمعی احیاناً کسی از انقلاب اسلامی حرف ناجوری می زد، ایشان برآشفته می شد و از اسلام و انقلاب دفاع می کرد.

شهید علی مبینی علاقه زیادی به نماز جماعت و جمعه داشتند و تا در محل بودند هر جمعه به نماز می رفتند و به همه سفارش می کرد که در این مراسم شرکت کنند و در ضمن برای کمک به جبهه ها تا آنجا که در توانش بود کمک می کرد.

شهید با روحیه ای بسیار شاد به جبهه اعزام می شد و هر وقت که خانواده از او می خواست که زود برگردد، شهید می گفت: «هر وقت خدا صلاح بداند و بیکار شدیم به مرخصی می آیم» و می گفت: «همیشه باید برای رضای خدا کار کرد» و آخرین سفارشش به خانواده این بود که: «نماز را مهم بشمارید و در اول وقت بخوانید و تا می توانید به جماعت اقامه کنید». شهید چندین مرتبه به جبهه عزیمت کرد تا خداوند و حضرت ولی عصر (عج) از او راضی باشند و به وظیفه خود عمل کرده باشد و آخر الامر در هنگام عزیمت به جبهه در يك سانحه تصادف همراه با تتی چند از برادران دیگر از جمله شهید ذبیح الله کارگر به درجه رفیع شهادت نایل آمد.

شهید ذبیح الله کارگر

متولد: ۱۳۴۶/۶/۱

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۷/۵

محل شهادت: —

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

شهید ذبیح الله کارگر به سال ۱۳۴۶ در شهیدیه پا به عرصه وجود نهاد. او پنجمین فرزند (دومین پسر) از يك خانواده نه نفری بود. وی پس از سپری کردن دوران کودکی، تحصیلات ابتدایی و راهنمایی خود را در شهیدیه آغاز و در همان جا به پایان رساند. دوران ابتدایی را در دبستان شهید محمد مهدی سیفی (دهستانی سابق) که اینک تخریب شده است، گذراند و مقطع راهنمایی را در مدرسه ای که هم اینک شهید شرف الدینی نام دارد به اتمام رساند. پس از آن وی جهت ادامه تحصیل در دوره متوسطه در دبیرستان آیت الله سعیدی (منتظری سابق) ثبت نام کرد و رشته حسابداری را انتخاب نمود. او پس از چهار سال تحصیل موفق به اخذ دیپلم شد.

خانواده شهید می گویند: «بهترین خاطره ای که از او داریم این است که مدت چهار سال تحصیل در دبیرستان را هر روز با پای پیاده به میبد می رفت و برمی گشت و هنگامی که به خانه می آمد اصلاً و انمود به خستگی نمی کرد، صحبتی از غذا نمی کرد، در تمام مدت تحصیل هرگز صحبتی از لباس نو نمی کرد». والدین، شهید را فرزند صبور و قانع توصیف می کنند. مادر شهید می گوید: «ذبیح الله تابستان و زمستان با دمپایی به مدرسه می رفت و در زمستانها وقتیکه از مدرسه می آمد و می دیدم که جوراب و پای او به خاطر برف و باران خیس شده، بسیار ناراحت می شدم و دلم به حالش می سوخت ولی شهید ذبیح الله هیچوقت از ما توقعی راجع به خرید کفش و سایر وسایل رفاهی نداشت با این که برادر بزرگتر شهید موتوری داشت، بعضی روزها به ذبیح الله می گفتم که امروز برادرت به سرکار نمی رود و از موتورش استفاده نمی کند، تو آن را بردار و به مدرسه برو و شهید در جواب می گفت که انسان باید کار کند و خودش مرکب داشته باشد، من موتور او را بر نمی دارم، شاید او بخواهد با خانواده اش به جایی

برود. خلاصه این که شهید دایم در فکر بود که اسباب راحتی دیگران را فراهم کند و تا می تواند گره گشای دیگران باشد. «ذبیح الله با چنین روحیه ای دوران مختلف تحصیل را طی کرد تا موفق به اخذ دیپلم شد.

ذبیح الله که در خانواده ای مذهبی و کشاورز بدنیا آمده بود، بیشتر اوقات زندگی را بعد از تحصیل، در زمینه های مذهبی و کشاورزی می گذراند. خانواده شهید می گوید: «او بیشتر اوقات بیکاری خودش را در کارهای کشاورزی صرف می کرد و بر روی زمین و در صحرا به کار کشاورزی می پرداخت. گاهی اوقات شبها تا ساعت دوازده در صحرا به آبیاری مشغول بود و گاهی نیز زمین را شخم می زد. او برای این که خرج تحصیل خود را به دست آورد، بعضی اوقات به شاگردی در کار بنایی می رفت و از این راه مقداری پول به دست می آورد و خرج درس و مدرسه می کرد. او از هیچ خدمتی به پدر و مادر دریغ نمی کرد.» مادر شهید می گوید: «او قبل از همه از خواب بر می خواست و به نماز و دعا مشغول می شد و بعد به مدرسه می رفت. اخلا بسیار خوبی داشت. تا می توانست در راهپیمایی ها شرکت می کرد و در اکثریت تشییع جنازه ها هم شرکت می کرد.»

از آنجا که شهید کارگر بسیار جبهه و جهاد را دوست می داشت، پس از اتمام دوره دبیرستان عزم خود را برای رفتن به جبهه جزم کرد. قبل از اعزام به جبهه به دبیرستان جهت خداحافظی با معلمان می رود، یکی از معلمان به او می گوید: «ان شاء الله به جبهه می روی و با پیروزی کامل بر می گردی و ذبیح الله در جواب می گوید: «پیروزی من پنج روز دیگر است.» و یا به خانواده می گوید: «چند بار در خواب دیده ام که در باغ بزرگ و سرسبزی هستم.» شهید به بسیج سپاه میبند می رود و برای اعزام به جبهه ثبت نام می کند. او برای رفتن به جبهه روز شماری می کند و روز اعزام که می رسد، به حمام می رود و بعد از خداحافظی با آشنایان و خانواده و بدرقه در زیر قرآن، با روحیه ای بسیار شاد عازم جبهه ها می شود.

پنجمین روز از مهرماه سال ۱۳۶۶ بود. کاروانی از رزمندگان اسلام از طریق بسیج سپاه میبند عازم جبهه های غرب بودند. ذبیح الله نیز یکی از این دلاورمردان بود. کاروان بسوی جبهه های جنگ حق علیه باطل حرکت می کند. مسافران این کاروان همه در رؤیای جنگ و شهادت، اما پروردگار الهی سرنوشت دیگری را برای این کاروان رقم زده است. می خواهد بگوید کسی که در راه جهاد با دشمن قدم بر می دارد همین که به قصد جهاد از موطن خود خارج شد، در جرگه جهادگران در راه خدا وارد می شود.

این کاروان در بین راه با حادثه ای روبرو می شود و طی این حادثه (تصادف) اکثر مسافران این کاروان جان را به جان آفرین تسلیم می کنند و به درجه رفیع

شهادت نایل می آیند در این حادثه شهید کارگر و شهید علی مبینی (از شهیدیه) به درجه رفیع شهادت می رسند و پس از حمل جنازه ها به شهیدیه در میان دستهای انبوه امت حزب الله تشییع و به خاک سپرده می شوند.

* * *

شهید محمدحسن کارگر

متولد: ۱۳۵۰/۱/۱

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۱۰/۲۵

محل شهادت: ماوت

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

شهید عزیز محمد حسن کارگر به سال ۱۳۵۰ در خانواده ای مذهبی و مستضعف دیده به جهان گشود پدرش حاج عزیزالله از مردان کشاورز و زحمت کش و مرحوم مادرش از زنان مؤمنه و صبور محله بودند و محمدحسن (عباس) در دامان چنین پدر و مادری رشد نمود تا به سن هفت سالگی رسید. او هشتمین و آخرین فرزند این خانواده بود. هنگامی که عباس به سن مدرسه رسید، جهت کسب علم و دانش راهی تنها دبستان شهیدیه شد. ورود او به دبستان مصادف بود با پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی ایران و شهید نیز تا آنجا که توان داشت در راهپیمایی ها شرکت می کرد. او دوره دبستان را سپری کرد و سپس به مدرسه راهنمایی رفت و فقط تا کلاس اول راهنمایی ادامه تحصیل داد. شهید کارگر از اخلا و رفتار شایسته ای برخوردار بود. او در بجا آوردن فرایض دینی سر از پا نمی شناخت. نمازهای واجب را به موقع بجا می آورد و در اکثر نمازهای جمعه شرکت می کرد. مهربان بود و برخورد او با افراد محل و دوستان قابل تحسین بود. در سال ۱۳۵۹ آن هنگام که دشمن بعثی به ایران اسلامی حملهور شد جوانان ایرانی با دلاوری غیرقابل وصفی به نبرد با دشمن پرداختند و شهید کارگر نیز از همان آغاز با عضویت در پایگاه، فعالیت خود را آغاز کرد. شهید کارگر که عشق و علاقه زیادی به جنگیدن با دشمن بعثی داشت از همان سنین نوجوانی پس از طی دوره آموزشی به جبهه رفت. او در اولین اعزام خود سیزده سال بیشتر نداشت. پدر شهید می گوید: «هنگامی که می خواست به جبهه برود، به او گفتم حالا به درست ادامه بده و بعد برو اما او در جواب به من گفت: الان وظیفه من رفتن به جبهه است، اگر زنده ماندم بعد از جنگ درسم را ادامه می دهم و اگر شهید شدم به آرزوی خود رسیده ام». او به مدت ۳ سال در جبهه های حق علیه باطل به نبرد مشغول بود و در عملیات های مختلفی شرکت داشت و حتی

چندین بار نیز مجروح شده بود و بیکرش آماج تیر کینه دشمنان واقع شده بود اما هر بار با عزمی راسختر و شور و عشقی وصف ناپذیرتر دوباره عازم جبهه می شد پدرش می گوید: «او در مدت این چند سال حتی ۵۰ روز نیز به مرخصی نیامد و اگر هم می آمد اکثراً در پایگاه بسر می برد و اگر می خواستیم او را ببینیم باید به پایگاه می رفتیم. او در جبهه مسئولیت گروه تخریب را به عهده داشت و در این راه با جدیت تلاش می کرد». عشق و علاقه او به امام خمینی (ره) وصف ناشدنی است به طوری که هرگاه اسم مبارک حضرت بر زبان جاری می شد، اشک از دیدگانش می بارید و پیوسته خانواده را سفارش می کرد تا از امام پیروی کنند. او بسیار مشتاق بود تا امام را ملاقات کند و برای آن دیدار لحظه شماری می کرد و دفعه ی آخری که عازم جبهه بود، گفت: «این دفعه که آمدم به دیدار امام خواهم رفت». پدر می گوید: «هر وقت که به جبهه می رفت، می گفت اگر من در این راه شهید شدم و دیگر بر نگشتم هرچه شما کردید و حضرت امام، دست از دامن حضرت امام بردارید، همچنین توصیه می کرد که جبهه و جنگ را فراموش نکنید و سعی کنید در این راه با جدیت تمام تلاش کنید تا ان شاء الله انقلاب به پیروزی نهایی برسد». شهید در آخرین اعزام در جواب پدرش که گفته بود حالا دیگر جبهه رفتن برای تو کافیهست، گفته بود که امکان ندارد من از این راه دست بردارم و به هر قیمتی که شده باید این راه را ادامه بدهم. شهید کارگر بقول خود وفا کرد و تا آخرین لحظات عمرش به نبرد با دشمن بعثی پرداخت و بالاخره در تاریخ ۱۳۶۶/۱۰/۲۵ در خاک "ماوت" عراق در عملیات "بیت المقدس دو" به آرزوی دیرینه خود که همان شهادت بود، رسید و در این راه جام عشق را نوشید و به ندای معشو خود لبیک گفت بدن مطهرش را به زادگاهش بازگرداندند و در يك تشییع جنازه باشکوه در گلزار شهدای شهیدیه و در کنار سایر همزمانش به خاک سپردند.

وصیت نامه شهید محمد حسن کارگر

بسم الله الرحمن الرحيم

به نام الله پاسدار حرمت خون شهیدان و با سلام و درود به رهبر کبیر انقلاب اسلامی، امام خمینی و رزمندگان دلیر و جان بر کف اسلام که جان و مال خود را در راه اسلام فدا می کنند و با سلام و درود به خانوادهائی که فرزندانشان در راه حق و حقیقت و برای پابر جا ماندن اسلام روانه جبهه می نمایند و علی‌وار بر کفر شتافته و پرچم لاله الاالله برافراشته اند و با خون خود درخت تنومند اسلام را

آبیاری نمودند بر استی که این شیر مردان که در خون خود غلتیدند و با خون خود بر صفحه روزگار استقلال و آزادی آفریدند و زیر بار هیچ ظالمی نرفتند و الان در بستر پر طراوت خونوآزادگی هشتمین بهار آزادی هستیم، بهاری که لاله هایش از خون سیراب گشتند و پرستوها پر و بال زنان با بانگ الله اکبر نغمه سرایی می کنند. و اینك وصیت نامه خود را شروع می کنم، پدر و مادر عزیزم! از این که شما توانستید فرزند ناقابل خود را فدای اسلام کنید خوشحال باشید و امیدوارم وقتی که پیکر غرقه بخون مرا دیدید ناراحت نشوید. و ای برادران باایمانم! وصیت من به شما این است که جای مرا در جبهه خالی نگذارید و حداقل سالی يك دفعه که هم شده به جبهه بیایید. و وصیت من به شما ای خواهرانم! این است که حجاب خود را حفظ کنید که سیاهی چادر شما از خون من کوبنده تر است. پدر و مادر! برادرها و خواهرانم! از شما می خواهم، از تمام همسایه ها و دوستان و خویشان طلب حلالیت بکنید.

امضاء: عباس کارگر؛ مورخ: ۱۳۶۵/۱۰/۴

شهید محمود آرامش

متولد: ۱۳۴۷/۲/۱۰

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۱۲/۲۶

محل شهادت: سلیمانیه

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

در یکی از روزهای اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۷ هجری شمسی در جمع يك خانواده مؤمن و مستضعف در روستای شهیدیه نوزادی چشم به جهان گشود که وی را محمود نام نهادند.

محمود فرزندى نجیب و آرام بود و دوران کودکی را در بین والدینی مؤمن و پایبند به احکام الهی گذراند و پس از رسیدن به سن قانونی راهی تنها دبستان شهیدیه شد. او پس از سپری کردن دوره ابتدایی جهت ادامه تحصیل وارد مدرسه راهنمایی شد ولی به علت بیماری شدید نتوانست ادامه دهد و با مراجعه به چندین پزشک او را به علت بیماریش (سرگیجه) از ادامه تحصیل بازداشتند و مجبور شد ترك تحصیل کند. محمود پس از این که موفق به ادامه تحصیل نشد جهت تأمین مخارج خود و خانواده اش و بدلیل این که پدرش توانایی انجام کاری را نداشت به کار مشغول شد. او به شغل جوشکاری روی آورد و در این حرفه مهارت کافی نیز به دست آورد تا این که حتی به او پیشنهاد کار در يك شرکت جوشکاری در یزد داده شد ولی چون موقع رفتن او به خدمت مقدس سربازی فرا رسیده بود از پذیرفتن پیشنهاد امتناع کرد.

شهید آرامش از خلق و خوی خاصی برخوردار بود و نسبت به همه مهربان و رؤوف بود. میهمان دوستی او نیز زبانزد عام و خاص بود. احترام به والدین مخصوصاً پدر پیرش را هرگز فراموش نمی کرد. او همیشه آماده بود تا به پدرش خدمت نماید و هر کار که از دستش برمی آمد برای او انجام می داد. از نظر مذهبی نیز انسان باایمان و وظیفه شناسی بود و تمام وظایف دینی خود را به نحو احسن انجام می داد. شهید اغلب شبها جهت نگرهبانی به پایگاه محل می رفت. او دائماً به خواهر خود سفارش می کرد که درس بخواند زیرا در این موقعیت زمانی مملکت نیاز به انسانهای باسواد دارد. شهید در اکثر راهپیمایی های دوران انقلاب شرکت فعال داشت و همچنین در نمازهای جمعه و جماعت شرکت می کرد.

محمود به محض این که به سن قانونی جهت انجام خدمت مقدس سربازی رسید، مهیا شد تا این که این وظیفه را به نحو احسن به انجام برساند و لذا در تاریخ ۱۳۶۶/۷/۱۸ خود را به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی میبد معرفی نمود. او موفق شد تا سه ماه دوره آموزشی را در پادگان نبی اکرم (ص) میبد سپری کند و پس از آن جهت نبرد با دشمن به جبهه اعزام شد. محمود پس از مرخص شدن از پادگان نبی اکرم (ص) برای وادع با خانواده به محله خود آمد و بعد از خداحافظی با مادر و پدر پیرش راهی جبهه های غرب شد تا دشمن را با اراده محکم خود درهم بکوبد و ارادتش را به اسلام و ایران اسلامی به اثبات برساند.

سرانجام محمود در تاریخ ۱۳۶۶/۱۲/۲۶ در منطقه سلیمانیه عراق (غرب) در حین دفاع از میهن عزیز اسلامی به سوی معشو خود شتافت و به فیض عظیم شهادت نایل گشت. چندی بعد جسدش به میبد منتقل شد و از آنجا بر روی دستهای امت بیدار و همیشه در صحنه آن دیار تا شهیدیه تشییع شد و در کنار سایر همزمانش به خاک سپرده شد.

* * *

شهید محمدحسن گلمحمدی

متولد: ۱۳۴۶/۷/۱

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۱/۱۰

محل شهادت: شاخ شمیران

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

شهید گلمحمدی در مهرماه سال ۱۳۴۶ در خانواده ای مذهبی و مستضعف در شهیدیه چشم به جهان گشود. وی پس از گذراندن دوران کودکی وارد دبستان شد. پنج سال دوره ابتدایی را به عنوان یک شاگرد ممتاز، با معدل عالی گذراند. سپس جهت ادامه تحصیل وارد مدرسه راهنمایی شد. دوران راهنمایی را در مدرسه شهید شرف الدینی (شهید صادقین سابق) آغاز نمود و پس از سه سال با موفقیت این مقطع را به پایان رساند. وی سپس جهت ادامه تحصیل وارد دبیرستان شد و در رشته علوم تجربی دبیرستان آیت الله طالقانی به تحصیل مشغول شد. او در طول دوران تحصیل در دبیرستان فعالیت چشمگیری با انجمن اسلامی دبیرستان داشت. وی تا سال دوم دبیرستان به تحصیل ادامه داد و در تمام دوران تحصیل از شاگردان نمونه مدرسه بود.

شهید تحصیل در دبیرستان را رها نموده و با انتخاب خود و مشورت با اقوام و بزرگان محل، جهت تحصیل علوم دینی وارد حوزه علمیه امام خمینی (ره) یزد شد. از فعالیت‌های شهید می توان به فعالیت او در کتابخانه امام جعفر صادق (ع) شهیدیه اشاره کرد. وی در حین تحصیل و در روزهای تعطیل همراه با تعدادی از دوستانش که چند تن از آنها نیز به خیل شهدا پیوسته اند، به فعالیت‌های فرهنگی می پرداخت. شهید گلمحمدی با پایگاه محل انسی دیرینه داشت و به عنوان یک بسیجی در سنگر مسجد و پایگاه، شهادت را جهت وارستگی از این دنیای فانی در جبهه های حق علیه باطل انتخاب نمود. شهید در حین تحصیل به جبهه های نبرد عزیمت کرد و به عنوان یک مبلغ در دو سنگر درس و جهاد به مبارزه با دشمن پرداخت. وی چندین دفعه به جبهه ها اعزام شد و حتی یک مرتبه از ناحیه سر، کمر و پا مجروح شده بود و به مدت چند هفته بستری گردیده و پس از بهبودی نسبی دوباره به جبهه عزیمت کرده بود.

تواضع، مهربانی، ادب، فروتنی و وقار، احترام به دیگران، نیکی نسبت به

همنوعان، احترام به پدر و مادر و برادران و خواهران از جمله ویژگیهای شهید بود. وی در تمامی راهپیمایی ها و مراسم گرامی داشت انقلاب و مجالس عزاداری و تشییع شهدا شرکت کرد.

شهید گل محمدی در بهار سال ۱۳۶۷ طی يك عملیات تخریبی در منطقه شاخ شمیران به شهادت رسید و قریب به پنج سال بدن مطهرش در بیابانها، نواز شگر زمین و دشت بود و پس از پیدا شدن در سالروز وفات حضرت فاطمه الزهراء (س) مطابق با ۱۳۷۲/۸/۲۴ به شهیدیه منتقل و در گلزار شهدای همیشه آباد شهیدیه به آغوش خاک سپرده شد.

* * *

وصیت نامه شهید محمد حسن گل محمدی

بسم الله الرحمن الرحيم

با سلام و درود به تمامی انبیاء الهی خصوصاً خاتم انبیاء محمد مصطفی و چهارده اختر تابناک بشریت خصوصاً بقیه الله الاعظم اروحنا لمقدمه الفدا و با درودی از صمیم قلب به رهبر کبیر انقلاب که خداوند ایشان را تا ظهور حضرت مهدی و در کنارش زنده و پایدار و مصون و محفوظ از گزند تمام حوادث بدارد و با درود به تمامی شهدا راه حق و حقیقت و با سلام به تمام کسانی که وجود خود را در خدمت اسلام و مسلمین قرار داده اند، وصیتم را شروع می کنم؛

خداوندا! تو شاهی که بنده گناهکارت در زندگی از آن روزی که معنای جنگ و جهاد را درک کردم، بیشتر چیزی که از آن وحشت داشتم این بود که نکند زیادی گناه و کمی عمل خالص مرا از فوز شهادت محروم سازد و الان هم خدایا! از تو می خواهم که مرا در زمره شهدای درگاهت قرار دهی.

ملت مبارز ایران وصیتم به شما این است، گرچه تاکنون شما همیشه مطیع و پیرو امام عزیز بوده اید ولی من باب تذکر به شما می گویم، مبادا به خاطر آرزوهای دنیه دنیا پرستی و هواهای نفسانی دست از این رهبر عظیم الشان بردارید که در مقابل شهدا مسئولید و شهدا از شما هرگز نمی گذرند و مبادا ادامه جنگ شما را به وسوسه های شیطانی بکشاند و مسئله جهاد و جنگ را که یکی از ارکان و پایه های قوام اسلام است، فراموش کنید!

وصیتم به شما طلاب و روحانیت عزیز این است که روحانیت خود را با چیزهای پست دنیوی مبادله نکنید، مردم علاقه به اسلام و روحانیت دارند. مگذارید بعضی افراد خائن که اصلاً از روحانیت بویی نبرده اند در میان شما رسوخ کرده و خواسته باشند روحانیت را ضایع کنند و طریقه شما این باشد که

همیشه در دو جبهه بجنگید هم در سنگر درس و تدریس و هم در سنگر جنگ و جهاد.

و در آخر وصیتم به شما خانواده عزیزم خصوصاً والدین گرامی این است که خدمت و ایثار و فداکاری برای اسلام، هر چه بکنید کم کرده اید، لذا خیال نکنید با يك شهید دادن وظیفه از گردن شما ساقط می شود، وظیفه موقعی از گردن شما ساقط می شود که اسلام در تمام دنیا سرفراز و سر بلند و پیروز باشد، البته الان هم است و لیکن هنوز اسلام غریب است، اسلامی که در خانه اش مردم را این طور به خاک و خون بکشند و این کشتار را به اسم خادم الحرمین انجام دهند، اسلامی که کشور فلسطین را يك عده پلید و خونخوار غصب بکنند و این طور به مسلمانان اذیت و آزار برسانند نشستن در خانه برای يك مسلمان آزاده ننگ است.

و در آخر از تمام کسانی که به آنها اذیت و آزاری کردم، معذرت می خواهم و اگر قرضی یا کاری بر گردن من از آنهاست با خانواده ام در میان بگذارند و از شما پدر و مادر عزیزم خصوصاً مادر گرامیم معذرت می خواهم و از شما می خواهم فرزندان حقیرتان را عفو بفرمایید و شما را دعا می کنم که خداوند شما را از الطاف خویش عنایت فرماید و در آخر يك حرف می زنم و آن این که ای مردم دست از امام امت بردارید، دعای توسل و ادعیه دیگر خصوصاً قرآن تا می توانید بر ایم بخوانید.

والسلام علی من التبع الهدی
برادر حقیر شما : گل محمدی
تاریخ ۱۳۶۶/۱۲/۹

شهید محمدقاسم طالبی

متولد: ۱۳۴۵/۱/۱

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۳/۴

محل شهادت: شلمچه

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

آنچه می خوانید، گوشه ای از زندگی دانشجوی شهید محمد قاسم طالبی می باشد. شهید عزیز در فروردین ماه سال ۱۳۴۵ در یک خانواده متدین چشم به جهان گشود. پدرش که با سعی و تلاش، زندگی خانواده را اداره می کرد، طی یک سانحه در هنگام کار، در سال ۱۳۶۰ به رحمت ایزدی پیوست.

محمد در کودکی جهت فراگیری قرآن به مکتب خانه رفت و قرآن را آموخت. سپس در سال ۱۳۵۱ جهت فراگیری علم و دانش راهی تنها دبستان شهیدیه شد. او توانست این دوره را با موفقیت به پایان برساند و سپس وارد مقطع راهنمایی شد و آن را نیز به پایان رساند. محمد دوره دبیرستان را در دبیرستان شهید بهشتی (مفید) میبد به پایان رساند و دیپلم خود را در رشته فرهنگ و ادب اخذ نمود. آنچه که قابل ذکر است اینکه، محمدقاسم گرچه در حین تحصیل به کارهای مختلفی از جمله زیلوبافی نیز مشغول می شد، اما در تمام دوران تحصیل از شاگردان نمونه مدرسه به شمار می رفت و استعداد او همگان را به تعجب واداشته بود و به همین دلیل بود که پس از اخذ دیپلم در کنکور سراسری شرکت کرد و با رتبه بسیار عالی در رشته معتبر دانشگاه نیز پذیرفته شد، اما دوباره در آزمون ورودی دانشگاه رضوی مشهد شرکت کرد و توانست در آن دانشگاه قبول شود و به مدت دو سال به تحصیل در آن دانشگاه اشتغال داشت تا به فیض عظیم شهادت رسید.

از خصوصیات اخلاقی و انقلابی محمد قاسم می توان به نکات زیر اشاره کرد؛ محمد قاسم در انجام فرایض دینی کوتاهی نمی کرد. او انسانی متواضع بود. به مادرش بسیار احترام می گذاشت. در امور فرهنگی روستای شهیدیه تا آنجا که در توانش بود کمک می کرد و از اعضای فعال کتابخانه امام جعفر صادق (ع) بود. در کلیه راهپیمایی ها و مراسم شرکت فعال داشت، از اعضای فعال پایگاه شهیدیه بود.

و...

محمد قاسم که عشق و علاقه عجیبی به جهاد با دشمنان اسلام و یاری
رزمندگان اسلام داشت، سه دفعه به جبهه رفت و برای آخرین بار در تاریخ
۱۳۶۷/۲/۴ به جبهه اعزام شد و در تاریخ ۱۳۶۷/۳/۴ در منطقه عملیاتی شلمچه
به فیض عظیم شهادت رسید.

جسد مطهرش به مدت هفت سال مفقود بود و در تاریخ ۱۳۷۴/۸/۱۱ طی
یک تشییع جنازه باشکوه به خاک سپرده شد.

شهید اکبر ابوطالب دخت

متولد: ۱۳۴۸/۱/۸

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۳/۳۱

محل شهادت: —

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

شهید معظم اکبر ابوطالب دخت در فروردین ماه سال ۱۳۴۸ در شهیدیه میبد دیده به جهان گشود. پدرش مردی کشاورز و ساده زیست و مادرش زنی مومنه و سخت کوش بود و اکبر پنجمین فرزند این خانواده بود. در سن شش سالگی پا به مدرسه نهاد و فقط تا کلاس سوم راهنمایی به تحصیل مشغول شد و پس از آن به علت ازدواج، درس را رها کرد و به کار مشغول شد. اکبر از نوجوانان مؤمن و متدین بود. همیشه در نماز جماعت شرکت می کرد و به دوستان نیز توصیه می نمود که به نماز جماعت اهمیت دهند. قرآن تلاوت می کرد و در انجام روزه کوشا بود. خوشرو و خوشخو و مهربان بود. همیشه لبخند به لب داشت و به ورزش و مخصوصاً فوتبال علاقه داشت و بیشتر اوقات فراغت خود را به این ورزش اختصاص می داد.

اکبر در سن پانزده سالگی در تاریخ ۱۳۶۳/۱۰/۸ با دختری مؤمنه و نجیب ازدواج کرد و زهرا و مهدی که اینک دانش آموز هستند حاصل چهار سال زندگی مشترک او و همسرش هستند.

شهید ابوطالب دخت که در جریان انقلاب شکوهمند اسلامی ۹ ساله بودند مانند هر کودک دیگری در راهپیمائی های دوران انقلاب شرکت می کردند و پس از آن در نمازهای جمعه و تظاهرات و تشییع جنازه شهدا حاضر می شدند. او علاقه بسیار به انقلاب اسلامی داشت و با مخالفین انقلاب عداوت قلبی داشت.

جنگ تحمیلی رژیم منحوس عراق بر علیه ایران، باعث شدت نوجوانان بسیاری به انگیزه دفاع از میهن اسلامی راهی جبهه ها شوند و اکبر نیز یکی از این نوجوانان رزمنده بود. اکبر برای رفتن به جبهه تلاش زیادی می کند اما چون نوجوانی بیش نیست، از رفتن او جلوگیری می کنند و اکبر نیز با پیگیری مداوم و ارائه شناسنامه برادرش عازم جبهه می شود. او بیش از هفت بار به جبهه عزیمت کرد و در عملیاتهای متعددی شرکت کرد. خانواده اصرار می نمایند که چون ازدواج نموده ای

خانه ات را تمام کن و همسرت را به خانه ببر و او می گوید: بعد از بازگشت از جبهه این کار را می کنم، فعلا مسئله دین و اسلام و میهن در کار است و باید بروم و اگر حالا نرویم، دشمن می آید و وطن ما را اشغال می کند و آن روز است که باید غصه بخوریم. پس حالا تا وقت نگذشته می رویم تا به وظیفه خود عمل کرده باشیم.

شهید اکبر ابوطالب دخت در تاریخ ۱۳۶۷/۳/۷ برای آخرین دفعه عازم جبهه می شود و در تاریخ ۱۳۶۷/۳/۳۱ در منطقه عملیاتی شلمچه به فیض عظیم شهادت نائل می گردد. پیکر پاک و مطهرش ده سال مفقود و پس از آن در عملیات تفحص شناسایی و در تاریخ ۱۳۷۷/۱۰/۲۴ هم زمان با ماه مبارک رمضان سال ۱۴۱۹ هجری قمری در یک تشییع جنازه به یاد ماندنی در گلزار شهدای شهیدیه در جوار سایر شهیدان این دیار به خاک سپرده شد تا نشانی بر آزادی نوجوانان غیرتمند و مبارز این سرزمین باشد.

* * *

شهید امرالله علی بیکی

متولد: ۱۳۴۷/۱/۱۴

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۶/۱۸

محل شهادت: —

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

شهید عزیز به سال ۱۳۴۷ در خانواده ای متدین و کشاورز در شهیدیه پا به عرصه وجود گذاشت پس از سپری کردن دوران کودکی به مدرسه رفت و فقط تا کلاس پنجم ابتدایی به تحصیل ادامه داد و پس از آن درس را به خاطر مشکلات مالی رها نموده، به کار پرداخت.

شهید اکثر اوقات خود را به بنایی، زیلوبافی و یا کشاورزی می گذراند. خانواده شهید نقل می کنند: «از لحاظ اخلاقی بسیار مهربان بود. آنقدر به ما مهربانی می کرد که شرمنده می شدیم و بسیار به والدین خود احترام می گذاشت. در انجام امور مذهبی کوتاهی نمی کرد. همچنین در جریان انقلاب و بعد از آن در اکثر تظاهرات و راهپیمایی ها شرکت می کرد.

امرالله در سال ۱۳۶۴ به پیشنهاد خانواده ازدواج می کند و حاصل این ازدواج دو فرزند به نامهای اعظم و محمد حسین می شود. شهید در سال ۱۳۶۷ جهت گذراندن دوره مقدس خدمت سربازی عضو سپاه می شود و به عنوان پاسدار وظیفه به جبهه ها اعزام می شود. مادر شهید نقل می کند که: «هنگام آخرین اعزام به او گفتم حالا که می روی، زن و فرزندت را به که می سپاری، و او به من گفت آیا شما از آنها مواظبت می کنید و من جواب دادم بله و او از این بابت خیالش راحت شد. هنگام خداحافظی با پدرش، نگذاشت او از جایش بلند شود و دست و صورت پدر را بوسید و پس از آن سر به دیوار گذاشت و شروع به گریه کردن نمود و می گفت حالا که می روم افسوس می خورم که کسی نیست به پدرم کمک کند و پس از خداحافظی به بسیج رفت و از آنجا به جبهه اعزام شد. هنگامی که او به جبهه می رود برادر بزرگترش هم در آنجا مشغول دفاع از میهن اسلامی بود. فرمانده به آنها می گوید: حالا که شما برادر هستید، پس یکی از شما به عقب بروید، ولی آنها قبول نمی کنند و می گویند اگر ما هر دو به شهادت برسیم، افتخار بسیار بزرگی برای خانواده خود به ارمغان آورده ایم». همچنین مادر نقل می کند

«روزی شهید، به من گفت: مادر جان! از اینکه فرزندت به جبهه می رود خوشحال باش، زیرا جبهه رفتن قابلیت می خواهد، اگر شهید شدم سعادت بزرگی نصیب من شده است و اگر امام را دوست می دارید، بگذارید که فرزندتان به جبهه برود. شهید در تاریخ ۱۳۶۷/۴/۲۸ به جبهه اعزام می شود و در تاریخ ۱۳۶۷/۶/۱۸ در هنگام مراجعت به زادگاهش بر اثر تصادف در جاده گناوه - برازجان، جان به جان آفرین تسلیم می کند و به درجه رفیع شهادت نایل می آید.

* * *

شهید غلامرضا رضایی

متولد: ۱۳۴۷/۶/۸

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۷۳/۴/۲۶

محل شهادت: حاج عمران

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

در روز هشتم شهریور سال ۱۳۴۷ در يك خانواده متدین و زحمت کش فرزندی چشم به جهان گشود که در همان اوایل بوی شهادت و شجاعت را با خود به همراه داشت. به جهت اعتقادات مذهبی و علاقه شدید به امام هشتم نامش را غلامرضا گذاشتند. شهید، دوران تحصیلی خود را در مدرسه شهید سیفی آغاز نموده و با جدیت تمام شروع به آموختن علم نمود و در همان ابتدای نوجوانی فعالیت های خود را در زمینه راهپیمایی های دوران انقلاب به شکل گسترده ای آغاز کرد. با شکل گیری انقلاب و پیروزی آن به ادامه تحصیل در مدرسه راهنمایی شهید صادقان پرداخت. با شروع جنگ عراق علیه ایران، شهید به علت علاقه فراوانی که به شرکت در جهاد داشت و به علت نرسیدن به سن قانونی برای رفتن به جبهه، به همراه یکی از دوستانش با دستکاری در شناسنامه خود راهی جبهه شد.

اخلاق شهید را از هر کس که سؤال می کنیم، اشک در چشمانشان حلقه می زند و بغض گلویشان را می فشارد و این جمله را به نویسنده تحویل می دهند که چه بگوئیم از کسی که خود استاد اخلا بود و چه بگوئیم از رفتار کسی که خود اسوه و نمونه بود. وقتی از پدر شهید در مورد رضا سؤال می شود، این گونه جواب می دهد: «من چه بگویم از زندگی کسی که تمام عمرش و تمام جوانیش در جبهه بوده است و این را اضافه می کند که زندگی شهید در جبهه و بسیج خلاصه می شود. بارزترین صفتی که می توانیم از شهید به قلم بیاوریم و روی کاغذ بنویسیم و کسی از ما ایراد نگیرد، دوستی و رفاقت او با هر قشری (پیر، جوان و بچه ها) بود. با اندک صحبتی با آنها آشنا می شد که گویی چندین سال با آنها رفیق و آشنا بوده است. با کهنسالان به طور باورنکردنی رفیق بود و در خیابان نمی ایستاد مگر این که در حال گفتگو با يك پیرمردی بود». شهید پس از مدتی به استخدام رسمی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران درآمده و در اکثر

جبهه ها در حکم يك تخریب چی وارد عملیات می شد. لازم به تذکر است که وی شخصی بود که هیچ ارزشی برای مادیات این دنیا قایل نبود و هیچ علاقه ای به آنها نشان نمی داد. در این مورد پدرش می گوید: «با هزار خواهش و التماس او را وادار کردیم که چند خشتی را روی هم گذارد و خانه ای بنا کند». یکی از همزمانش می گوید: «او آخر جنگ بود، با شهید رضایی در منطقه شلمچه مشغول گشت زدن بودیم، دیدیم که دشمن پرچمی روی خاکریز زده است، متوجه شدیم که دشمن نیروهایش را جلو آورده است. شهید رضایی ناراحت شد و گفت باید حال عراقی ها را بگیریم و يك حلقه سیم خاردار را برداشت و دور سنگر سرباز عراقی که مشغول نگهبانی بود، پیچید و سرباز عراقی به التماس افتاد و حاضر شد تا این که پست نگهبانی خود را ترك کند». شهید رضایی در عملیات متعددی حضور داشتند. از جمله این عملیاتها می توان به والفجر چهار، والفجر هشتم، خیبر، کربلای چهار، کربلای پنچ، بیت المقدس هفت و ... اشاره کرد.

شهید رضایی بعد از امضاء قرارداد بین ایران و عراق نیز دست از تلاش نکشید و با همان شغلی که در جبهه ها داشت به سراغ جبهه های غرب رفت و شروع به تخریب و خنثی سازی مین ها در جبهه های غرب نمود و سرانجام نیز در یکی از همین عملیات های تخریب در تاریخ ۱۳۷۳/۴/۲۶ بر اثر انفجار مین به شهادت رسید. بدن پاک و مطهرش را از جبهه های غرب به میبد و از میبد بر روی دستهای مردم شهیدپرور به طرف گلزار شهدای شهیدیه تشییع کردند و به آغوش میهمان نواز خاک سپردند.

* * *

شهید سید علی رضا حسینی نسب

متولد: ۱۳۴۳/۱۱/۲۰

محل تولد: میبد - شهیدیه

تاریخ شهادت: ۱۳۷۴/۲/۱۱

محل شهادت: —

محل دفن: گلزار شهدای شهیدیه

آنچه در سطور بعد می خوانید گفته های برادر شهید در مورد جانباز شهید سید علی رضا حسینی نسب می باشد.

جانباز شهید ما سید علی رضا حسینی نسب در بهمن ماه سال ۱۳۴۳ هـ . ش در خانواده ای مذهبی و کشاورز در شهیدیه از توابع شهرستان میبد دیده به جهان گشود.

پدرش سید محمد از سادات حسینی و از ذریه فاطمه (س) فرزند سید رضای حاج سید علی که از افراد سرشناس و متعهد و درست کار محل بوده است می باشد. راجع به جد پدری ایشان، مرحوم سید رضا، آنچه را که زیانزد عام و خاص است، سخاوت، شجاعت، خیر بودن مقید، معتقد بودن است. از میان اوصاف جد پدری ایشان شجاعتشان بیشتر زیانزد است و گفته می شود که ایشان مرتب با خوانین محل درگیری و جدال داشته که چندبار نیز ایشان را در بیابان اطراف محل تعقیب و تهدید کرده اند و ایشان بی باکانه مبارزه می کرد. از دیگر خصوصیات جد پدری ایشان پرداختن به امور خیریه و وقف املاک بوده است که نمونه های آن ساختن حسینیه و سرپناه معروف به گنبد و زمینهای کشاورزی می باشد که موقوفات آن هر سال جمع آوری می شود. والده ایشان مرحومه فاطمه سیفی بنت غلامحسین علی کریم متعلق به طایفه کریمی که در شهیدیه معروف می باشند بوده، ایشان زنی عفیف و پاکدامن و مؤمنه ای که بشدت پایبند به امور مذهبی و تربیت صحیح فرزندان بوده است. جد مادری شهید به تواضع و فروتنی و بی آزاری و تقوا و مانوس بودن با قرآن مشهور بوده است. همان طور که گفتیم از طرف مادری منتسب به طایفه کریمی بودند که مرحوم آیت الله اعرافی نیز خود از طرف مادری منتسب به این طایفه هستند و ایشان به این انتساب افتخار می کردند.

جانباز شهید سید علی رضا حسینی نسب، همان گونه که ذکر شد از سلاله

سادات بود که در خانواده ای مذهبی و از لحاظ مادی نسبتاً بی بضاعت رشد می کند تا به سن پنج سالگی می رسد. قبل از رفتن به مدرسه ایشان به مکتب خانه رفته قرآن فراگرفته است پس از فراگیری کلام وحی وارد دبستان می شود و علاوه بر کار کردن و تأمین مخارج خانواده، بدون تجدیدی و مردودی مرحله ابتدایی خود را تمام می نماید.

شهید در سال ۱۳۵۲ در حالی که هنوز نه سال بیشتر از عمرش نگذشته بود، از نعمت داشتن مادر محروم و یتیم می شود ولی سختی های روزگار چه از ناحیه بی مادری و چه از لحاظ بضاعت خانواده هیچ کدام نتوانست در او اثر گذارد. شهید دوران کودکی خود را پشت سر می گذاشت در حالی که کودکی چابک و نیرومند بود و در رقابت ورزشی که با دوستان داشت همیشه، غالب بود و معصومیت و مظلومیت ناشی از یتیمی و اوضاع خانواده همیشه از چهره اش مشخص بود ولی در عین حال خوشرو و خوش برخورد بود.

به خاطر وضعیت معیشت خانواده، ایشان پس از اتمام تحصیلات ابتدایی مجبور به ترك تحصیل می شود و علیرغم کمی سن به کارهای ساختمانی و بنایی مشغول می گردد. مدتی در محل و بعد در شهرهای مختلف از جمله تهران کارهای بنایی و شاگردی می کند.

در هنگام شروع نهضت اسلامی ایران در سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ ایشان نیز به همراه دیگر دوستان در راهپیمایی و مراسم مختلف شرکت کرد و در همان سالها و دوران نوجوانی با نهضت اسلامی و رهبری نهضت یعنی حضرت امام ره و حضرت آیت الله اعرافی که رهبری منطقه میبید بر عهده داشت، آشنا شده تا این که انقلاب اسلامی ایران به پیروزی رسید. سالهای ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ را با عشق و علاقه بسیار به امام و انقلاب سپری کرد تا این که سال ۱۳۵۹ جنگ تحمیلی صدام بر علیه ایران اسلامی شروع شد و ایشان با وجودی که هنوز تازه به سن بلوغ رسیده بود ولی در سر هوای دیگری داشت، غیر از آنچه که از يك جوان پانزده ساله روستایی انتظار می رود. ایشان مرتب به فکر جبهه و جنگ و رزمندگان بود و هدفی جز شرکت در جهاد مقدس نداشت. وی به خاطر کمی سنش که از رفتن به جبهه محروم بود ناراحت و تحت فشار بود تا این که در بهمن ماه سال ۱۳۶۰ به ایشان مجوز رفتن به جبهه می دهند، ایشان با خوشحالی زایدالوصفی روانه جبهه شده و در جبهه شوش با شور و نشاط و حرارت زیاد نخست در خط پدافندی (قبل از عملیات فتح المبین) مستقر می شود و به ادای وظیفه مشغول تا این که پس از سازماندهی مجدد برای حمله فتح المبین آماده می شود، از آنجایی که دشمن از حمله قریب الوقوع

رزمندگان اسلام باخبر شده بود لذا قبل از عملیات رزمندگان اسلام، شروع به تك مذبحانه ای به منظور برهم زدن سازماندهی نیروهای ایرانی می کند که رزمندگان با شجاعت و دلاوری هرچه تمام تر دشمن را ناکام کرده و با گرفتن تلفات زیاد از دشمن، آنها را مجبور به عقب نشینی می کنند. آنچه لازم به ذکر است این است که شهید عزیز ما سید علی رضا حسینی نسب آن شبی که دشمن حمله می کند و کار به جنگ تن به تن و پرتاب نارنجک دستی می کشد ایشان بنا به تعریف دوستان گفته می شود: با دلاوری و رشادت و اخلاص غیرقابل وصفی در آن شب نبرد می کند و بدون هیچ گونه ترس و واهمه ای در جنگ تن به تن و نزدیک و در ضمن جنگ نابرابر، با دشمن می جنگد و بدون لحظه ای درنگ علی وار و قاسم گونه با دشمن نبرد می کند تا این که بر اثر اصابت ترکش نارنجک به پشتش (ضربه به نخاع) ایشان همانجا قطع نخاع می شود، ایشان را همراه با دیگر مجروحان صبح عملیات به عقب خط و از آنجا به بیمارستان شیراز اعزام و بستری می کنند. این عزیز ما که بیش از چهارده سال درگیر قطع نخاع (و ناراحتی های آن) بود همیشه راضی به رضای خدا بود و خشنودی او را طلب می کرد و يك لحظه و يك کلمه ای که بوی تأثر و تأسف ناشی از این مجروحیت داشته باشد، بر زبان جاری نمی کرد و مانند جدش اباعبدالله الحسین راضی به رضای خالق و تقدیر الهی بود و اگر هم احیاناً تاسفی داشت از سبقت جستن رفقای شهیدش بود که می گفت: «خوشا به حالشان! آنها از ما جلو زدند». لازم به ذکر است که جانباز شهید در سال ۱۳۶۲ پس از سپری شدن حدود دو و نیم سال از جانبازی شان در آسایشگاهها و بیمارستانهای مختلف (چون ماندن در آسایشگاه برای او همیشه سخت بود و در ضمن خانواده خودشان محل مناسبی نبود) لذا با دختر عقیفه و ایثارگری از اهل محل ازدواج کرد و چون قطع نخاع بود تا آخر عمر (موقع شهادت) از داشتن اولاد محروم بود. در این مدت جانبازی همیشه در منزل ایشان بر روی اقوام و دوستان باز بود و همگی برای تجدید روحیه و نشاط، ایشان را عیادت می کردند، هرکس با او روبرو می شد علاوه بر صفا و صمیمیت و خوشرویی و خوش مشربی، صبر و استقامت نیز از چهره اش نظاره می کرد. ایشان علاوه بر خصوصیات فو، فردی با حجب و حیاء و مؤدب و متواضع و مقید به رعایت مستحبات بود (علاوه بر انجام واجبات). در مورد تهاجم فرهنگی بیگانگان و مظاهر فرهنگ غرب بشدت متفرد بود و همیشه اطرافیان را نسبت به آن بر حذر می داشت و به حجاب اسلامی بانوان خیلی اهمیت می داد. راجع به حجب و حیاء، خودشان با وجودی که نصف بیشتر بدنشان بدون حس و حرکت بود و به تبع آن برای پوشش آنها دچار مشکل

بود هرگز دیده نشد و اجازه نمی داد که بدون پوشش باشد.
آری جانباز عزیز ما با تحمل بیش از چهارده سال، رنج مجروحیت و قطع نخاع سرانجام در بعداز ظهر روز دوشنبه مورخ ۱۳۷۴/۲/۱۱ به خاطر عوارض ناشی از قطع نخاع پس از این که چندی در بیمارستان بستری بود، جان را به جان آفرین تسلیم و به هدف نهایی خود که همانا فوز عظیم شهادت بود رسید و به دیگر دوستان شهیدش که همیشه به فکر آنها بود پیوست.

* * *

مفقود حسینعلی پور ابراهیمی

متولد: ۱۳۴۳/۱/۳

محل تولد: میبد - شهیدیه

پاسدار مفقود حسینعلی پور ابراهیمی در فروردین ماه سال ۱۳۴۸ در شهیدیه دیده به جهان گشود و در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۲۱ در عملیات بدر در منطقه شر دجله مفقود شد و تاکنون خبری از وی در دست نیست .
مفقود پور ابراهیمی مدتها در پایگاه شهیدیه مشغول به خدمت بود و اکثر اوقات خود را در پایگاه می گذراند. او طی جنگ تحمیلی بارها به جبهه رفت و در زز عملیاتهای متعددی شرکت کرد. علاقه شدیدی به امام خمینی (ره) داشت و به خانواده توصیه می کرد که در نمازهای جمعه و جماعت شرکت کنید.
وی برای آخرین بار در تاریخ ۱۳۶۳/۶/۸ به جبهه اعزام شد و از آن تاریخ تاکنون مفقود می باشد. یادش را گرامی می داریم.
